١٤/

٩٤٢١، رشحات عين الحيوة للمولى حسين بن علي الواعظ الكاشفي البيهقي المشتهر بالصفي المتوفى صفات (٩١٠) ألفه (٩٠٩) وقال فيه: يا بند محاسبان سنجيده تاريخ تمامش ز حروف «رشحات» ذكره في كشف الظنون مفصلا وذكر ترجمته وتكملته وقال انه مرتب على مقالة في طبقات الخواجكان وسلسلة النقشبندية وثلاثة مقاصد في مناقب الخواجه ناصر الدين عبيد الله النقشبندي وفي المعارف المسموعة منه في مجلسه وفي كراماته وخاتمة في وفاة الخواجه عبيد الله نسخة منها رأيتها عند الشيخ علي اكبر النهاوندي بمشهد خراسان (الذريعة للشيخ آقا بزرگ الطهراني ج ١١ ص ٢٣٥).

رشحات

عين الحيات

١٧

٢

هفتم در علم لدنی گفت فرق میان علم لدنی و علم تعلیمی است که
علم تعلیمی هرچند بیش آموزی عالم‌تر باشی و چون دیر از تعلیم باز
داری برخی فراموش کند و برخی مشوش شود علم لدنی خلاف
این باشد هرچند در کتاب کم نگری علم لدنی بیش باشد و گر کتاب مطالعه
بیش کنی گاه روی در حجاب آید اما چون دل عمارت کنی آنگه علم لدنی
هر روز زیاده گردد زیرا که علم لدنی از صفاوت دل خیزد و هرگاه که [illegible] باید
این علم روی نماید همان باید کرد که نقاشان چین کردند در روزگار
پیشین امیری بود خانه‌ای ساخته بود خواست که آنرا نقش کند
چنانکه هیچکس را چنان خانه نباشد کس بچین فرستاد تا از آنجا
نقاش آوردند و استادان دیگر بودند گفتند یک نیمه خانه یک
قوم نقش کنند و دیگر نیمه قوم دیگر استاد چینی گفت یک شرط
با من بکنید پرده‌ای در میان این خانه بزنید چنانکه نه من کار ایشان
بینم و نه ایشان کار من و نه هیچکس در نظاره کار من آید تا آنگاه
تمام شود پرده از میان برداریم نظاره کنیان بنگرند چنین شرط
کردند و پرده بربستند استاد چینی شاگردان را فرمود که نیمه
خانه را سفید و روشن کنید و هیچ نقش مکنید جز آنکه سفیدی
را می مالید و روشن میکنید همچنان کردند این دیگر استادان
هرجا نقش نیکوتر و عجیب‌تر بود بران سوی خانه کردند چون از
نقش پرداخته شد پرده از میان برداشتند هر نقشی که ایشان
کرده بودند جمله در روشنای و سفیدی این خانه بنمود و صفاوت
و روشنای و جمله صور از خوبی و نیکوی در سوی چینیان بود
و در دیگر سوی خانه هم صورت زیبا و خوب بود اما نه صفوت
و روشنای این کار داشت چون آنکه در صفوت دل کوشد هر علم
که خواهد چون بر دل او در آید که بدانم بخود تمام در نیاموده باشد که
علم معلوم شود و هرچه مشکل حال که است همچنین می داند و می بیند دل
او آینه باشد میان عارف و معرفت فرق از آن بود که صاحب شرع گفت
المؤمن مرآة اخیه [illegible] تمت



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن رشّ رشحات الحقايق والحكم على قلوب العارفين بفيضه الاقدس الاقدم والصلوة على مظهره الاتم ومظهره اوتيت جوامع الكلم ليكمل بها طوايف الامم والسلام على آله واصحابه مفاتيح الكرم ومصابيح الظلم اما بعد چنين گويد فقير بي بضاعت وحقير قليل الاستطاعت علي بن الحسين الواعظ الكاشفي المشتهر بالصفي نبّهه على محبة اوليائه وشرّفه بكمال متابعة اصفيائه كه چون بيامن الطاف الهي وبركات الطاف نامتناهي در اوايل شهر ذي القعده سنه تسع وثمانين وثمانمائه تقبيل عتبه عليه وسدّه سنيه حضرت ولايت منزلت هدايت منقبت قطب الكبراء المحققين وغوث العظماء الموحدين خواجه ناصر الحق والحقيقة والدنيا والدين عبيد الله رضي الله تعالى عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبت ديگر در اوايل ماه ربيع الآخر سنه ثلث وتسعين وثمانمائه شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولتخانه دست داد در خلال مجالس سعادت مآب ومحافل افاضت انتساب حضرت

زمان باستماع بعضي از خصايص وشمايل ومناقب وفضايل خواجگان وسلسله نقشبنديه قدس الله تعالى ارواحهم العليه كه همه وقت مذكور ميگشت مشرف ميشد وبنا بر آنكه طرفي از معارف وحقايق بلند ولطايف ودقايق ارجمند كه پيوسته بر زبان معجز بيان آنحضرت ميگذشت مشتمل وآن فوايد شريفه وجواهر نفيسه را با مداد لطيفه مدركه مدتي كه در صدف قوت حافظه كامثال اللؤلؤ المكنون مي پرورد وبعد از انقضاء ايام صحبتي وانطواء بساط آن محفوظات ومكنونات را بي شايبه تبديل وتغيير تقييد تعليق وتحرير در مي آورد چون بواسطه شآمت حوادث گردون وسآمت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن كعبه عز واقبال محرومي روي نمود واز دولت ملازمت آن حريم اماني وآمال مهجوري واقع شد هم در آن نهضت مفارقت صوري ومهاجرت ضروري بر خاطر فاتر گذشت ودر ضمير كسير مرتسم گشت كه آن انفاس متبركه وكلمات مباركه را كه در ايام سعادت فرجام واوقات ميمنت سمات استماع افتاده بود يك جا جمع نمايد تا رفيق اين سرگشته بعد وهجران شود وانيس اين پاي شكسته زاويه يأس وحرمان گردد شايد كه دلخون گشته را از

قال النبي عليه السلام الدنيا جيفة وطالبها كلاب

السآمت الملالت والضجر

مطالعهٔ معانی آن تشفی حاصل آید و دیدهٔ بخون آغشته
از مشاهدهٔ صور خطی آن تسلی بوی نماید **مثنوی** چونک
شد از پیش دیده وصل یار   نایب باید از وی یادگار
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب   بوی گل را از که
جوییم از گلاب   چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ
چاره نبود بر مقامش از چراغ   لیکن بسبب عوارض روزگار
و نوایب لیل و نهار این معنی پیوسته در عقدهٔ تأخیر
و تعویق می افتاد و گره بسته از رشتهٔ تألیف تلفیق
نمی گشاد تا بعد از شانزده سال در شهور سنه تسع و
تسعمائه آن داعیهٔ قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب
آن شتافت و آنچه از احوال و اطوار سلسلهٔ خواجگان
و خلفا و اصحاب ایشان طبقة بعد طبقة در کتب معتبرهٔ
این طایفه بر سبیل تفاریق دیده بود و یا از حضرت
ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه و بواسطه
شنیده با ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود
و آنرا بذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان که مقصود
اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تألیف آن بود باتمام رسانید
و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت
مسکیه الختام گردانید و درین کتاب هرجا که لفظ حضرت

ایشان بر سبیل الاطلاق ایراد نموده مراد حضرت ولایت پناهی
عبید اللهی بوده قدس الله تعالی سره و اعلی ذکره هرجا که
از معارف و لطایف این طایفهٔ علیه روح الله تعالی
ارواحهم و نور اشباحهم نکته پرداخت عنوان آنرا
بجهة فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت و در
باقی مواضع هرجا بفاصله احتیاج افتاد دایرهٔ صغیر
آنجا نهاد و چون این فیض نو رسیده رشحات جان فزا بوده
از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان ترشح نموده و بساطین صدق و طالبان صافی
الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده
ازین جهت مسمی شد به رشحات **عین الحیات** و از عجایب
اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد حروف
وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه
و رباعی آخر کتاب مستفاد است **والله یهدی الی الرشاد** ملتمس
از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعهٔ احوال و اطوار و معارف و حقایق
این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع و ترتیب را که
پریشانترست از هر پریشانی امیدوار برابطهٔ محبت ایشان
در آن وقت از گوشهٔ خاطر عاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد

آرند و مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران
منصف و حاضران بشعور متصف آنکه چون باعث این خطا
و جامع این کتاب را درین گفت گوی مدخلی بغیر از نقل
و شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای
معارف و لطایف این طایفه منصب و رای شیوهٔ ترجمانی
بسر باید که عبارات و اشارات این طایفه منصب و رای شیوه
غیر از هدف ناوک طعن و انکار نسازند و خود را در هاویهٔ
هوان و بادیهٔ ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی
و بنای این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق
افتاد منه المبدأ و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد
و خاتمه اینست مقاله در ذکر طبقات خواجگان
سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه
من اولها الی آخرها اما بوجه اجمال و اما بطریق تفصیل مقصود اول
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل در ذکر آبا و اجداد
و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آن
حضرت ایشان و ابتداء سفر و دیدن مشایخ زمان قدس
الله تعالی ارواحهم مقصود دوم در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در

خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده است
مقصد سیوم در ذکر بعض از تصرفات عجیبه و امور
غریبه که بطریق خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده
و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت پیوسته و
هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه
فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت
مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه
قدس الله ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها اما بوجه
اجمال و اما بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل
پیوسته پوشیده نباشد که حضرت ایشان تعلیم ذکر
و نسبت و طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
از خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از خدمت
خواجه بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال
و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
علی رامیتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی
و ایشان از خواجه عارف ریوگروی و ایشان از
خواجه عبد الخالق غجدوانی که سرحلقهٔ سلسلهٔ
خواجگانند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان

ازخواجه ابوعلی فارمدی وایشان ازشیخ ابوالقاسم کرکانی
وشیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است
یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی را بشیخ ابویزید بسطامی وولادت
شیخ ابوالحسن وبعد از وفات شیخ ابویزید است بمدتی
وتربیت شیخ ابویزید وی را بحسب باطن وروحانیت
بوده است نه بظاهر ونه صورت ونسبت ارادت شیخ ابویزید
به حضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه وبنقل
صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابویزید بعد از وفات
حضرت امام است وتربیت حضرت امام وی را بحسب معنی
وروحانیت بوده است نه بحسب ظاهر وصورت وحضرت
امام جعفر را رضی الله تعالی عنه چنانچه شیخ ابوطالب
مکی قدس سره در قوت القلوب آورده دو نسبت ثابت
است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر وایشان از والد
بزرگوار خود امام زین العابدین علی وایشان از والد
بزرگوار خود امام حسین وایشان از والد بزرگوار خود
امام امیرالمومنین علی رضی الله علیهم اجمعین
وایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ومشایخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت
ائمه اهل البیت را رضی الله عنهم از جهت نفاست

وعزت وشرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند
ونسبتی دیگر که حضرت امام جعفر صادق را رضی الله
عنه دارد شیخ ابوطالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن
ابی بکر صدیق است رضی الله عنهم که پدر مادر حضرت
امامست واز فقهای سبعه بوده است وبی‌نظیر زمان
خود در علم ظاهر وباطن و وی را نسبت ارادت باطن
بسلمان فارسی است رضی الله تعالی عنه و وی را با وجود
دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نسبت باطن از امیرالمومنین ابی بکر صدیق
رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وباز شیخ ابوالقاسم کرکانی را نسبت
ارادت باطن بشیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را بابوعلی
کاتب و وی را بابوعلی رودباری و وی را بجنید بغدادی و وی را
بسری سقطی و وی را بمعروف کرخی وشیخ معروف را دو نسبت
واقع است یکی بداود طایی و وی را بحبیب عجمی و وی را بحسن
بصری قدس الله ارواحهم وحسن بصری را بامیرالمومنین علی
رضی الله عنه وایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم ودیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت
امام علی رضاست وایشان از والد بزرگوار خود امام

المو

موسی کاظم وایشان از والد بزرگوار خود امام

جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسبة کما مر والله تعالی اعلم

خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره

حضرت
قطب الاولیاء خواجه محمد پارسا قدس الله سره در کتاب فصل
الخطاب آورده اند خدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی
الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علماء اند و
از خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بخط شریف ایشان
مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره
هژده ساله بود که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه
علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند
و بر مذهب امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی بودند و در
اصفهان و بخارا تعلیم کردند و در خراسان و در عراق و ماوراء
النهر و خوارزم صاحب قبول بودند و مدتی کوه ذر ساکن
شدند و خرقه از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیده اند
و در تصوف انتساب بشیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی
و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردندی ولادت
ایشان در سنه اربعین و اربعمائه بوده است و وفات
ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه و در تاریخ امام
یافعی قدس سره مذکورست که خواجه همدانی صاحب احوال
و کرامات بود و در بغداد و اصفهان و خراسان و عراق

وسمرقند

و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث ورزید
و موعظه فرمود و خلق از وی منتفع شدند و در نزول
کرد و مدتی انجا ساکن شد و بعد از آن بهرات رفت و چند
وقت انجا اقامت فرمود و باز بمرو آمد و بعد از آن فرصتی بار
دیگر بهرات رفت و یک چند روز انجا بود بعد از آن باز
عزیمت مرو نمود چون از هراة بیرون آمد در راه وفات
یافت و در همان موضع که وفات یافته بود ویرا دفن
کردند و گویند که بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی
بود جسد مبارک ویرا بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی انجاست
ویزار و یتبرک به چون حضرت خواجه یوسف را قدس
سره وفاة نزدیک رسید است چهار کس را از میان اصحاب
و در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند بخلافت
حق و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام
دعوت خلق بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد
فرموده و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت
و ملازمت وی می بوده اند و بر ترتیب ذکر هر یک از
خلفاء ایشان طبقة بعد طبقة تا آخر سلسلة خواجگان
کان قدس الله اسرارهم ایراد می یابد

[illegible] خواجه عبد الله برقی رحمه

ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه

خواجه یوسف همدانی قدس سره در اصل از خوارزم اند
عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در
انساب عبد الکریم سمعانی رحمة الله مذکور است که
نسبت خواجه عبد الله برقی به برق است بفتح را مهمله که معرب
بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد ایشان گوسفند دار بوده اند
و بره فروشی میکرده اند قبر مبارک ایشان در بخارا بر
سر تل شورستان است نزدیک مزار شیخ ابو بکر اسحق کلاباذی
رحمهما الله تعالی **خواجه حسن اندقی رحمة الله تعالی**
خلیفه دوم خواجه یوسف بوده اند و کنیت و نام ایشان
ابو محمد بن حسن حسین اندقی است و اندق دهی است بر سه
فرسنگی بخارا و سمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهی
دیگر است برده فرسنگی شهر که انرا نیز اندق گویند و اندق
اندکستا و خواجه حسن از اندق بخارا است نه از اندق مرو
و فرموده که خواجه در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده
داشت و در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه و صاحب
صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار سنت
و آداب **حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم** و صحبت بخواجه
یوسف همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی
کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و با وی سفر خوارزم

و بغداد کرده

حسن

و بغداد کرده بود و من اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه
شیخ یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن
در بخارا با وی ملاقات کردم و بوی تردد و بازگشت می نمودم
و بصحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت می نمود
و اندک حدیث و از وی برسم تبرک و تیمن بروایت استاد و
و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم ولادت
وی در سنه نیف و اربعمائه بوده است و وفات وی در بیست و
ششم رمضان سنه اثنتین و خمسین و خمسمائه و در شب
بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده و وی نبیره امام عالم عامل
فقیه حقانی عبد الکریم ابی حنیفه اندقی است که از کبار تلامذه
شمس الائمه حلوانی بوده است **رحمهما الله تعالی** منقولست
که خواجه حسن اندقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند
و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته باندک فرصتی از اهتمام
مشغولی کار ایشان بجای رسیده که نسبت عظیم غالب می شده
و بسیاری از مهمات ضروری ایشان تعویق می افتاده و
کفاف معیشت اولاد و ازواج میسر نمیشده روزی
حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند عیالمند
و درویشید و مباشرت بعض از امور ضروری است
و در آن اهمال و امهال شرعا و عقلا جایز نیست خواجه

حسن گفته اند حال من بر وجهی است مجال هیچ کار دیگر ندارم
حضرت خواجه را از آن سخن غیرت شده است و ایشانرا
عتاب کرده اند در شب گفته اند آن شب حضرت حق را
سبحانه بخواب دیده اند که فرموده یا یوسف انا اعطینا
ک البصارة واعطینا الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف
ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی دل دادیم خواجه
یوسف بعد از آن ایشانرا بغایت عزیز می داشتند و بهیچ امر
از امور دنیوی تکلیف نمی کردند قبر مبارک ایشان در بخارا
بیرون دروازهٔ کلاباد است و در جوار شیخ ابوبکر اسحق
کلابادی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله خواجه احمد یسوی رحمه
الله تعالی خلیفهٔ سیوم بوده اند از خلفاء خواجه یوسف
همدانی قدس سره و ترکان ایشانرا اتا یسوی گویند و اتا
بترکی پدر است بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان
یسی است صاحب آیات و کرامات جلیه و مراتب و
مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر
کیمیا اثر باب ارسلان شده اند که از قدماء مشایخ ترک
و از عظمائی ایشان بوده اند و گویند که باب ارسلان را اشارتی
مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت

عقل و بینای دل
صح

ایشان ترقیات کلی واقع شده و تا باب ارسلان در قید حیات بوده
اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت ایشان قیام می نموده اند
و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان ببخارا آمده اند
و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه
تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متأخران مشایخ
این خاندان قدس الله تعالی ارواحهم چنین مذکور است
بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن انداقی
چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت
خلق بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه ایشانرا بنا بر
اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن
همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق
غجدوانی قدس الله سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب
یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی
قدس سره سر حلقهٔ مشایخ ترکند و اکثر مشایخ ترک را
در طریقت انتساب بحضرت ایشانست و در خاندان ایشان
بسی بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشانرا علی
حده کتابی باید لاجرم بذکر سلسلهٔ از اصحاب خواجه
که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا نماید بعد از آن
شروع میکند و در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی که خلیفه

جهار مند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله
تعالی ارواحهم و بدانک خواجه احمد را جهار خلیفه بوده
است که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد می یابد و بالله
التوفیق منصور اتا رحمه الله خلیفه اولند از خلفاء خواجه
احمد و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده
اند و عالم بعلم ظاهر بوده بهادی کار الدین بزرگوار
خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والدهم بفرموده
ایشان بملازمت خواجه شتافته بود در ظل عنایت
ایشان بدرجه عالیه اهل ولایت رسیده عبد الملک
خواجه رحمه فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وی
بجای وی نشسته و میان بتربیت مستعدان بسته
و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه
ارشاد نموده تاج خواجه رحمه الله فرزند عبد الملک
خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتا است که بعد ازین ذکر
ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم
در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود
یافته و بعد از بلوغ بدرجه کمال و اکمال بتربیت ناقصان
شتافته سعید اتا رحمه الله خلیفه دویم خواجه احمد
بوده اند و باشارت بتربیت مریدان نموده صوفی محمد

سلطان

الله

دانشمند رحمه الله تعالی خلیفه سیوم اند از خلفاء اربعه
خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق
دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی
محمد دانشمند مرد بسیار دان و متشرع و متقی بوده است
حضرت خواجه به یسی آمده اند بذکر جهر مردم مشغول
کرده اند در خدمت صوفی محمد دانشمند بخاطر رسیده
که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کند از منزل خود که
روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است
که بجهت احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات واقع
شود در وی تصرف کرده اند و در حین ملاقات کار وی را
تمام کرده اند حکیم اتا رحمه الله تعالی از کبار مشایخ
ترکند و خلیفه جهارم خواجه احمد نام ایشان سلیمانست
و حکیم لقب و حکمتهای ایشان که بزبان ترکی در معاملات
درویشان گفته اند در میان مشایخ ترک معروف و
مشهورست و از جمله فواید انفاس ایشانست این مثل
که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کورسه
سانگ خضر بیل هر تون کورسانک قدر بیل یعنی هر کس که
بینی خضر دان و هر شب که آید قدر شناس و این مثل دیگر
نیز بایشان منسوبست که در کسر نفس خود گفته اند

سلطان اتا رحمه خلیفه سیوم خواجه احمد بوده و این

بارجه بخشی بزیمان بارجه بغدای بزیسمان یعنی همه نیک
مابد همه کندم ماکاه ومسکن سلیمان ولایت خوارزم
بوده وآنجا از دار دنیا رحلت فرموده اند در معنی موضع که
آنرا آق قرغان کویند یعنی قلعهٔ سفید وقبر مبارک ایشان
آنجا معروف ومشهورست بزار ویتبرک به **زنکی آتا رحمه**
الله تعالی ایشانرا زنکی بابا نیز کویند اعظم واقدم
خلفا واصحاب حکیم اتا بوده اند ومولد ومسکن ایشان و
لایت تاشش بوده وقبر مبارک ایشان نیز آنجاست وخلق نیز
آنجا روند وبمرادات واصل شوند خدمت مولانا قاضی علیه
الرحمه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هرکاه بزیارت
زنکی اتا می آیم واز قبر مبارک وی همه آواز الله می شنوم و
ایشان نبیرهٔ باب ارسلان بوده اند وفرزند تاج خواجه
وسالها در ظل حمایت وتربیت والد شریف خود بوده اند
وبعد از وفات والد باشارت غیبی وایماء لاریبی عمرها
ملازمت حکیم اتا نموده اند وبعد از وفات حکیم اتا زوجهٔ ایشان
راکه عنبر انا نام اوست ودختر براقخان بوده بحبالهٔ عقد
خود درآورده اند وایشانرا از عنبر انا اولاد واحفاد
بزرکوار شده همه عالم وعامل وفاضل وکامل که هریک
در زمان خود مقتدای سالکان وراه نمای طالبان بوده

اند کویند حکیم اتا سیاه چرده بوده اند که روزی عنبر انا بخاطر
کذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی حکیم اتا برخاطر
وی اشراف شده است فرموده اند که زود باشد که به سیاه
تری از من صاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم اتا
نصیب زنکی اتا شده است وبعضی کفته اند زنکی اتا بحسب
ظاهر حکیم اتا را در نیافته بوده اند وتربیت حکیم اتا ایشانرا
معنوی وروحانیت بوده نه بحسب ظاهر وصورت وقول اول
اصح است وکویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات
یافته زنکی اتا در تاشکند بوده اند علی الفور بطرف خوارزم
روان شده اند وهیچ جا مکث نکرده تا رسیده اند وشرط
زیارت قبر حکیم اتا وپرسش اهل مصیبت بجای آورده اند
وبعد از آن انقضاء مدت عدت عنبر انا محرمی را نزد وی
فرستاده اند وخطبه کرده اند واز وی بر تافته کفته من بعد از
حکیم اتا بحبالهٔ ازدواج کسی در نیایم بتخصیص این زنکی
سیاه ودر این روی بر تافتن کردن او کج بماند ومضطرب
کشت آن محرم نزد زنکی اتا آمده ماجرا باز کفت زنکی اتا
باز پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو کذشته بود که
چه بودی اگر حکیم اتا سیاه چرده نبودی وحکیم اتا بر خاطر
تو مشرف شده فرموده روزی باشد که بسیاه تری از من

ازمن مصاحب شوی چون محرم آن سخن بعنبرا نا گفت یادش
آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم بآنچه مراد ایشانست
و فی الحال ذکر دین اورا است شد و بحبالهٔ ازدواج ایشان
وایشان چهار خلیفه بوده است اوزن حسن اتا وسیدنا
وصدر اتا و بدر اتا که این چهار در مبادی حال دیگر از مدارس
بخارا بتحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق یکدیگر همت
بر مطالع می گماشته اند و در یک شب هر چهار را داعیهٔ سلوک
این راه شده و راه طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی
الصباح خانهای را راج داده اند و از مدرسه روی در صحرا
نهاده اند و بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده
اند و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد وبالله التوفیق
اوزن حسن اتا رحمة الله تعالی خلیفهٔ اوست از خلفاء
اربعهٔ زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند
رسیده اند در صحرا می گذشته اند سیاه وی دیده اند با بهاء سطیر
که کله گاو بسیار خود داشته و می چرانیده و وی زنگی اتا بوده و
طریق ایشان در مبادی کار بجهت ستر حال و کسب
معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند را می چرانیده اند و از
اجرت آن قوت عیال و اطفال هم می رسانیده هرگاه زنگی اتا
در صحرا بعد از نماز بذکر جهر مشغول می شده اند گاوان ترک

چرا کرده گرد ایشان حلقه می زده اند تا ایشان بذکر مشغول
می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلبهٔ علم نزدیک
اتا رسیده اند دیده اند که بپای برهنه بسته خار درخت را
در هم می شکند و در یکدیگر می کوبند که بر رستن نیفتند و بخانه
برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته
اند و سلام کرده و اتا جواب داده و پرسیده که شما درین
دیار غریب می نمایید چه کسانید و از کجا می آیید گفته اند ما
طلبهٔ علم بوده ایم و در بخارا بتحصیل علوم قیام می نموده ایم ناگاه دلهای
ما از مطالعه و مباحثه گرفت و ارادت سلوک از باطنهای ما سر زد
اکنون بطلب تحقیق از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی
از حقیقت بمشام ما رسد و ما بسوی محبوب برسیم و مرشد کاملی بجوییم
که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نماییم باشد که از دره که بعد
و نقصان بدرجهٔ قرب و کمال بر آییم اتا فرموده اند باشید تا من بوی
کشم و شما را بآن مرشد نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب
و شرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوایی کرده و از هر
سوی بوی کشیده گفته اند که هر چار حد دنیا را بوی کشیدیم
در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدیم که شما را از نقصان
رهاند و بکمال رساند سیدا تا و بدر اتا ازین سخن انکاری
در باطن پیدا شده است سیدا تا بدل اندیشیده که من سید

وعالم باشم که تابع این سیاه گاوچران شوم و بدین تا خاطر کنند
که این زنگی شتر لب را ببینید چه دعوی عریض می کند اما اوزن
حسن اتا و صید اتا بران دعوی انکار نکرده اند و بباطن که از سینه
که می تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی نوری
درین سواد ودیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال در
باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود متعلق
و منجذب گردانید اول کسی که از یاران پیش رفت و دست
بدست اتا بیعت کرده و انابت آورده اوزن حسن اتا بوده
اول کسی که ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ
بدرجه کمال اوزن حسن اتا است سید اتا رحمه الله تعالی
خلیفه دوم زنگی اتاست و نام او سید احمد است و بسید اتا
معروف و مشهور است گویند سید اتا در اثنای ملازمت
زنگی اتا هر چند ریاضت می کشید در باطن خود هیچ رشدی
نمی دید و هر چند سعی می نمود بروی دل او هیچ دری نمی کشود
و آخر درد دل خود بعرض اتا رسانید و گفته سخن شما از
اتا در چه قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمه گویید
باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده و گفته
امشب تو خود را در نمدی سیاه بپیچ و بر سر راه اتا بینداز
خود تا سحر که بطهارت ساختن بیرون آیند و ترا بآن

بینند و یکی که بر تو رحم کنند سید اتا چنان کرده و عنبر اتا شب
در خوابش اتا را گفته که احمد مرد بیچاره فقیر است و سید و عالمست
و مدتی است که در ملازمت مرکز بنظر خاص مخصوص این
جناب نشده التماس دارم که بر وی رحم کنید اتا تبسم کرده فر
موده اند که سیادت و علم او سد راه او شده روز اول که
مرا دید و منزل و را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید
و عالم باشم که تابع این سیاه گاوچران شوم اکنون که تو او را
درخواست کردی از سر گناه او درگذشتم و چون وقت سحر
اتا بیرون آمدند چیزی بر سر راه خود افتاده دیده پای بر آن
نهاده آن خود سید اتا بوده که زنگی اتا پای بر سینه او نهاده بوده
اند و او پای اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کس گفته احمد است
اتا فرموده برخیزی که باین شکستن خود کار تو درست شد
و بوی درین محل التفاتی خاص کرده اند چون سید قد راست کرده
آنچه مقصود وی بوده بروی منکشف گشته و ابواب مواهب
و فتوح مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجه ارشاد رسیده
و بی نقصان از مرتبه کمال رسانیده و سید اتا با حضرت عزیزان
خواجه علی رامتنی که از خلفاء خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم
و ذکر ایشان بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده است و میان ایشان
مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه از آن ایراد خواهد

یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی ارواحهم مذکورست که حضرت خواجه نقل کرده اندکه
وقتی دهقانی زمین را ارزن می کشته است سیدا تا بروی
گذشته و از وی پرسیده که چکاری وچه می کاری آن دهقان
گفته است که ارزن می کارم ولیکن این زمین ارزن نیکو نمی
دهد سیدا تا آن زمین را خطاب کرده که ای زمین ارزن نیکو
بده گویند چندین سال در آن زمین ارزن بسیار نیک حاصل شده
استی آنکه تخم کارند اسماعیل اتا رحمة الله تعالی از کبار
خلفا و اصحاب سیدا تا بوده است حضرت ایشان می
فرموده اند که مردم در اوایل حال با سمعیل اتا تعرض میکرده اند
اتا می گفته من اینها نمی دانم آشن بردم طبلن قفر یعنی آش وی
میدهم وطبل وی نمی زنم اتا در نواحی خرزیان می بوده است
که قصبه است میان سیرام و تاشکند و موالی آن دیار
نسبت بوی معارض و متعرض بوده اند و دایم غیبت و مذمت
وی میکرده و اتا میگفته اند این ملایان صابون و اشنان
منند حضرت ایشان این سخن را ازوی بغایت می پسندیده
اند و استحسان می فرموده و از انفاس نفیسه اتاست که
میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی
نان حضرت ایشان فرموده اند که این سخن اتا کلامی

جامعست و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل اتا
بعد از آنکه مریدی را تلقین می کرده می فرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم نصیحت از من قبول کن این دنیا را
یک گنبد سبز خیال بند و بدانکه تو پیش حق سبحانه وتعالی
را چندان ذکر گویی که بغلبه و قهرمان توحید حق سبحانه
ماند و بس تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده
اندکه ازین سخن تا لخیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از خال
خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت
سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سجدهای مریدان
اسمعیل اتا بوی مزاق می آید اسحاق خواجه رحمة الله علیه
فرزندان اسمعیل اتا بوده است صاحب صفای وقت و
احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب می نشسته وآن قصبه
است میان تاشکند و سیرام شیخ عبد الله خجندی علیه
الرحمة که از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره بوده میفرموده که پیش از آنکه بشرف
صحبت حضرت خواجه مشرف شوم بچندین سال مرا
جذبه قوی رسیده بود نزد خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره رفتم از ایشان اشارت رسید که باز گرد که
مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد

شد وآن موقوف بنظر خواجه بهاء الدین نقشبند است
ثم خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت کردم
روزی در بازار می گذشتم دو ترک دیدم که بر در مسجد
نشسته بودند و با هم سخنان می گفتند و می گریستند
گوش فرا داشتم از این طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان
میلی خاطری شد با ایشان نیازمندی کردم و مقدار
طعام و میوه پیش آوردم با هم گفتند این درویش
طالب می نماید لایق آنست که در خدمت سلطان
زاده ما اسحق خواجه باشد چون از ایشان این سخن
شنودم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تفحص کردم
گفتند ایشان در اسبیجاب باشند بصحبت ایشان رفتم
واظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند
روز در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار
نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت
رسید و آثار قبول از ناصیه وی ظاهر بود بوالد بزرگوار
خود گفت این درویش مسکین است می باید که در خدمت
شما باشد اسحق فرمودند ای فرزند این درویش
مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در
وی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم

یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و
بخجند باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس الله سره
می بودم تا وقتی که در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشان
مشرف شدم صدر آتا و بدر آتا رحمهما الله تعالی خلیفه
سیم و چارم زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین
محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صدر آتا و بدر آتا
نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می بوده
اند و از یک ظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب
میکرده اند چون بصحبت زنگی آتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی
از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا
بدر الدین فرو بستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید آتا عنبر را
را وسیله ساخته تا زنگی آتا بحال وی پرداخت من نیز المجاروم
واز دار الشفاء شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس بوقت
فرصت بخدمت عنبر آتا رفته و گریان گریان حال خود باز
گفته و ویرا شفیع ساخته والتماس نموده که در محل بسط آتا
بعرض رسانیده حضرت بدر الدین گویند که و مولانا بدر الدین
هر دو بنده شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق وی
زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایید
بیدتا تدارک آن قیام نمایم چون زنگی آتا آنروز از صحرا آمده

صدر و

انفا فا منبسط الحال بوده عنبرانا پیغام مولانا بدر الدین با تماشا
والتماس التفات خاطر کرده انا فرموده که فرو بستگی کار او از آن
جهت است که در اول ملاقات وگفتگوی من بخاطر گذرانیده
که این ترکی شتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که
تو درخواست کردی از سر گناه وی درگذشتم پس وی را طلبید والتفات
نمود که فی الحال بدرجه مولانا صدر الدین رسید و بعد از آن
همیشه در سیر مقامات ومنازل سایرین عنان بر عنان
ودر رکاب برکاب او می بود ودر ظهور احوال ومواجید عارفین
شریک وسهیم او می بود و دیگر هرگز مولانا صدر الدین
رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات در هیچ وقتی و
حالی بر وی فایق وغالب نگشت ودر سلوک طریقت وحقیقت
از وی درنگذشت امین بابا رحمة الله خلیفه صدر [illegible]
بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را بحق دعوت نمود
شیخ علی شیخ رحمة الله خلیفه امین بابا بوده
و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد نشسته مودود
شیخ رحمة الله خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی
مستعدان را تربیت فرموده کمال شیخ رحمة الله
از کبار اصحاب مودود شیخ بوده ودر ولایت شاش مقام
داشته حضرت ایشان می فرمودند که کمال شیخ مرید مودود

شیخ بود و برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان
مراجعت کردیم ودر تاشکند اقامت نمودیم وی برای ما بسیار
می آمد بعضی از اعزه اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ نزد
حضرت ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره گوی
نوع ذکریست در سلسله مشایخ ترک که در وقت ذکر
گفتن آوازی مثل آواز اره دو سر از حنجره ذاکر بیرون
می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت
هشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند بس کنید که
دل ما درد گرفت و بعض اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید
که از عرش تا فرش سوخته شد بس لحظه تامل کردند آنگاه
فرمودند در آن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر
گفتن است کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت
خواندند که شعر مرغان چمن بهر صباحی ٥ خوانند ترا باصطلاحی
خادم شیخ رحمة الله از اجله اصحاب مودود شیخ
بوده ودر مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراء النهر و
ولایت شاش مرشد ومقتدای جمع کثیر بوده و بحضرت
ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین بخاری
رحمة الله خلیفه وقایم مقام خادم شیخ بوده از بخارا بهراة
آمده و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس

الله سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت
و قبر وی بر تخت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی
مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه
بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها می کرد و فواید
باز میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشحه مذکور میشود
رشحه ۱ شیخ جمال الدین میگفت که ما خادم شیخ در آیت
فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله می گفتن که
جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آن از ان
او بانه می پیدا از سر غفلت بمقتضای طبع و نفس پس می شاید
که من ذکر الله اشارت بآن بود اگرچه مفسران غفل عن ذکر
الله تفسیر کرده اند رشحه ۲ وی می گفت که شیخ ما فرمودند
حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبودی که بر مراتب
آن می باشد می تواند بود که پیش از آن نیز دست دهد و لیکن
آن حضور ابقائی نباشد و بواسطهٔ کشاکش طبیعت زود
زایل می شود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده
بعضی انوار و کشوف است کرده باشد آن مراتب چون اجسام
لطیفه بجای طبیعت می نشینند و سالک از مقتضیات طبیعت
و پریشانی خواطر خلاص میشود رشحه ۳ وی میگفت که
شیخ ما می گفتند دلیل بر صحت حالی که وارد میشود آنست

که در وقت ورود فنائی و نیستی در نهاد سالک پیدا شود و کلفت
اعمال بر می خیزد و بشریعت میل و محبتی تازه پیدا شود که باحکام
شرعی از روی ذوق و بهجت نه کلفت و کسالت قیام می نماید
رشحه ۴ وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده
بود می گفت حال اهل رقص و سماع از دو بیرون نیست
در آن وقت شعور دارند یا اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت
و رقص و اظهار بیخودی بغایت قبیح است و اگر شعور ندارند
بعد از شعور بطهارت ناکرده نماز می گذارند از آن قبیح تر شیخ
در جواب آن دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست
عقل مسلوب می شود چنانچه مجانین را واقع است و دیگر آنکه
مستور میگردد چنانچه در حال اغما می باشد اما بی شعوری این طایفه
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور
شدن آن بلکه این بی شعوری را جهت آنست که در آن محل عقل
کل از عالم اعلی بر این عقل جزوی فایض میگردد و در مملکت وجود
سالک حاکم و غالب می شود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن
هست که تدبیر و ضبط عالمی کند که چه جای تدبیر و ضبط
یک بدن پس بدن در آن در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن عقل
کلی مدبر در مقام حفظ و نگاه داشت او بلکه نواقض وضوء
آن محل نمی ماند چه طالب صادق در آن وقت از طبیعت و احکام او

بتمام بیرون می‌آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس در آن وقت
تجدید وضوا اصلا احتیاج نیفتد رشحه و هم وی میگفت
که شیخ ما گفته‌اند که بعض مخادیم سلسله خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم چنین گفته‌اند که وجود عدم بوجود بشریت
عود نمی کند اما وجود فنا ممکن بود که بوجود بشریت عود نمی کند معنی
این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم
است که عبارت از آن بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را
در اثنای مشغولی دست مید هد لیکن آنچه حقیقت معنی است
وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که بعد از آنکه سالک را پرتو
می اندازند بواسطه کمال شغل باطنی وی و خود دل از نقوش کونیه و
این پرتو هستی حقیقی بعد از آن بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم
است و این وجود عود نمی کند بوجود بشریت یعنی از این پرتو ناپیدا
میشود و لوازم وجود بشریت غالب نمی آید بخلاف وجود موهوب
حقانی که وی را بقای بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا
می شود پس بجهت آنکه فنا را وجود باقی ازلی است این عدم را نیز وجود
ازلی است و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقیست لیکن بعد
عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری میشود تا وقتی ثابت گردد
و ملک شود والله تعالی اعلم خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس
الله تعالی سره ایشان خلیفه چهارم‌اند از خلفاء اربعه خواجه

و در سلسله این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم
مولد و مدفن ایشان ده غجدوان ولایت بخارا و آن دهی است
بزرگ شهرمانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان
عبد الجمیل است بعبد الجمیل امام معروف است از اولاد امام
مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن
ملاطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملوک
روم است و گویند عبد الجمیل امام صحبت دار حضرت خضر
بوده علیه السلام و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده
عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه عبد الجمیل امام بسبب حوادث
ایام با متعلقان از ولایت روم بدیار ما وراء النهر افتاده اند
بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه
آنجا متولد گشته در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال
در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان
کار بار بر استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء
زمان تفسیر میخوانده اند باین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم
تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد پرسیده
اند که حقیقت این خفیه و طریق وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند
و یا در وقت ذکر باعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر
بدل می گوید شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری من ابن آدم مجری

الدم واقف میشود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق سبحانه
خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت
خواجه عبد الخالق منتظر بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه
السلام باستقبال رسیده اند و بوقوف عددی مر ایشانرا تلقین
کرده در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش حضرت خواجه
عبد الخالق در طریقت صحبت است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه
صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را
از نظر اغیار پوشیده ایشانرا سبق ذکر دل در جوانی از حضرت
خواجه خضر علیه السلام بوده و این بر آن سبق مواظبت
نموده اند و خواجه خضر علیه السلام ایشانرا بفرزندی قبول
کرده اند و فرموده اند که در حوض آب درای و غوطه خورد و
بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کردند
و این سبق را گرفته و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند
از اول تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیک همه خلق مقبول
و محبوب بوده بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس سره ببخارا
آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشانرا دریافتند و معلوم
کردند که ایشانرا اسم ذکر دل بوده است در صحبت ایشان
می بوده تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بوده اند که خواجه

خضر

خضر علیه السلام سر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره
سر صحبت و اگرچه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس
الله ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت
خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه
السلام تلقین ذکر خفیه گرفته بوده اند و بآن مامور
شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بر وجهی
که از ایشان مامور شده اید مشغول باشید در بعضی از
تحریرات خواجه عبد الخالق قدس سره مذکور است که
فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان
حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگ
ربانی خواجه یوسف همدانی قدس الله سره سپردند و
و بتربیت من وصیت کردند تا ایشان در ماوراء النهر بودند
من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استغنام
می نمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت
خواجه عبد الخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند
و احوال خود را پوشیده می داشتند ولایت ایشان چنان
شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند
و در ولایت شام ایشانرا مرید بسیار حضرت
خواجه عبد الخالق قدس سره پدید آمد و خانقاه و آستانه شد

وسلخه بمقام مو

ارشاد و دعوت خلق متمکن بوده‌اند و طالبان و صادقان از طریق چون لا تحصی
نموده‌اند و ایشان را وصیت نامه‌ایست در آداب طریقت که برای فرزندی
معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته‌اند مشتمل بر فواید جزیل
و عواید جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدانست از جمله آن و
صایات این چند فقره جامعه که بر سبیل تیمن و تبرک ایراد می‌یابد **رشحه**
فرموده‌اند که وصیت میکنم ترا ای پسر بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه
و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیز همیشه نماز بجماعت
گذاری بشرط آنکه امام و مؤذن نباشی هرکه طلب شهرت کند آن شهرت آفت است
و بمنصبی مقید مشو دایم گمنام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمه
قضا حاضر مشو و ضمان کس مباش و بوصایای مردم درمیا و با ملوک
و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین
و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیار
سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیارند
کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و در
خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت
مدار حلال خور و از شبهه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب
دنیا دین برباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده
بسیار دل را بمیراند که و باید بهمه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فرد را حقیر شمری

ظاهر خود را بسیار آرای که آرایش ظاهر از خرابی باطن است با خلق مجادله
مکن و از کس چیزی مخواه و کس را خدمت مفرمای و مشایخ را بمال
و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن منکر ایشان
هرگز رستگاری نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو
همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و ثابته
و عمل تو خالص و دعای تو تضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش
و مایه تو فقر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه **و تمام** از کلمات
قدسیه حضرت خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقه
خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست هوش در دم
نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یادکرد بازگشت نگاه داشت
یادداشت و غیر از همه پنداشت و پوشیده نماند که سه کلمه
دیگرست از جمله مصطلحات این طایفه علیه و این وقوف زمانی
و وقوف عددی و وقوف قلبی است که جمله یازده کلمه باشد
و چون حضرت خواجه سرحلقه سلسله خواجگانند
لاجرم در این مقام الفاظ مصطلحه ایشان که دانستن طریقه
این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفه این طایفه
در ضمن یازده رشحه شرح می‌یابد بین الاجمال والتفصیل
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل هوش در دم آن است
که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی آید

رشحه

وغفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید
که از سر غفلت نباشد و از حضور دل باشد و هر نفسی که از حق
سبحانه خالی و غافل نبود حضرت ایشان فرموده اند که درین
طریق رعایت و حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع
انفاس بر نعت حضور و آگاهی معروف گردد و اگر کسی محافظت
نفس نمی کند میگویند فلان کس نفس گم کرده است حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله سره فرموده اند که بنای کار درین
راه بر نفس باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه اتم زمان حال
از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند نفس را نگذارد که
ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین
سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید **رباعی** ای مانده ز بحر
علم بر ساحل عین ٭ در بحر فراغست و بر ساحل شین ٭ بردار مح
نظر ز موج کونین ٭ آگاه به بحر باش بین النفسین **حضرت**
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در اوا
خر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الکبرا قدس
الله تعالی روحه در رساله فواتح الجمال می فرماید که ذکری که
جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا
که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست

تعالی

بغیب هویت حق سبحانه گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند
و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف از برای تعریف
و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب
هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در
وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که
در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا
که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او
بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند
رباعی ها غیب هویت آمد ای حرف شناس ٭ و انفاس ترا بود
بر آن حرف اساس ٭ باش حرف آگاه آن در آمد و هر اس حرفی
گفتم شگرف اگر دلی باش ٭ پوشیده نماند که غیب هویت
که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل
تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لا تعین
یعنی بشرط اطلاق حقیقی مقید نیست باطلاق نیز و ممکن
نیست که درین مرتبه هیچ علم و ادراک هرگز بوی متعلق
گردد ازین حیث مجهول مطلق است **رشحه ۲** نظر بر قدم آنست
که سالک را در رفتن و آمدن و در شهر و در صحرا و همه
جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و

نجای که نمی باید نیفتد و می شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت
سیر سالک بود در قطع مسافات سینه و طی عقبات خود بینی
یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و آنکه
ابو محمد رُوَیم قدس سره گفته است ادب المسافران لایجاوز
همه قدمه اشارت باین معنی است و حضرت مخدومی قدس سره
در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره این مضمون را چنین بنظم آورده اند که شعر
کم زده بی همدمی هوش دم • در گذشته نظرش از قدم • بس که خود
کرده بسرعت سفر • باز نمانده قدمش از نظر • سفر در وطن
آنست که سالک در طبیعت بشری از صفات بشری بصفات
ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث به هر جای که
انتقال کند خباثت از وی زایل نمی شود تا انتقال نکند از صفات
خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی
ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است یعنی از
ایشان در بدایت سفر کنند در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت
مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در نهایت و بدایت
مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند
و مقیم نشوند و هر طائفه را از این چار فرقه در سفر و اقامت

نیتی صادق و غرض صحیح است چنانچه در ترجمهٔ عوارف شروح است
اما طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم سفر اقامت آنست که
در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی
رسانند بعد در خدمت وی مقیم شوند و اگر نه در دیار خود
کسی از این طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی
شتابند تعجیل در تحصیل ملکه اکامی تقدیم رسانیده
بعد از حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه است
حضرت ایشان می فرمودند که مبتدی را در سفر جز پریشانی
هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید و یرا می باید
که صفت تمکین حاصل می باید کرد و ملکه نسبت خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بدست می باید آورد بعد از آن هر
جا که رود هیچ مانع نیست رباعیه یا رب چه خوش است بی
دهان خندیدن • بی واسطه چشم جهان را دیدن • بنشین
و سفر کن که بغایت خوب است • بی منت پا گرد جهان گردیدن
حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات در شرح
این بیت شعر آینه صورت از سفر دور است • کان پذیرای
صورت از نور است • چنین فرموده اند که یعنی آینه صوری
که عبارت از آن آهن مصقول است از برای انطباع صورت
ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند

وجنبش نماید زیراکه در وی پیرای صورت از جهت صفا و
نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد
در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع می گردد نی حرکت
وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از
خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت وصفا
ویرا فرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شده قبول
تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد
زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه
قلبست چون آن بصفا و صقالت رسید از سفر و سیر سلوک
مستغنی شد رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره پرسیدند بنای طریقه شما بر چیست
فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر و بباطن با حق سبحانه
از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش · اینچنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان
دوش کم ندیدست هیچ کس آنچه حق سبحانه میفرماید که
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین
مقامست و فرموده اند که نسبت باطنی در این طریقه چنان
افتاده است که جمعیت دل در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن
بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است
و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت

است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه
اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که
اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه رسد که اگر بازار در آید
هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل نیز
فرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت
پنج شش روز باین مرتبه می رسد که همه آوازها و حکایات
مردم ذکر نماید و سخن خود گوید ذکر شنود بی سعی و بی اهتمام
نمی شود رشحه یاد کرد و آن عبارات از ذکر دل لسانی یا قلبی است
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند
که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله
محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند در مقابله دل شیخ بدارد
و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند
و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر
شروع کند و بر موافقت شیخ و بدل گوید نه بر زبان و وی
حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانکه از حلاوت
ذکر بدل رسد حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه
چنین نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق
سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت
این آگاهی حاصل شود خلاصه نشد مغز و روح ذکر آنست

که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این کار میحاصل
نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریق نگاه داشت
این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب
بر لب چسباند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار
تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت ازان معنی مدرکه
دراکه است که هر طرف محدود اندیشه دنیا و مصالح
دنیایی همه او می اندیشد و در طرفة العین او را با آسمان و زمین
و تمام عالم را سیر کردن میسر است از همه اندیشها باز پرسازد
و وی را متوجه گوشت پارهٔ که بر صورت صنوبر است گرداند
و او را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمهٔ لا را بطرف
بالا کشد و کلمهٔ اله را بطرف دست راست حرکت کرده و کلمهٔ
الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او را تمام اعضا
برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و نیستی
مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه بنظر بقا
و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر
باید گردانید و بهیچ شغل ازان باز نباید ماند و جمیع اوقات را
مستغرق بواسطهٔ تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و
ذکر صفت لازم دل گردد رشحه باز گشت و آن آنست که هر باری که
ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را گوید در عقب آن همان زبان

گوید خداوندا مقصود من تویی و رضای تو زیرا که این کلمهٔ باز
گشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذاکر او خالص
ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمهٔ
بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج
آثار صدق بظهور می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة
که از جملهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بودند می فرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مخدوم
تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر به بازگشت مامور شده چون
میگفتم که خداوندا مقصود من تویی و رضای تو مرا ازین
گفتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و بصریح
میدانستم که دروغ می گویم رشحه روزی در بدخشان افتاده
بودم پیش ایشان رفتم فرمودند که نزد شیخ بهاء الدین عمر
برویم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستم شیخ فر
مودند که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس
سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق در طلب
نیابد لیکن می باید گفت که خدایا مقصود من تویی
تا وقتی که حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت
شیخ بیرون آمدیم حضرت مخدوم فرمودند شیخ اهل جذبه
اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند

تا بعد از مدتی ظاهر شد که عرض ایشان از آن سخن این
بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند نه بطریق
سلوک و طریق ارشاد نمی دانند زیرا که هنوز محل آن نبود
که شیخ آن را بفقیر ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ شنیده
بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز می گفتم و
در آن گفتن خجل و منفعل بودم و چون از شیخ بشنیدم
آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند رشحه نگاه داشت
و آن عبارات از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند
بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده
اند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت
آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد که غیری
بخاطر وی نگذرد خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة
از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند
روزی بتقریبی میفرمودند که ملکت در نگاه داشت
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت
بلند دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت بعد
که در این مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول کرده
پوشیده نماند که عزل قوت متخیله بتمام از عمل و اگر بهم

ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن
از نوادر است و بعضی از کمل اولیا را احیانا این معنی دست
میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس
الله تعالی سره در فتوحات مکی انجا که بیان سجود قلب
کرده اند و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره
تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام
نیست رشحه یادداشت که مقصود ازین همه انست
عبارات از دوام آگاهیست بحق سبحانه بر سبیل ذوق
و بعضی باین عبارت گفته اند حضور بی غیبت است
و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلای شهود حق است
بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت است
و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور
شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلف
است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوعست بحق سبحانه
بآن وجه که هر بار که کلمه طیبه را بگوید از عقب آن
بدل اندیشه که خداوندا مقصود من تویی و نگاه داشت
عبارت از رسوخت در نگاه داشت رشحه وقوف
زمانی حضرت خواجه بها الدین قدس الله سره تعالی
فرموده اند وقوف زمانی که کارگذارنده رونده راست

است که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت حال
او چیست موجب شکر هست یا موجب عذر و حضرت مولانا
یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ
اعنی خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مراد در حال قبض
باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر و فرموده اند که
رعایت این دو حال وقوف زمانی است و هم حضرت خواجه
بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی
بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میکنند
یا بغفلت که اگر بنفس بنا کنند دریابنده این دم صفت نبود
و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت
از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که
محاسبه آنست که هر ساعتی که بر ما گذشته است محاسبه می کنیم
و عمل از سر می گیریم رشحه وقوف عددی و آن عبارت از
رعایت عدد است در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء
الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد در
ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم واقع است که فلانی فلانی را بوقوف
عددی امر فرمود مقصود ذکر قلبی با رعایت عدد نه مجرد
رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت

یا پنج کرت یا هفت کرت تا بیست و یک کرت گوید و طاق را
لازم شمرد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه
گوید به وقوف و حضور باشد تا فایده بر آن مترتب شود و
چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر
نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بوده که
در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه از
حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم
لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه
علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت
بود که حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیتی
و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی
در آن مرتبه مکشوف می شود و نسبت با اهل نهایت و
وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذاکر
واقف شود بر سر سریان واحد عددی در مراتب اعداد
حسابی شعر اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است
فالکل واحد یتجلی بکل شان و یکی از اکابر محققان این
مضمون را چنین گفته است شعر کثرت چو نیک در نگری عین

را شکی نماند درین کم ترا شکی است در هر عدد که بنگری از
روی اعتبار ه کر صورتش به بینی و رماده یکی است ه
و در شرح رُباعیات فرموده رُباعی در مذهب اهل کشف و ارباب خرد
ساریست احد در همه افراد عدد ه زیرا که عدد گرچه
برونست زحد ه هم صورت و هم ماده او هست احد ه
و بحقیقت آن وقوفست که اول مرتبه علم لدنی است
وَاللّٰهُ تعالیٰ اعلم پوشیده نماند که علم لدنی است که اهل قرب
را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلایل
عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام قدیم در حق حضرت خضر
علیه السلام فرموده که وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا و فرق میان
علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است
و علم لدنی عبارت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه
بطریق الهام رشحه وقوف قلبی و آن بر دو معنی محمول است
یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از
مقوله یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات
قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی
و حاضر بودن دلست بجناب حق سبحانه بر آن وجه که
دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد و جایی دیگر فرموده
اند که در چنین ذکر ارتباط و آگاهی مذکور شرطیست و این کار

را شمول وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم
آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین
قطعهٔ لحم صنوبری الشکل شود که او را مجاز از دل میگویند
در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و او را مشغول
و گویان بذکر کرده اند و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل
و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف
قلبی را بهر دو معنی که گفته اند مهم میداشته اند و لازم می
شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر کردن وقوف
قلبی است مانند مرغی باش بر بیضهٔ دل پاسبان کز بیضهٔ دل
زایدت مستی و ذوق و قهقهه وَحَضْرَتِ خواجه عَبْدُ الْخَالِق
قَدَّسَ سِرَّهُ چون وفات نزدیک رسید چهار کس را از اصحاب
خودمند کور می شود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند
و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک از این چهار بزرگ بامر
ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده اول
احمد صدیق رحمة الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه
حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند
و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب
دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را

وفات نزدیک رسیده است همه یارانرا بمتابعت خواجه
اولیاء کبیر و خواجه عارف ریوکروی امر کرده اند و بعد از آن
نقل ایشان این دو بزرگوار در بخارا بدعوت و ارشاد مس
تعدان و طالبان مشغول کرده اند و قبر مبارک خواجه احمد
در قریه مغیانست که دو فرسخ است برسه فرسنگی شهر بخارا خواجه
اولیاء کبیر رحمة الله علیه ایشان خلیفه دوم خواجه عبد الخالق
اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال پیش یکی دانشمند آن
بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقا روزی
حضرت خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت
گرفته بوده اند خواجه اولیا بآنجا رسیده اند و نیاز
مندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید
تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشانرا
قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدر خانه حضرت
خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشانرا در خاطر
شریف خود راه داده اند و فرموده اند که هر ساعتی دیگر
بیایید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از
ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را از تحصیل
و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت
خواجه دل را مایل دیده اند بعد از ساعتی باز بملازمت حضرت

مغیان بضم میم و سکون غین معجمه و یای تحتانیه [illegible] واقعه و موضع [illegible]

شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت و طریقه ایشان
یافته دیگر بخدمت استاد نرفته اند آن دانشمند هر چند سعی
کرده ایشانرا ازین طریق بر کرداند میسر نشده بعد از ان هر جا که
ایشانرا می دیده زبان طعن و ملامت می کشیده و سفاهت بسیار
می کرده و خواجه اولیا در برابر هیچ نمیگفته اند تا بشبی از
شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف از آن دانشمندی امر قبیح و فعل
شنیع ظاهر شده و ویرا در کبیره و فاحشه دیده بامداد
که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز ملامت و سفاهت
کرده خواجه اولیاء گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب
در چنین فاحشه بروز می آری و روز ما را از راه حق باز میداری
آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که
ایشانرا در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتحی شده است
متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته
و در خدمت ایشان بتوبه و انابت باز گشت کرده و بر
طریقه ایشانرا اقبال نموده و از جمله مقبولان گشته مشهور است
که خدمت خواجه اولیاء کبیر بر در مسجد سر صرافان
بازار بخارا یک چله خاطر بر آورده اند که در آن مدت
چهل شبانه روز هیچ خاطر مزاحم ایشان نشده است
حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب

وعظیم می داشتند و می پسندیده و انگشت مبارک
بدندان می گرفتند و می فرمودند که اشتغال بطریقه خواجه
کان قدس الله تعالی ارواحهم در اندک فرصتی بانجامی
می رسد که از همه اوانها ذکر بگوش می آید و همه ذکر می شوند
و هم حضرت ایشان میفرمودند که معنی جمله خواجه که از
اولیا علیه الرحمة منقولست که مطلقا هیچ خاطر نمی آمده بلکه
مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده است
همچنانکه خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمی شود و
فرمودند که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از
اجله اصحاب خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بودند
پرسیدم که دلیل تابرین وجه است که غیر در روی خطور نمی
کنید فرمودند گذرگاه گاه چنین میشود این بیت خواندند
چون بغایت تیز شد این جوی وان   غم نیاید در درون عاشقان
فرمودند که گفته است که غم نیاید و مؤید این قولست آنچه
حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که
خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود طبیعی که مدت
بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار
نیافت خطرات را نفی کردن کاری قوی است و بعضی برانند که خطرات
را اعتبار نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن آن

شده در مجاری فیض پیدا شود قبر مبارک خواجه اولیاء در
بخارا بر خاکریز حصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون
خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب
خود که مذکور می شود بخلافت اختیار کرده اند و اجازت
ارشاد فرموده خواجه دهقان قلتی رحمة الله خلیفه اول است
از خلفاء خواجه اولیاء و بعد از وفات خواجه بر مسند ارشاد
نشسته بوده است و سایر خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت
وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلتی است که قریه ایست
در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر خواجه زکی خدا بادی رحمة الله
خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه
دهقان در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب
در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی نموده و قبر وی خدا باد است
که از جمله دیهاء بنرگ بخاراست بر پنج فرسنگی شهر خواجه
سوکان رحمة الله تعالی خلیفه سیم است که از خلفاء خواجه
اولیا و بعد از خواجه زکی بدعوت خلق مشغول بوده و سایر
اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر وی نیز نزدیک
قبر خواجه اولیاست خواجه غریب رحمة الله تعالی فرزند صلبی
خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه
سوکان بامر ارشاد قیام نموده و خلق را بحق دعوت

خدا آباد در اصل خدا آباد است یعنی آباد کرده خدا

میفرموده اند با شیخ العالم شیخ سیف الدین باخرزی علیه
الرحمة که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است
قدس الله تعالی سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن
شیخ سیف الدین انجاست بهم صحبت میداشته اند و دران
زمان که شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری
رحمه الله تعالی از جانب روس و بلغار بولایت بخارا آمده است
خدمت خواجه غریب را که در آن وقت نود ساله بوده اند
دریافته است و بغایت معتقد شده چون شیخ حسن سیف
الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده
است که خواجه غریب را چون یافته فرموده است که مرد
تمام است و سلوک وی جذبه آراسته است و شیخ حسن
بلغاری در مدت سه سال که در بخارا مقیم بوده است
دایم بخواجه غریب صحبت میداشته از خاوند تاج الدین شاجی
که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری
علیه الرحمة فرموده که من در مدت حیوة خود بسی اولیا و ارباب
قلوب را ملازمت کردم کسی بمرتبه خواجه غریب ندیدم و
در مقامات شیخ حسن مذکورست که در مدت عمر خود بیست
هشت تن از اولیا را ملازمت کرده اول ایشان شیخ سعد الدین
حموی بوده و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله ارواحهم

و مجمل از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصود اول در
ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلای حضرت ایشان بوده اند
بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه
بوده است که مذکور ترجمه سالک طریق رشاد و صاحب
دعوت و ارشاد خواجه اولیای کبیر پسر خواجه غریب خلیفه اول
از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریه
خرمن تهی است که دهی بوده است در ولایت بخارا و حالا مندرس
منطمس است و قبر وی نیز آنجا بوده است خواجه حسن ساوری
رحمه الله خلیفه دوم خواجه غریب است وی از قریه ساورست
که دهی بوده است از ولایت بخارا و آن نیز حالا مندرس است
و قبر وی هم آنجا بوده است خواجه اولیای کتان رحمه الله خلیفه
سیم خواجه غریب است و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم
است بر بالای پشته خواجه چهارشنبه در قبله شهر واقع است
خواجه اولیای غریب رحمه الله تعالی خلیفه چهارم است از خلفاء
خواجه غریب رحمه الله خواجه سلیمان کرمینی رحمه الله تعالی
ایشان خلیفه سیم اند از خلفاء خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله سره و بعضی برآنند که ایشان از جمله اولیا بوده
اند و می توان بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه
عبد الخالق کرده باشد لیکن اتمام سیر ایشان در صحبت خواجه

اولیا آشده باشد والله اعلم رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع است عظیم باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر بشدی اما چون مصدر بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه خطر مراد ازین عظیم مقام عالیست که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالبست که مخلصانرا بنا بر آن بلندی مقام است زیرا که هر که با آفتاب نزدیك تر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر بود و قبر مبارك خواجه سلیمان در ولایت کرمینه است و آن قصبه ایست مشتمل برده بسیار و آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راهست در رساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم محمد بن مسعود البخاری است علیه الرحمة که از کبار اصحاب و تلامذه حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی بوجه چنین مذکورست که خدمت سلیمان را دو خلیفه بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت می نموده و در رساله مسلك العارفین آورده که خواجه سلیمان را یك خلیفه

بود و ذکر مجموع ایراد می یابد خواجه محمد شاه بخاری رحمة الله علیه خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قایم مقام وی شیخ سعد الدین غجدوانی رحمة الله علیه خلیفه دوم خواجه سلیمان است و بعد از وی خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده شیخ ابو سعید بخاری رحمه الله وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفاء وی و پیر و مقتدای شیخ محمد بخاریست که صاحب کتاب مسلك العارفین است که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکورست که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیك رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بخلافت و نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و صادقان بوده اند رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و باز گشت آنرا نفی کنیم و منفی شود بچه دانیم که آن خاطر نفسانی بوده یا شیطانی فرموده است که خاطر باشد اگر هم چنان با سر عود کند و مثل خاطر اول بود آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و لجاج صفت اوست و یك آرزو را مکرر می طلبد تا وقتی که کام او بر آید بس روی بآرزوی دیگر کند اما در بار دیگر عود نماید شیطانی است

زیرا که مقصود شیطان اضلال و اغواست اگر در لباس راه سالک
نتواند زد در لباس دیگر بر آید و از دری دیگر در آید **شیخ**
هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد
فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین عرض
کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را
بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن هیچ نقصانی نیابند

خواجه عارف ریوگری رحمه الله تعالی ایشان خلیفه چهارمند از
از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس الله تعالی روحه
مولد و مدفن ایشان ریوگری است دهی است که از دیهای
بخارا بر شش فرسنگی شهر بخارا و از آنجا تا غجدوان یک
شرعی است و سلسله نسبت و ارادت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره از میان خلفا حضرت خواجه عبد الخالق
بحضرت خواجه عارف می رسد قدس الله سره **خواجه محمود انجیر**
قدس الله سره ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف‌اند و از
میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز بوده اند مولد
ایشان انجیر فغنی است که دهی است در ولایت بخارا از مضافات
وابکنی که دهی بزرگست و مشتمل بر چند پاره ده و از ده سه فرسنگ
از شهر دور است و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک
ایشان آنجاست و بکسب کاری می پرداخته اند و از آن ممر وجه

معاش می ساخته و چون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند
و بدعوت خلق بحق مأذون گشته بنا بر مقتضای وقت و مصلحت
حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول
شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک
بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگری و خواجه عارف
در آن محل فرموده اند که این وقت آن وقت است که ما ترا
اشارت کرده بودند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی
که بر در دروازه وابکنی است که بذکر علانیه مشغول شده اند
و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد اعلی حضرت
خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه
حلوایی رحمه الله تعالی در بخارا از خواجه محمود سوال کردند
بحضور جمع کثیر از ائمه و علماء زمان که حضرت شما ذکر
علانیه بچه نیت می گویید خواجه فرموده اند تا خفته بیدار
شود و غافل که آگاه گردد و روی براه آرد و باستقامت
شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح
همه خیرات و اصل سعادات است رغبت نماید حضرت مولانا
حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح است و شما را
این شغل حلال است آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند
که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایید که بآن جه حقیقت

از مجاز ممتاز کرده و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند
ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از
دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت
و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه
بغیر حضرت ربوبیت خواجه علی رامتنی که از اجله اصحاب
خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت
خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید
از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که بر جادهٔ
استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت
وی زده اقتدا نمایم حضرت خواجه خضر فرمودند که
خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی گفته اند
آن درویش که حضرت خضر را دیده بوده خواجه علی بوده اند
اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر دیده ام گویند که
روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن
بذکر مشغول بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید بزرگ
پروانگان از بالای سر ایشان میگذشت چون بسمت
الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته ای علی مردانه
باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن
کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از آن که بخود آمده

اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه
علی فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را
آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام که حق سبحانه
با موسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است
پرواز می کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان
قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته بودند که
وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه در
خواست کرده بودند که در نفس آخر یکی از دوستان خود را بر
سر من فرست که در وقت رحلت مرا مددی باشد خواجه
محمود بسبب آن رفته بود و خدمت محمود را دو خلیفه
بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق
را بطریق تحقیق دلالت نموده میر خرد وابکنی رحمة الله تعالی
نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول اند از خلفاء خواجه
محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان
و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف
بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود است لیکن
اسم خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر
خرد در ده وابکنی است بزار و تبرک به خواجه علی ارغندانی
رحمه الله تعالی خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان

بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و نون ۱۲

بفتح زا و سکون نون و فتح دال و فتح دال مهمله و کسر نون و یاء ۱۲

وقصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا برادو ترکش خواجه علی رامتنی
قدس الله تعالی ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود
و لقب ایشان در سلسله خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت عزیزانست و گویند چون خواجه محمود را وفات
نزدیک رسیده است امر خلافت را بحضرت عزیزان حوالت
کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی از میان خلفا و اصحاب
خواجه محمود بدو واسطه بایشان می رسد و ایشان را مقامات
رفیعه و کرامات عجیبه بسیارست و بصنعت بافندگی مشغول
می بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته
اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت
بایشانست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس الله سره در غزلیات خود فرموده اند شعر
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا
خواجه نساج را مولد شریف ایشان رامیتن است
که قصبه بزرگیست در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر
و بر ده پارهای بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان
در خوارزم است معروف و مشهور یزار و یتبرک و از نکات
انفاس نفیسه ایشانست این چند سخن که در ضمن شان

ارادت می باید رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ
درویشی را بخدمت ایشان فرستاد و سه مسئله پرسید و
هر یکی را جواب شنید مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آینده
و رونده می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلفها
می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما در گله اند سبب
این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت
کنندگان نعمت نهنده بسیارند و خدمت کنندگان منت
دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کننده گان
منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد مسئله
دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضرست
علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده اند که
بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست
مسئله سیم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر می گویید این
چونست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما
ذکر خفیه میگویید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه ۲
مولانا سیف الدین قصبه که از اکابر علماء آن زمان بوده
از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچه نیت

می‌گویید ایشان فرموده اند که باجماع همهٔ علما در نفس اخیر
بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم شهادة
الله ان لا اله الا الله جایزست و در ایشان از مرتقوی نفس
اخیرست رشحه ۳۰ شیخ بهاء الدین قیدانی که از کبار اصحاب
شیخ حسن بلغارست و صحبت حضرت عزیزان را دریافته
بوده است و از ایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه
بآن ماموریم کما قال سبحانه فاذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر زبانست
یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند مبتدی را ذکر زبان و منتهی
را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تعمل میکند و جان میکند اما منتهی
را چون اثر ذکر بدل رسد جملهٔ اعضا و جوارح و عروق و مفاصل
وی بذکر گویا شوند و در آن وقت سالک بذکر کثیر متحقق
شود و در آن حال کار یک روزهٔ وی برابر کار یک ساله دیگران
بود رشحه ۳۱ میفرمودند که معنی آن سخن که حق سبحانه
هر شبان روزی سیصد و شصت نظر رحمت بر دل بندهٔ مومن
میکند آنست که دل را سیصد و شصت روزنه دارد بجمیع اعضا
و آن سیصد و شصت رگست از آورده و شرائین متصل بدل چون
از ذکر متاثر شود و بآن مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق
سبحانه گردد آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا
هر عضوی بطاعت حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت

از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بوی رسد رشحه ۳۲
از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پیوستن
مناسب صنعت خود که بافندگی بود جواب گفتن رشحه ۳۳
از ایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوق آنکه کی برخیزد
فرمودند پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که
نماز قضا نشود رشحه ۳۴ فرموده اند که در آیت کریمه توبوا الی
الله هم اشارتست و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت
بقبول آن اگر قبول نکردی امر نکردی امر دلیل قبولست
باید تقصیر رشحه ۳۵ فرموده اند که عمل می باید کردن و ناکرده
انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن رشحه ۳۶
فرموده اند که در وقت خود را نیک نگاه دارید وقت
سخن کردن و وقت چیزی خوردن رشحه ۳۷ فرموده اند
که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد
الخالق آمده اند خواجه دو قرص جوین از خانه بیرون
آمده اند خضر علیه السلام نخورده است خواجه فرموده
اند تناول نمایید که لقمه حلال است خضر علیه السلام
فرموده اند که صحیح است لیکن خمیر کننده وی بی طهارت
بوده است ما را خوردن این روا نیست رشحه ۳۸ فرموده اند
که گاه جایی می نشیند و خلق را بخدای می خوانند می باید که

آورده اند

چون مرد جانور دار باشد که حوصله هر مرغ را بداند و طعمه
هر مرغ را در خور وی می دهد مرشد نیز باید که صادقان و
طالبان بقدر تفاوت و استعداد ایشان کند رشحه ۱۲
فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان
خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بر دار نرفتی یعنی اگر
یکی از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین
منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی رشحه ۱۳ فرموده
اند که روندگان راه طریق ریاضت و مجاهده بسیار باید
کشید تا بمرتبه تمام رسند اما راه از همه نزدیک تر
هست که زودتر بمقصود می توان رسید و آن در دل صاحب
دلی جای کند چون دل این طایفه مورد نظر حق است
او را نیز از آن نظر نصیبی رسد رشحه ۱۴ فرموده اند
بزبانی دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت
مترتب می شود یعنی پیش دوستان خدای تواضع و
نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رشحه ۱۵
روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که شعر
عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرموده اند که
سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف
این معنی فرمایند گفته اند که یکی یاد کردن بنده میان دو

یادکرد خداوندست اول بنده را توفیق دهد تا یاد وی کند و
چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق و قبول
و یاد کرد سه عید باشد رشحه ۱۶ روزی شیخ فخرالدین
نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که
سبب چه بود که در روز ازل که سوال أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
واقع شد جمع بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد
که حق سبحانه لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ گوید هیچ کس جواب نگوید
ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعیه
است و ابتدای عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد
لاجرم آن روز حق سبحانه بخود جواب خود گوید که
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان
منسوبست این قطعه و چار دعاست که فرموده اند شعر
نفس مرغ مقید در درونست ٭ نگه دارش که خوش
مرغ عجبست دمساز رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭
وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ از صحبت وی اگر تبرا نکنی ٭
هرگز نکند روح عزیزان بحلت شعر بیچاره دلم که عاشق
روی تو بود ٭ تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود ٭
چوگان سر زلف تو از حال بحال ٭ می بردش و همچنان یکی
گوی تو بود شعر چون ذکر بدل رسد دلت در کند

روز . شرعیه بوده شرع گفته باشد
اما روز ابد روز رفع تکالیف
است
صح

رباش بند تکسل تا نبرد که نتوانی گرفتن ع

آن ذکر بود که مرد را فرد کند ٥ هرچند که خاصیت آتش دارد ٥
لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند ٥ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن
وانده طلب دوست بیاران ای تن ٥ خواهی مدد از روح عزیزان
یابی پای از همه خود ساز و بیارام ای تن ٥ منقولست که خدمت
سیدا تا ذکر ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی
قدس سره گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده
اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید را
در مبادی حال با ایشان نقاری می بوده است روزی
از خدمت سید نسبت با ایشان صورتی منافی طریق ادب
صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت جمعی
ترکان تاخته آورده اند و یک پسر سیدا تا را اسیر برده
سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطهٔ آن
بی ادبی واقع شده بمقام معذورت در آمده و ترتیب
سفره کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده
و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید
اطلاع شده اند و التماس وی را قبول کرده بسر سفره
وی حاضر گشته اند و در آن مجلس بسی اکابر علما و مشایخ
وقت بوده اند و خدمت عزیزان در آن روز کیفیتی
عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم

نمکدان آورده و سفره بزمین نهاده ایشان فرموده اند که علی
انگشت بر نمک نزند و دست بطعام نبرد تا فرزند سیدا تا
بر سر این سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظهٔ سکوت
کرده اند و حاضران همه منتظر آن نقش بوده در این حال
ناگاه پسر سیدا تا از در آن خانه در آمده و یکبار شور
و غوغا از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش
مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده اند گفته که پیش
از این نمی دانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا
بند کرده بدیار خود می بردند و اکنون می نگرم پیش شما حاضرم
اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است که از
خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده
اند و دست ارادت داده منقولست که روزی خدمت
عزیزان را مهمانی عزیز رسیده است و در خانهٔ ایشان خوردنی
حاضر نبوده از آن جهت بسی دربار شده اند و از خانه بیرون
آمده ناگاه غلامی مجان فروش که از جملهٔ مخلصان
ایشان بوده دیگی پر از مجان بر سر در این مجلس
رسیده است و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را
به نیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل
قبول افتد خدمت عزیزان آمدن آن غلام با این طعام در این

وقت بغایت پسندیده افتاده وی را نوازش کردند و مهمانرا
بآن بزرگ گذرانیده اند پس آن غلام را طلبیدند و فرمود
ند که خدمت کاری از ما بطلب که مقصود حاصل است
غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم که من شما
شوم خدمت عزیزان فرمودند این بغایت صعب است
و بار بر تو می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد
بود غلام نیازمندی کرد که مراد من اینست و غیر ازین
هیچ آرزو ندارم ایشان فرموده اند همچنین باشد گویند دست
وی گرفته بخلوت خاص بردند و التفات نموده متوجه
حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان بروی افتاد
و فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان بر
آمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات مدت
چهل روز کما بیش زنده بود بعد از آن بجوار رحمت حق
سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه رحمة واسعة گویند که
چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت
خوارزم کردند و بدر شهر رسیدند استادند و دو درویش
را پیش خوارزم شاه فرستادند که فقیری بافنده به
شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید
و اگرنی باز گردد و درویشانرا گفتند چون رخصت باشد
دهند نشانی بمهر پادشاه درین باب بگیرید چون درویشان

رفتند و بهم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند
و گفتند اینها مردم ساده و نادانند پس از روی هزل و مطایبه
نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر کرده بدیشان
دادند درویشان آن نشانرا بملازمت حضرت عزیزان
آوردند و ایشان قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشه نشستند و
بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغول شدند و هر صباح
بمزدورگاه می آمدند و یک دو مزدور میگرفتند و بخانه می آوردند
و می فرمودند که وضوی کامل سازید و امروز تا نماز دیگر بطهارت
با ما صحبت دارید و ذکر گویید بعد از آن مزد خود گیرید و روید آن
مردم بجان منت میداشتند و تا نماز دیگر بدان وجه در ملازمت
ایشان می بودند چون یک روز باین طریق بسر می بردند و از برکت
صحبت عزیزان و تاثیر و تصرف باطن ایشان صفتی در آن مردم
حال میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن و
جدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل آن دیار بربقهٔ ارادت
ایشان در آمدند و مریدان ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار
شد خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است
که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی
بپای خدمت ایستاده مبادا که از وی و کثرت اتباع ملک
را خللی و آفتی رسد و فتنه قایم شود تسکین نتوان داد

پادشاه ازان خبر متهم شود و بمقام آن در آمد که ایشانرا
ازان دیار اخراج کند حضرت عزیزان بمان درویش را بآن
نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت
و صلاح شما در آمده ایم اکنون اگر سخن خود را دیگر می کنید و بنقیض
آن حکم می فرمایید بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت ازان صورت
بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله
محبان و مخلصان شدند گویند که سن شریف حضرت عزیزان
تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشانرا دو فرزند بزرگوار بوده
است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب
ولایت بهره تمام داشته اند خواجه خرد رحمة الله تعالی
فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بوده
و در حیات والده شریف خود بسن هشتاد رسیده است و [illegible]
حضرت عزیزان خواجه بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را
خواجه خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند خواجه ابراهیم
رحمة الله تعالی فرزند خرد حضرت عزیزانست
گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است
خواجه ابراهیم را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت
مستعدان فرموده بعض اصحاب را بخاطر آمده است که
با وجود خواجه خرد که فرزند کلان ترند و عالمند بعلوم

و تمام باطن جهت چیست که ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق
اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشراف شده فرموده
اند که خواجه خرد بعد از ما چندان مکث نخواهد کرد و هم
در این ایام بما ملحق خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز
دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذی القعده
سنه خمس عشر و سبعمائه بوده است و در بعض نسخها بنظر
آمده که نقل ایشان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه
بوده است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خرد روز دوشنبه
وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس عشر و سبعمائه
بوده است بنوزده روز بعد از آن نقل حضرت عزیزان و
وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلث و تسعین و
سبعمائه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت
عزیزان گفته اند این قطعه را که هفتصد و پانزده ز هجرت
بود بیست و هشتم ز ماه ذی القعده کان جنید زمان
و شبلی وقت زین سرا رفت در پس پرده حضرت عزیزان را
بعد از خواجه خرد چهار خلیفه بوده است همه تمام صاحب
کمال و اهل ذوق و حال بوده اند و بعد از ایشان طالبان
تحقیق را بحق دعوت فرموده اند خواجه محمد کلاه دوز
رحمة الله تعالی از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است

و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه
محمد حلاج بلخی رحمة الله تعالی از اکمل اصحاب حضرت
عزیزان بوده است و از خلفاء ایشان و قبر وی در ولایت
بلخ است خواجه محمد باوردی رحمة الله تعالی از جمله
اصحاب حضرت عزیزانست و از جملهٔ خلفاء ایشان و قبر وی
نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی
سره ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد
ایشان قریه سماس بوده است که از جمله دههای رامیتن است
و یک شرعی دورست از رامیتن و از آنجا تا بخارا سه شرعی
است و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقولست که چون حضرت
عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را
از میان اصحاب اختیار کرده اند و امر خلافت و نیابت خود را
بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت
ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان پیش از تولد
حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان می گذشته اند
می فرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک
هندوان قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند و
فرموده اند که آن بوی زیاده شده است همانا که آن مرد متولد

شده است و در آن محل از ولادت حضرت بهاء الدین خواجه سه روز
گذشته بوده است جد ایشان معامله بر روی سینه ایشان
گذاشته اند و ایشان را بنظر حضرت خواجه آورده خواجه
فرموده اند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کرده ایم پس
باصحاب گفته اند که این همان مردست که ما بوی وی شنیده بودیم
زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر
کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند فرموده که در حق
فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا
بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر بر پای خاسته اند و دو دست بر
سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت
و تربیتهای امیر حضرت خواجه را در مقامات حضرت
خواجه بتفصیل مذکورست حضرت ایشان فرموده اند
که خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماس اند که باغچه
بوده است که گاهگاه تاک آنرا بدست مبارک خود می بریده
اند و آن کارد بر در می کشیده بواسطه آنکه چون یک
شاخ تاک را می زده اند از غلبه حال و کیفیتی که می داشته
اند کارد از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب
می شده اند و آن غیبت و بیخودی ساعتی بر می داشته است
حضرت خواجه محمد بابا چهار خلیفه بوده است همه فاضل

وکامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان وارشاد طالبان
مشغولی می کرده اند خواجه محمد صوفی سوخاری رحمه الله
از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است وقریه ده سوخاری
است که از دههای بخاراست بر دو فرسنگی شهر خواجه محمود
سماسی رحمه الله تعالی خواجه محمد بابا
وازجمله خلفاء معتبر ایشان مولانا دانشمند علی رحمه الله
تعالی قدس سره ایشان افضل واکمل همه خلفاء ایشان
ده سوخاریست وبداشکری اشتغال میداشته اند و
بزبان بخارا کلال داشکر را گویند در مقامات ایشان
مذکورست که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال
را در بوست داشتم هر گاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی
مادر در شکم بکرفتی جون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب
وجود این طفلست دیکر در لقمه احتیاط کردم وبوی امیدوار
شدم جون سید امیر کلال بسن شباب رسیده اند کشتی می
کرفته اند وکرد ایشان هنکامه ومعرکه می شده روزی دران
معرکه شخصی را بخاطر کذشته که جه معنی دارد که سید زاده
شریف کشتی گیرد وزور آزمایی کند وطریق اهل بدعت ورزد
دران روز در آن اثنا ویرا خواب ربوده ودر خواب دیده که
قیامت قایم شده است ووی جای دهیان کل ولای

واصحاب خواجه محمد بابا بوده
اند وشریف نسبا داشته
اند ومولد ومدفن هم

تاسینه فرو رفته است وبجای خود فرو مانده ناکاه دیده که امیر سید
بیدا شده اند وهر دو بازوی وی کرفته اند وبآسانی ویرا ازان لای
بالا کشیده اند بیدار که شده که امیر دران معرکه روی بوی کرده
فرموده اند که ما زور آزمایی از برای جنین روزی می کنیم روزی
حضرت خواجه محمد بابا را از کنار معرکه امیر میکذشته
اند زمانی بنظاره ایشان توقف کرده اند بعضی از اصحاب را
که همراه بوده اند بخاطر کذشته که جهت جیست که حضرت خواجه
متوجه این مبتدعان شده خواجه را در صحبت وی بهر جه
کمال خواهند رسید نظر ما بروست میخواهیم که اورا صید کنیم
درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده وجاذبه ایشان امیر
را از جای در ربوده جون خواجه قدم نهاده اند وروان
شده امیر بی طاقت کشته معرکه را کذاشته اند واز ان عقب
ایشان رفته جون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در
آورده اند وطریق کفته وبفرزندی قبول کرده اند بعد ازان
دیکر هرکز کسی امیر را در معرکه وبازار ندیده مدت بیست
سال بیوسته در خدمت وملازمت خواجه محمد بابا بوده
اند وهر هفته دو بار روز دوشنبه وبنجشنبه از سوخاری
بسماسی میرفته اند بملازمت خواجه وباز می آمده ومسافت
میان سوخاری وسماسی بنج شرعی است ودر آن مدت

بسازند خاطر اشرافی شده است فرموده اند که
درین معرکه مردی است که بس مردانه هم

بطریق خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال می‌نموده اند
بروجهی که هیچ کس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در
ظل تربیت خواجه بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده اند و
حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره نسبت
صحبت و تعلیم و آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت
سید امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه
ارباب کمال و اصحاب وقت و حال و تربیت هر یکی از فرزندانرا
حواله بیکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی
دیگر از اصحاب امیر و اصحاب اصحاب ایشان سمت ایراد می‌یابد
و گویند اصحاب امیر صد و چارده تن بوده اند و نام
بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکورست امیر برهان
رحمه الله تعالی فرزند نخستین حضرت امیر سید کلال
بوده اند و بارها امیر می‌فرموده اند که این فرزند برهان
منست و امیر برهان از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین اند قدس الله تعالی و خدمت امیر تربیت
ایشانرا حواله بحضرت خواجه کرده بوده اند روزی
خدمت امیر علیه الرحمه حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد
را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود در شاگرد
مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای گیر

خواجه را قدس الله سره

افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید اکنون
فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضرست و هیچ کس دست
تصرف بروی نهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر
من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بر
صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بوده اند
خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال امر
متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی‌باید کرد
حضرت خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن امیر
برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند فی
الحال آثار آن تصرف در باطن ظاهر امیر برهان پیدا گشت
و حال بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد امیر
برهان صاحب سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی انزوا
و انقطاع از خلق می‌بوده و هرگز با کسی انس و آرام نمی‌گرفته
و مجلس را بر احوال وی اطلاع نمی‌بوده و در قوت باطن بمرتبهٔ
بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرد
و ویرا عریان می‌ساخته شیخ نیک روز غاری از جملهٔ اصحاب
حضرت خواجه است حکایت کرده است که هرگاه که مرا در جای
با امیر برهان ملاقات می‌شد احوال باطنی مرا از من میبرد و مرا
خالی و پریشان خاطر می‌ساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع

و متوجه صح

از خلق

شد خواستم که در دل خود بحضرت عرض کنم باین نیت پیش
ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی
گفتند در آن زمان که او متوجه تو میشود تو متوجه بمن شو
و بگو که من نیستم ایشانند بعد ازین تعلیم چون بامیر برهان
رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه
حضرت خواجه گشتم و صورت ایشانرا در خیال آوردم
و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر
برهان دیگر شد و بیهوش از پای افتاد بعد ازان هرگز دیگر بطریق
تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقولست که فرموده
که عید قربانی بود که خلق از مصلی باز گشته بودند و مردم بسیار
در ملازمت خواجه می رفتند و من هم از عقب می رفتم چون
ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با
دل خود گفتم خوش ایام و بل ظهور حضرت خواجه که زمان
ظهور احوال و کاروبار ایشان بود این زمان خلق ایشانرا
تشویش میدهد چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت
خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان مرا گرفته
و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف
کرد چنانچه از عظمت وصول آن طاقت ایستادن نداشتم
حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک بر آن صفت

گذشت

گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه می گویی آن حال
و احوال و کاروبار این هست پائی در قدم ایشان افتادم و گفتم
کاروبار و احوال پیشتر از پیشتر است **امیر حمزه رحمة الله تعالی**
فرزند دوم امیر کلالست و امیر ویرا بنام والد خود سید
حمزه کرده اند و هرگز ویرا بنام نمی خوانده اند همیشه پدر می
گفته اند و ازوی کرامات و خوارق عادات بسیار
ظاهر می شده است که بعضی ازان در مقامات امیر کلال
که نبیره امیر حمزه تألیف کرده مذکورست و حرفه امیر حمزه
صیادی بوده و ازان ممر وجه معاش حاصل میکرده است
و امیر تربیت ویرا حواله بمولانا عارف دیگرانی کرده بوده
۵ امیر حمزه فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا
گفتند اگر یاری میخواهی که بار شما کشد این بغایت
دشوار میسر شود و اگر یاری میخواهید شما بار او کشید
همه جهان یار شماست و حضرت امیر حمزه بعد از وفات
حضرت امیر کلال قایم مقام ایشان بوده و سالها خلق را
بطریق رشاد ارشاد فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و
ثمانمائه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است که بعد
ازوی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبانرا بحق دعوت
می نموده **مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمة الله تعالی**

خلیفهٔ اولست از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین
شاشی بوده که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره و با ایشان ارادت
و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین
اول ارادت بشیخ محمد سوبجی داشته که از کبار مشایخ وقت
بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت
تمام در صحبت وی یافته حضرت ایشان میفرمودند
که در مبادی حال چون به بخارا رسیدم بمدرسهٔ
مبارکشاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانا
حمید الدین شاشی بعد از انکه مرا شناختند التفات
بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند
شیخ خاوند طهور را بنسبت والد ما عنایت و
التفات بسیار بود گویا میخواستند که مکافات آن
بجای آرند در ان مدرسه نیک معین ساختند
میفرمودند اول بار که بمولانا حسام الدین ملاقات
کردم اتفاقا جکمنٔ عود نقش پوشیده بودم چون انرا
دیدند نپسندیدند و فرمودند که درویش این جنین
جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم و بشخصی که پوستینی
داشته معاوضه کردم جون در آمدم فرمودند این نیک

میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق
تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب قسمهای
بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بودی مقید ایشان
می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات
که داشتند در زمستان یخ را می شکستند و پای خود را در آب
می نهادند و پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود
می پاشیدند میرزا الغ بیک ایشانرا بقضای بخارا تکلیف
کرده بود و بزور قاضی ساخته در آن زمان که در دار
القضا می نشستند و فصل خصومات می کردند من در محکمه
ایشان حاضر می شدم و در مقابله ایشان حجره بود که من
ایشانرا می دیدم و ایشان مرا نمی دیدند آنجا می نشستم
و نظارهٔ ایشان می کردم هرگز در نسبت خواجکان
قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان ذهول و فتوری فهم نکردم در
ستر و اخفاء طریقه و جمعیت باطن خود بغایت می کوشیدند و نسبت
خود را بلباسات می پوشیدند تا اسانی از ایشان چیزی ظاهر
نمی شد بارها میگفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده
و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی
در نفحات از حضرت ایشان نقل کرده اند این فقیر در زمانی که به بخارا
رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین

شاشی مشرف شدم دیرین فقیر اضطرابی و اضطراری بود ایشان
فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظارست حقیقت مراقبه
عبارت ازین انتظارست نهایت سیر عبارت از حصول آن
این انتظارست بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از
غلبهٔ محبت است راه برجز این انتظار نیست ٥ و هم حضرت
ایشان فرموده اند که مرض موت مولانا حمید الدین قریب بزمان
انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بعیادت والد
آمد و والد را مشوش یافتند فرمودند که با شما را چه میشود
گفت از من چیزی می طلبند که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم
از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظهٔ
حاضر باشید معلوم شما خواهد شد چون متوجه بدر شدند
بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و آرام
دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا
در همه عمر خود ورزش این طریقه می بایسته است کردن دریغ
ازین عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند صالح بجمعیت تمام
از دنیا رفته اند مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی
سرّه خلیفه دوم است از خلفاء امیر حمزه و از میدان است
که دهی است از قصبهٔ کوفین امیر بزرک و امیر خرد رحمهم الله
تعالی ایشان خلیفهٔ سیم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان

بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است
رحمهم الله تعالی بابا شیخ مبارک بخاری رحمة الله تعالی
از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال
بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعض اصحاب ایشان را
نام می برده یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه
را ذکر می کند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ
مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرمینی بوده است و این
شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از
بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
روحه با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره بصحبت وی نیز میرفته اند حضرت
ایشان فرموده اند خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا
بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند روزی مرا داعیه
آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما میایید چرا که
شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه
بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره می طلبید و آنرا
دیگر نخواهید یافت بی اعتقاد میشوید شما را آمدن
مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانهٔ حضرت

خواجه محمد پارسا قدس الله سره آمده بود حضرت خواجه
در آخر صحبت برای خواجه ابو نصر از وی فاتحه در خواستند
تا با فاتحه آغاز کرده و در میان فاتحه خواندن از آن خانه
بیرون آمد و در بیرون خانه فاتحه تمام کرد بعد از آن از وی
پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است
که در آن محل که از برای خواجه ابو نصر فاتحه خواندن گرفتم
ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام کردند
که مبارک را جا نماند بضرورت بیرون می بایست آمدن
پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر
ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنی
کرمینی و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه
محمود حمولی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا
سید احمد هرسه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ
علی خواجه هرسه نسفی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده
اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و معلوم نگشته
ذکر هر یکی علی حده ایراد افتاد امیر شاه رحمه الله تعالی فرزند
سیم امیر سید کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش
آن می بوده که از صحرا نمک می آورده و می فروخته و از آن وجه
معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف می کرده

میفرموده که هر گرفتنی را جواب گفتنی در عقب است همیشه
بخدمت بندگان خدای مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت
مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاه
داشت دلها دقیقه فرو نمیگذاشته و امیر کلال تربیت وی را
حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است
امیر عمر رحمه الله تعالی فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب
کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام می
نموده و امر بمعروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور بوده
میفرموده که اکابر گفته اند چون کار وقت رسد بریدن این جزو
این طایفه گذارند چون نرد باز وقت سوختن رسد بر دیوار
نهند و هر که خواهد که بر اندازند بر این طایفه در اندازند و
خدمت امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ جمال الدین دهستانی کرده
بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور
سنه ثلث و ثمانمائه بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل
خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت
خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل
الذیل است بعد از ذکر سایر خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال
ایراد خواهد افتاد وَاللّٰهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ مولانا عارف دیکرانی رحمة

الله علیه

خلیفهٔ دوم اند از خلفاء اربعهٔ حضرت امیر کلال اند مولد و مدفن
ایشان دیگرانست از قصبهٔ هزاره که بر لب آب کوهک واقع است
و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است و قبر مبارک مولانا
عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره ه حضرت امیر کلال
میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت
خواجه بهاء الدین و خدمت مولانا عارف کسی دیگر نیست
ایشان گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
بعد از آنکه از خدمت امیر کلال اجازت یافته بوده اند
که هر جا بوی مشام شما می رسد از ترک و تاجیک طلبید و
در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید ایشان بموجب آن
نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن
مدت بر وجه تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند
چنانکه در وقت طهارت بر لب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت
نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان
نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند
چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال از حضرت خواجه سبقت
داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیتها کرده
بوده اند ه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
میفرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتم درها آگاهی بیا

شد طالب اصل آن بر گشتیم سی سال با مولانا عارف در زحمت
و جوی و تک و پوی بودیم دو کرت سفر حجاز رفته شدم
جا که نشان دادند در کنجها و زاویها گشتیم اگر مثل مولانا
عارف یعنی دانگ و یا حبهٔ اوی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که
هم زانو باشد و بر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن
آنجا نشسته رشحه از کلمات قدسیه مولانا عارفست
که هر که در بند تدبیر خودست و در دوزخ نقدست و هر که
در مطالعه تقدیر اوست بیجانه در بهشت رشحه فرموده
اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغولست
دل بچه مشغولست اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فر
موده اند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله
نیست بلکه ذکر درین محل از سبب بمسبب رفتن است
و نعمت را از منعم دیدن ه مولانا امیر اشرف که از
مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده
که روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد
ایشان قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را روا است
که آن کار که مقصود صاحب معامله است به یمن همت
او کفایت شود مرا آن همت نیست ه گویند مولانا عارف را
خویشی بود مولانا درویش لقب کسکی نام که از تابعان برخورد

ادرسکن بفتح همزه وسکون دال مهمله وفتح را وسکون سین مهمله وفتح کاف ونون نام دهی است

وابکنی بوده وبذکر جهر اشتغال داشت مولانا عارف نزد وی
رفتند ومنع ذکر جهر کردند قبول نکرد مولانا عارف گفتند
اگر قبول نمی کنی کاو کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت
نشد وهمان روز کاو کاری او بمرد با وجود آن مولانا عارف
درویش ممتنع نشد وباستانهٔ عزیزان وابکنوی رفت وباز
آمد روز دیگر یک کاو کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن
آن دو علامت منقاعد شد ونزد مولانا عارف گفتند
این بیت از ما یاد گیرد **شعر** کار نادان کوته اندیش است یاد
گیرد کسی که در پیش است منقولست که روزی در ده دیگ
گران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهک چنانچه وهم آن
شد که ده را آب برد مردم ترسیدند وبفغان برآمدند مولانا
بیرون آمدند وخود را بر رهگذر انداختند الحال آن سیل فرونشست
وعربده وی تسکین یافت منقولست که در کرت اولی
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از سفر حجاز
بازگشتند مدتی در مرو می بودند واصحاب ماوراء النهر
جمع آمده بودند وصحبتهای شگرف قایم بود در آن اثنا
قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت
خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید
واگر برپایید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک

رسیده است ووصیتها داریم حضرت خواجه آنجا را در
مرو گذاشتند بتعجیل هر چه تمامتر متوجه بخارا شدند
تا در ده دیگ گران پیش مولانا عارف رسیدند مولانا
بحاضران گفتند که مرا با ایشان سریست هر دو بخانه دیگر
درآییم یا شما درآیید حاضران گفتند شما را ضعف هست
ما بخانه دیگر درآییم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت
بحضرت خواجه گفتند که میان او وشما معلوم است
که اتحاد کلی بوده است وهست اگر عشقبازی یا در میان گذشته
باشد اکنون وقت بآخر آمده است در اصحاب خود واصحاب
شما نظر کردم قابلیت این راه وصفت هستی در خدمت
خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که در این
راه یافته بودم وهر معنی که بکسب حاصل کرده ام همه را نثار
وقت او کردم وباو سپردم واصحاب خود را بمتابعت او
امر می کنم شما نیز در باب او هر آینه درین معنی تقصیر
نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند
که دو روز یا سه روز دیگر بیش نمانده است بدست
خود دیگها آب را شویید وبدو زانو نشینید وخود آتش
کنید وآب را گرم کنید واستعداد من بسازید وبعد
از نقل من روز سیم بازگردید حضرت خواجه با تمام تمام

بوصایای مولانا عارف قیام نمودند وبعد از دفن ایشان
بسه روز باز متوجه سروشدند وخدمت مولانا عارف را
دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل
مولانا طریق حق ارشاد فرموده اند وراه رشد وارشاد
نموده مولانا امیر اشرف بخاری رحمه الله تعالی سره
خلیفه اول مولانا عارف است وبعد از ایشان نشسته و
بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته وخاطر بجمعیت
دلها می گماشته امیر اختیار الدین دیگرانی رحمه الله تعالی
خلیفه دوم مولانا عارف است وبعد از ایشان مامور
بوده بارشاد مریدان شیخ جمال الدین دهستانی رحمه
الله تعالی خلیفه سیم امیر کلال است واز قریه کن سرون
بوده است که دهی است از ولایت بخارا بر دو فرسنگی
شهر وامیر تربیت فرزند سیم خود را که امیر شاه است
بوی حواله کرده بوده است وامیر شاه بواسطه وی بدرجات
عالیه رسیده است شیخ جمال الدین دهستانی رحمه
الله تعالی خلیفه چهارم امیر کلال است وبفرموده امیر
امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است وامیر عمر در
ظل تربیت وی بمقامات رفیعه این طایفه رسیده است
شیخ محمد خلیفه رحمه الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال

شیخ یادگار کرمینی رحمه الله تعالی

بوده است ودر آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از
دنیا رحلت کردند همه اصحاب بخانه شیخ خلیفه آمدند
که امروز بجای حضرت امیر شما باید واین معنی نزد شماست باید
که طالبان را راه نمایید شیخ محمد گفت این معنی شما از من مطلبید
نزد فرزند ایشان امیر حمزه است بس شیخ محمد با سایر اصحاب
رفتند وملازمت وخدمت امیر حمزه علیه الرحمه اختیار
کردند امیر کلان واشی رحمه الله تعالی از اجله اصحاب امیر کلال است
واز ده واش بوده که از اعمال بخاراست وسه فرسنگ از شهر
دور است وبعد از امیر کلال بترتیب مریدان وتعلیم
طالبان قیام نموده خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه
الرحمه پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین خدمت
قدس الله تعالی تعلیم ذکر از ایشان گرفته بوده اند حضرت
ایشان میفرموده اند که بملازمت امیر کلال واشی رسیدم
وایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند ومبالغه
بسیار کردند که این طریق را چنان پنهان دار که هم نشین
وهم زانوی تو بر آن اطلاع نیابد واگر دانی که مردم بر آن
اطلاع می یابند بالشی پیدا کن وبر آن تکیه زده مشغول
باش چند گاه برین وجه مشغول بودم وریاضتی عظیم
داشتم وآثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یکروز والده

واشی نشین

من می‌گفتند که بیماری نهفته و ضعفی داری والحال من می
پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینهٔ خود کشادند و گفتند
اگر تو سبب ضعف خود نگوی شیری که ازین پستان خورده
ترا بحل نکنم بحسب ضرورت قصه را با ایشان مشروح
گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی
الحال آن طریقه را گرفته و بطریقه نفی و اثبات مشغول
شدند و من از اظهار این معنی عظیم در بار شدم و از غایت
اضطراب نزد امیر کلال رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشت
کردم فرمودند ما والدهٔ ترا نیز اجازت دادیم که با این طریق
مشغول باشد چندگاه والده نیز مشغول بودند روزی
برادر من بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که
دیگ را پاک بشوی و پر آب کن و گرم ساز تعجیل ان طهارت
ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند
و فرمودند که بطریقه مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بتسلیم

شیخ شمس الدین کلال رحمه الله تعالی سره از کبار اصحاب
امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از
قرشی پیاده بی کفش رفته و در عراق با مشایخ وقت
صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان آوردی بماوراء
النهر آورده و انتشار داده در مبادی حال وی بحضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره نقاری می‌بوده لیکن در آخر
مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس
الله تعالی سره این قصه بتفصیل مذکور است

مولانا علاء الدین کن سرونی رحمه الله تعالی از جملهٔ اصحاب کبار
امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره مذکور است و پوشیده نماند که خلفاء
امیر کلال علیه الرحمه غیر این عزیزان که مذکور شد اصحاب
دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ ورازونی و مولانا جلال
الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوایسی و شیخ بدر الدین میدانی
و مولانا سلیمان و شیخ امین کرهنکی و خواجه محمود ابکنی رحمة
الله تعالی فاضل و کامل و عالم و عارف اما چون از احوال
و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود ذکر هر یکی علی حده
ایراد نمود

مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمه الله تعالی
مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن
و صاحب آیات و کرامات و مولد ایشان قشلاق خواجه
مبارک قرسوی است که از مضافات ولایت بخارا است
و از انجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ
صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره بوده اند و پدر ایشان مولانا عارف

دیک گرانی ند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت
امیر کلال مرید ایشان بوده اند مولانا عارف امیر اشرف و مولانا
امیر اختیار الدین خلفاء مولانا عارف منقولست که گفته
اند که روزی حضرت خواجه بها الدین قدس الله تعالی
سره در مبادی احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه
مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة
رسیدند خدمت مولانا فرمودند چنین مرغی که تو لی
یار تو عارف دیک گرانی است حضرت خواجه فرمودند
که صحبت ایشان باین زودی میسر شود دریافت مولانا
عارف بر حضرت خواجه غالب شد و در آن زمان مولانا
عارف در ده خود بودند و اتفاقا در آن محل با جمعی از اصحاب
در زمین پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین
حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطر بعارف است
اورا آواز دهم هر اینه خواهد آمدن و بیرون آمدند و
بربام برفتند و سه کرت عارف آواز دادند مولانا عارف
در آن نیم روز از پنبه کاشتن دست باز داشتند و
اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت
مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند بس بتعجیل روان شدند
و در آن نیم روز پیش از آنکه دیک از آتش دان فرو گیرند



بعد از آنکه آش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود
در رسیدند و مسافت میان ده یک کران و قشلاق خواجه مبارک
قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان حضرت
خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده
حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین قشلاق
علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بها الدین
قدس الله تعالی سره در بدایت ارادت بصحبت ایشان رسیده
بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی است که همه
مطبخ می کشد ویرا ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند
و آن درویش را دیده اند که پشته خار خشک بر پشت برهنه
خود گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورده و داب وی در نهاد
کشیدن آن بوده است که بر پشت برهنه می کشیده است
و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت
کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص
در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرمودند که مردم این چنین
خدمتهای باخلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده
لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست
میرسیده اند اگر شما این چنین خدمتها نمی توانید پیش بردن

باری دانند که این چنین مردم می بوده اند خواجه بهاء الدین محمد
نقشبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ثمان
عشر وسبعمائه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامتنی
علیه الرحمة والرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت
عزیزان در شهور سنه احدی وعشرین وسبعمائه بوده باشد
مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است که بر یک فرسنگی از
بخارا است از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت
از بشرهٔ مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است
از والدهٔ حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم
بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ماکوساله
مچه پیشانی خواهد آورد بعد از چند گاه بهمان صفت
کوساله بزاید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول
بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است
و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچه
در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بآن رفته است اما
بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت
حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره
یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده
اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست

نقشبند

پوشیده نماند که در سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی
سره از زمان خواجه محمد محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر
کلال رحمهما الله تعالی ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمع
می کرده اند و ایشان را درین سلسلهٔ شریفه علانیه خوانان
می گویند چون زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره رسیده بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبد
الخالق قدس الله تعالی سره مامور بوده اند بعمل بعزیمت
ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده
و هر گاه که امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه اجتناب
می کرده اند حضرت خواجه بر میخواسته اند و از آن جوزه بیرون
می رفته و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده
است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمی کرده اند و در
مقام رفع ثقل ایشان نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت
امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمی گذاشته اند و همیشه سر
تسلیم بر آستانهٔ ارادت و متابعت ایشان میداشته اند
و روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا
روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غیرتی که
داشته اند حضرت خواجه را خوض کرده اند و بعضی صفات
و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده

ظهور

اصحاب

وامیر در آن خلوت هیچ نفرموده تا وقتی که جمع اصحاب
از خرد و بزرگ پانصد کس کما بیش در سوخاری بجهت
عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع آمده بود
اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار کل بآخر رسیده
و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی
بخوض کنندگان کرده اند و فرموده اند که شما در حق
فرزندم بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که
بعض احوال او را بر قصور حمل فرموده اید شما او را نشناخته
اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و
نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در هیچ بینظر
مرا مجال وضع و اختیاری نیست پس حضرت خواجه را
که بخشت کشیدن مشغول بود طلبیدند و در آن
مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس
مبارک خواجه محمد بابا را در حق شما بجای آورده ام گفته
بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق
فرزندم بهاء الدین بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و
اشارت بسینه مبارک خود کردند و گفتند پستان بری
شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت
بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است

اکنون اجازتست هر جا بوی بمشام شما می رسد از ترک و تا
جیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر
مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت
امیر این نفس ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلاء ما گشت اگر بر
همان صورت متابعت می بودیم از بلا دور تر و بسلامت
نزدیکتر می بود و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت
سال بمولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بملازمت قثم
شیخ خلیل آتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل آتا بوده
اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دویم حضرت
خواجه محمد پارسا را قدس الله تعالی سره همراه برده اند
چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را
با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نشابور فرستاده اند و خود
بهراة آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین
ابو بکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته
اند پس متوجه حجاز شده اند و در نشابور باصحاب ملحق
شده و بعد از مراجعت چندگاه در هروا اقامت کرده اند آنگاه
ببخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل حکایات
احوال ایشان در مقامات مذکورست و حضرت امیر کلال
علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه

اشارت فرموده اند و در آن محل اصحاب از خدمت امیر
سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه
متابعت شما نکردند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میکذ
رانند هر اینه بنا بر حکمتی است الهی و اختیار ایشان در آن
نیست پس این مصراع خوانده اند که این همه تو من کیم خالکم
تو داری سخن خلفاء خواجکان است قدس الله تعالی سره
اکر تو ابی تو بیرون آورده اند ترس و اکر تو بخویش درون آمده
بترس ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان
قدس الله تعالی خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه که از کابر
زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی در بخارا
فوت شده بود حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره در مجلس تعزیه حاضر بوده اند و اصحاب تعزیه آوازها
بلند کرده بودند و ضعیفان نعره و فریاد ناخوش میکردند
حاضران را از آن کراهت شد و منع کردند و هر کسی سخنی میکفت
آنکاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من
درویشانرا مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده
اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند در آن بیماری که مرض اخر ایشان بود
بکاروان سرا رفتند و در مدت مرض در حجرهٔ کاروان سرا

می بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان
بنسبت هر یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس
اخر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند و مدتی
مدید همچنان بودند آنکاه هر دو دست بر روی مبارک
فرود آوردند و از عالم نقل کردند ه حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
علیه الرحمه می فرمودند که در مرض اخیر حضرت خواجه
حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان
در آمدم و چون مرا دیدند که علا سفره پیش آور و طعام
خور و ایشان همیشه مرا علا می کفتند بنا بر فرمودهٔ
ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم و دیکر از حالت
نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند
دیدند که سفره برداشته ام فرمودند علا سفره را بیار
و طعام خور چند لقمهٔ دیکر خوردم و سفره برداشتم
باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار
و طعام خور طعام را نیک می باید خوردن و کار را نیک
می باید کردن تا چهار کرت چنین فرمودند ه در آن
زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول می بوده است
که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و ترتیب

فقرا بکه تفویض نماید حضرت خواجه وایران خاطر اشرف
شده است فرموده اند که درین وقت سر اجزا التشویش میدهید
این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را با آن
حالت مشرف کرداند آن حالت حالم است شما را خواهد
فرمود ٥ خواجه علی داماد که از جملهٔ خدام حضرت خواجه
بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس الله
تعالی سره در مرض اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که
روضهٔ مبارک ایشان است بعد از تمام آن نزد ایشان
آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد ادا
بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند
که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا آرزوی
ما باید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد از این نفس دو
دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند ٥ حضرت خواجه
علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره فرموده اند که در وقت
نقل حضرت خواجه یاسین میخواندیم چون به نیمه رسانیدیم
انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس
حضرت خواجه منقطع شد ٥ سن شریف ایشان به هفتاد
دو سال یا هفتاد سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد
چهارم بوده اند که نقل کرده ٥ وفات ایشان در شب دو

سه سال و دو سال تمام بوده

شنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه
بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند
قطعه رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین ٥ آنکه
بودی شاه راه دین و دولت ملتش ٥ مسکن و ماوای او چون
بود قصر عارفان ٥ زین سبب آمد حساب رحلتش ٥
پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره حضرت خواجه
علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی روحهما بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و
خدام بیرون از حد شمارند و درین مجموعه از اصحاب
حضرت خواجه ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان
سخنان از وی نقل میفرموده اند یا وی را دیده بودند و اگرچه
حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحابند
و خلیفهٔ بحق و نایب مناب مطلقند و اولی بتقدیم
ایشانند اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت
خواجه بزرگ ایراد افتاده یافت بنا بر آن که ذکر ایشان
و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیلست قدس
الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی سره ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و علم و ورع

زمان و تذکرهٔ خاندان خواجگان قدس الله تعالی سرهم
در مبادی احوال حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت
حضرت خواجه کرده اند روزی در اثنای مجاهدات و
ریاضات بدر خانهٔ حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون
در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی از خادمات حضرت
خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده
اند که بیرون کیست وی گفته جوانیست پارساگونه بر در
منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه
محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز
باز این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و
افواه افتاده و خدمت خواجه محمد باین لقب مشهور شده اند
خدمت خواجه محمد قدس سره در نوبت ثانی حضرت خواجه بها
الدین قدس الله سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت بوده اند
می فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در حجاز در محلی
بمراقبه امر فرمودند و بمحافظت صورت ایشان در خزینهٔ
خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریق او جذبه است و
صفت او میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز امر فرمودند
و کیفیت احواله بعلم او کردند و آن مخلص را علی الدوام
تمسک بصفت لطف الهی و دید فضل و قطع نظر از جزای

عمل امر می فرمودند با آنکه از قول و فعل آنچه می کند در آن او را در میان
نیستی می باید انداختن و سر رشته دید قصور را نیک
نگاه داشتن و هم حضرت خواجه را در حق آن مخلص فرموده اند
که او مراد است گاهی با مراد بصفت مریدی بجهت تربیت
او معامله میکنند و در مبادی که حال آن مخلص را بسخن امر
کردند روزی در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان
در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که
حاضران مجلس او هر فردی بنسبت حال خود از وی سخن خواهید
شنید و در بعض محلها آن مخلص را بنظر موهبت نفس بخشیدند
تا هر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر
فرمودند که هر چه او می گوید حق سبحانه آن می کند میگویم
بگوی او نمیگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برزخ بنظر
موهبت کرامت کردند و برزخ اسود بنده در مرتبهٔ سیا
جده بوده است و در زمان موسی علیه السلام که بر درگاه
حق سبحانه درجه محبوبی داشته است گفته اند که برزخ
در بنی اسرائیل قرینه اویس قرنی بوده است در میان این
امت حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کبراء
متقدمین که بی واسطه زبان امور حقیقیه از یکدیگر
بمجالست معلوم می کرده اند ایشانرا برخیان میگفته اند

وصفند
وجمعی که بعد از ظهور دین محمدی صلی الله علیه وسلم برین
ایشانرا وبیسان مکوینید وهم خدمت خواجه پارسا
قدس سره فرمودند که در راه حجاز مرض خواجه بزرك
راواقع شده بود وصایا فرمودند در ان اثنا آن مخلص را
بحضور اصحاب بخطاب کردند وفرمودند حقی وامانتی که
از خلفاء خاندان خواجکان قدس الله تعالی سرهم باین ضعیف
رسیده است وآنچه درین راه کسب کرده است آن امانت
را بشما سپردیم چنانچه برادر دینی مولانا عارف علیه
الرحمه سپردند قبول میباید کردن وآن امانت را بخلق
حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد قبول
نمود وچون از سفر حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در
حضور اصحاب آن مخلص را نظر محبت فرمودند ومکرر گفتند
که آنچه داشتیم بتمام ربودی وبعد ازان بآن مخلص روز
بروز نظر عنایت می فرمودند ووقتی دیگر فرموده اند که
آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما تمامان می گوییم وبرانیم
اما ظهور آن موقوف اختیار ماست ودر آخر حیات نعمه ولدت
نسبت معنی باطنی که گفته بودیم واشارت کرده هر آینه ظهور
خواهد کرد اما خوش سنگی پرسی راست نا آن برخیزد وهم حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله سره فرموده اند که حضرت خواجه

زیادت

بزرك در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده
اند که هرگز از وی نرنجیده ایم هر کسی سبب رنجش در وجود
آمده است که بنا بر حکمتی ومصلحتی عارض چند رونه باطن
خود را از وی باز گرفته باشم اکنون باطن من با وی تمامی همراه
است ومن برهمان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور
اصحاب گفته ام واکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده ازان
در حق او گفتمی ونظر بسیار در ان حال اظهار فرمودند و
بسیار یاد کردند والحمد لله علی ذلك بدین امید ها شاخ
در شاخ که های تو ما را کرد گستاخ وفرموده اند که
حضرت خواجه بزرك در مرض اخیر در غیبت آن مخلص
در حضور اصحاب واحباب در حق وی فرموده اند که
مقصود از وجود ما ظهور اوست او را بهر دو طریق جذبه
وسلوك تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور
میگردد حضرت خواجه بزرك در حق خواجه محمد پارسا
قدس سره همان فرمودند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است
میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت
خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه
بزرك قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار میکرده اند
وبامداد وشبانگاه بخدمت میرسیده روزی الطاف بسیار

نموده اند فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست
روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی در محله خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت
ایشان آمده بودند بحضرت نسبت بایشان التفات بسیار
نمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت
گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاالدین قدس الله
تعالی سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده ایشان پرسیده
که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول
باشید که در نفس اخیر مشغول میباید بود یعنی چگونه در
نفس اخیر بهمگی خود بجناب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید
بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه جد بزرگوار شما
بر وجهی بوده که روزی حضرت خواجه بهاالدین قدس سره
بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند دیده اند که ایشان
پا بهادر آب نهاده اند و بمراقبه مشغول اند و از خود غایب
حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و بآب در آمده
روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده فرموده اند
الهی بحرمت این پای که بر بهاالدین رحمت کند حضرت
ایشان بعد ازین سخن فرمودند من نمی دانم که حضرت

خواجه محمد پارسا قدس الله سره غیر از آن عمل که در نفس اخیر می باید
کرد چه عمل می کرده باشند که باین درجه رسیده اند من خوارق
عاداته قدس الله تعالی سره اگرچه مرتبه حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره از آن زیاده است که ایشانرا
بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون
دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع
افتاده بود بایراد آن گستاخی نمود بعضی مخادیم میفرمودند که
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آثار و تصرفات خود
را همیشه بواجبی پوشیده اند و در ستر و اخفاء آن کما
ینبغی می کوشیده لیکن گاهی بحسب ضرورت شمه اظهار
کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمشایخ
سلسله سند حدیث ایشان میرسیده و صورت این
واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس
الدین محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان
میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بوده اند و بتحقیق و تصحیح
سند محدثان ماوراء النهر مشغولی کرده بعضی از ارباب
حسد و غرض بایشان عرض کرده اند که خدمت خواجه
محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت
سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق

فرمایند و نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند
و میرزا الغ بیک را بران داشته تا قاصدی بسخارا فرستا
ده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ
با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده
و جمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی
که بغایت عالی مرتبه شده است و حضرت خواجه بآن
مجلس حاضر شده اند شیخ دران مجلس ازیشان التماس
نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ
فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست
اما این اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان
خوشدل شده اند بیک دیگر چشم عین کرده حضرت
خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ
دران اسناد نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه
دریافته اند که هر اسنادی را که بیان کنند مسموع نخواهد
افتاد لحظهٔ مراقب شده اند و سکوت کرده بعد ازان
روی بشیخ آورده اند و فرموده که خدمت شما فلان مسند را
از کتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانید آنرا معتبر
می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر
و معتمد است و در آنجا کسانی محققان فن حدیث شبهه و دغد

ندارد اگر اسانید خدمت شما ازان مسند باشد مارا دران
سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین
کرده اند و فرموده که در کتابخانهٔ خدمت شما در فلان
طاقچه زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام بردیم قطعش
این و جلدش چنین نهاده است و دران مسند بعد ازان چند
ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم
بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام
فرستید تا زود آنرا حاضر گردانند خواجه عصام الدین متردد
بوده اند در آنکه این مسند آنجا هست یا نی و اهل مجلس ازین
سخن بغایت متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بر همگنان
ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانهٔ خواجه
عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان
خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه کرده
اگر یابد بیارد آنکس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان
داده بوده اند باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث در همان
صفحه که اشارت کرده بوده اند باین طرق اسنادی تفاوت
مسطور بوده خروش ازان مجلس برخاسته و شیخ با سایر
علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب خواجه عصام
الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی بیقین نمیدانسته که

از مسند در خانه اوست و چون این قصه بعرض میرزا الغ
بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر
و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن
مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و
اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیده دیگر پیدا شده
مولانا عبد الرحیم نیستانی رحمة الله تعالی که ملازم حضرت
خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو
نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ
که میرزا خلیل پسر پیر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است
در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان می بود
حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان
رقعه بمیرزا شاهرخ می نوشتند میرزا خلیل را از آن ناخوش
می آمده است اخر بسعایت حسد بغایت متأثر و متغیر شده
است چنانچه کسی را ببخارا پیش ایشان فرستاده که عنایت
کرده شما را ازین جانب دشت می باید رفت شاید که جمعی آنجا
ببرکت قدوم شما مشرف اسلام یابند حضرت خواجه
فرموده اند خوش باشد اول مزارات را طواف کنیم بعد
از آن رویم و فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبد الرحیم
گفته است که من اسب ایشان را زین کردم و پیش آوردم فی الفور

سوار شدند و ما جمع از خادمان در ملازمت ایشان روان
شدیم اول بقصر عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس
الله تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت
و عظمت از بشره مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا بسوخاری
رفتند و زمانی بر سر قبر سید امیر کلال علیه الرحمة توقف
نمودند و چون از مزار ایشان بیرون آمدند تازیانه بر اسب
و بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان کرده این
بیت خواندند که   همه را زیر و زبر کن نه زبر مان و نه زیر
تا بدانند که امروز درین میدان کیست   و از آنجا ببخارا
آمدند لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید
مضمون آنکه اینک رسیدم باید جای جنگ مقرر سازد حضرت
خواجه فرمودند تا آن نشان را در مسجد جامع بالای منبر خواندند
بس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ از
عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانید
در نفحات الانس مذکور است که یکی از مریدان و معتقدان
حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت
وداع خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتیم آن بود که
در آن سفر وفات یافتند   حضرت خواجه ابو نصر قدس
سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند می فرمودند

که در آن وقت که خدمت والد من فوت میشد من بر سر بالین
ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشانرا
کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند وتبسم نمودند قلق واضطراب
من زیاده شد بپایان پای ایشان آمدم و روی خود در بر
کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده
نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت
اولی در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و آن سفر
دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در
ماه محرم الحرام سنه اثنین وعشرین وثمانمائه بود که به نیت
طواف بیت الله الحرام وزیارت نبیه علیه الصلوة و
السلام از بخارا بیرون آمدند واز راه نسف بچغانیان
وترمذ وبلخ وهراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان
شدند و همه جا سادات ومشایخ وعلما مقدم شریف
ایشانرا مغتنم شمردند وباعزاز واکرام تلقی نمودند وچون
بنشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا وخوف در میان
اصحاب سخنی میگذشته است وفی الجمله فتوری بعزیمتهای ایشان
یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس
سره بتفأل کشاده اند این ابیات برآمده که شعر رویه
ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق روان باشید بمجموعه

بسوی برج مسعودی ۞ مبارک باد تا این ره بتوفیق و امان الله
بهر شهری بهر جای بهر دشتی که بمودی ۞ واز نشابور بنهم
جمادی الاخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند وچون در
کنف صحت وعافیت بمکه محترمه رسیده اند وارکان حج
تمام گزارده ایشانرا مرض عارض شده است چنانچه طواف
وداع در عماری کرده اند واز آنجا متوجه مدینه منوره شده اند و
اشارات وبشارات یافته و روز چهارشنبه بیست وسیم بمدینه
رسیده اند واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نوازشها
یافته اند روز پنجشنبه بجوار رحمت حق عز وعلا پیوسته اند ومولانا
شمس الدین فناری رومی واهل مدینه وقافله بر ایشان
نماز گزارده اند وشب جمعه در آن منزل مبارک نزول
فرموده اند ودر جوار قبر شریف امیر المومنین عباس رضی
الله تعالی عنه مدفون شده اند وخدمت شیخ زین الدین
الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تر آورده اند ولوح قبر
ایشان ساخته وبآن از سایر قبور ممتازست گویند که سن
مبارک ایشان هفتاد وسه سال بوده است کما بشر و
بعض از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته قطعه محمد حافظ
امام فاخرة من کل نسمع قول الحق من فیه ۞ اذا سئلت
لتاریخ فوته منه ۞ فقال فصل خطابی اشاره فیه ۞ خوا

خواجه ابو نصر پارسا قدس الله تعالی سره ثمرهٔ شجرهٔ طیبه حضرت

خواجه محمد پارسا بوده اند ولقب شریف ایشان برهان
الدین وحافظ الدین است حضرت مخدوم در نفحات الانس
آورده اند که خدمت خواجه ابو نصر پایهٔ علوم شریعت
ورسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند
ودر نفی وجود وبذل موجود کار را از ایشان گذرانیده
در ستر حال وتلبیس بمثابه بودند که هرگز از ایشان ظاهر
نمی شد که روزی درین راه قدم نهاده اند واز علوم
این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان
سوالی میکرد میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
می گشادند یا همان محل بر می آمد که آن مسئله بود یا
یکدو ورق کم یا بیش ازین تخلف نمیکرد پیر عزیزی معمر
معروف به پیر خلط از خادمان آستانهٔ خواجه محمد پارسا
قدس الله سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود وسالها
در خدمت ابو نصر بسر برده ونسبت از آن خانواده بزرگوار
داشت بهراة آمده بود روزی میفرمودند که از مخدوم زادهٔ
خود خواجه حافظ الدین ابو نصر استماع دارم که فرمودند از
والد بزرگوار خود شنیده ام این بیت را شعر صبوری ورز
خرسندی نکو بین باش نیکو ظن ۵ در این جا ز آمد کلید شادمانها ۵

روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از طالبان علم پیرامن پیر خلط
نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان بتخصیص حضرت
خواجهٔ پارسا وخدمت خواجه ابو نصر قدس سره در پیوسته
بود درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز پیشین دادند
وبعض مستمعان بی ادبانه قطع سخن پیر کرده بتجدید وضو
برخاستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی سره شنیده ام این بیت را که شعر نماز ار بحقیقت
قضا بود لیکن ۵ زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود ۵
وفات حضرت خدمت خواجه ابو نصر در شهور سنه خمس
وستین وثمانمائه بوده است ودر تاریخ وفات ایشان
گفته اند قطعه خواجه اعظم ابو نصر آنکه شد ۵ تکیه
گاه حق مسند دار البقاه ۵ پیر او چون با خدا پیوسته بود ۵
زین سبب تاریخ شد سر خدا مولانا محمد فغانزی رحمه الله
تعالی سره از جملهٔ مقبولان ومنظوران حضرت خواجه بزرگ
بوده است ومولد وی فغانزی است که قصبه ایست در
میان سمرقند وبخارا واز مضافات بخارا است حضرت
ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت
کمال حضرت خواجه بزرگ قدس سره وی را صید کرده بوده
اند ونظر عنایت وشفقت قبول فرموده ووی با مر حضرت

بامر خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه
محمد پارسا قدس سره بسیار می نموده میفرمودند که من ویرا ملازمت
کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و میمنت حضرت
خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می
آمدند و بر در مسجد عصا بر سینه مبارک خود می زدند
و می استادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از آن
سکوت از خود غایب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت
و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتی که موذن
بانگ نماز بامداد می داد باز بمسجد می آمدند حضرت ایشان
میفرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله
قدس الله تعالی ارواحهم بر عجیب و غریب نیست این حالت
از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام
مشغولی مرتفع می شود والله اعلم خواجه **خواجه مسافر خوارزمی**
رحمه الله تعالی سره از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه
بزرگ قدس الله سره بوده است و بعد از نقل خواجه هم با ایشان
ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
می نموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت
داشته میفرمودند که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه
بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم

بود و معمر شده بود نود ساله بوده باشد صحبت درویشان
و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت
وی میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم که نقال
و دف و نای حاضر سازیم و در مسجد حضرت خواجه
مشغول شویم بینیم که چه میفرمایند همچنان کردیم
و گوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه در آن مجلس
نشستند و هیچ گونه منع نفرمودند و در آخر گفتند ما این
کار نمی کنیم و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل
فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان
از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند با تمام تمام بکار گل
شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
آن روز در میان گلکار بودند چون آفتاب بحد استوا
رسیده و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را
فرمودند که ساعتی استراحه کنید هر کس دست و پای
شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت
خواجه محمد پارسا هم در آن کار گلکار با پاهای پر گل در
آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه آمده

اند و بر همه اصحابنا کرده چون پیش خواجه محمد رسیده اند و
ایشان از کیفیت بخواب افتاده دیده اند روی مبارک خود را بر
پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا بحرمت
این پای که بر بها الدین رحمت کن **مولانا یعقوب چرخی قدس الله
تعالی سره** ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه
بزرگ خواجه بها الدین قدس الله تعالی سره و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخند دهی است
در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان در هلغتوست که یکی
از دیههای حصارست ه ایشان فرموده اند که پیش از
آنکه بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره شوند
با ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر
و علماء بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن
اصلی مراجعت نمایم روزی بحضرت خواجه ملاقات افتاد تواضع
و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارید فرمودند این زمان
که عزیمت کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمودند
که از چه جهت گفتم از جهت آنکه بزرگید و مقبول همه خلق اند
فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول
شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را
بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان اندازد ایشان

تبسم کردند و فرمودند ما عزیزانیم ازین سخن ایشان حال من دیگر
شد بجهت آنکه پیش ازین بیکماه در خواب دیده بودم که مرا
میگویند مرید عزیزان شو و من این خواب را فراموش کرده
بودم که مرا میگویند چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب
یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من
دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة
والرضوان خاطری طلبیده است فرمودند که در خاطر عزیزان
نمی ماند چیزی پیش ما بگذار که چون آنرا ببینیم تو یاد آئی پس
فرمودند که ترا خود چیزی نیست پیش ما گذاری طاقیه
مبارک خود را بمن دادند که این را نگاه دار هرگاه این
طاقیه را ببینی ما را یاد کنی چون یاد کنی بیابی و فرمودند که
زینهار در این سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را
دریابی که از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا داعیه
بلخ است و از آن راه بوطن خود می روم بلخ کجا و دشت
کولک کجا بعد از آنجا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی
واقع شده و صورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک
افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم
و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت
مولانا رابطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت

وسببی واقع شد که باز بخارا ملازمت ایشان مراجعت کردم
واین داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه
دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیدهٔ تمام داشتم بر سر
راه نشسته دیدم باوی گفتم دوم گفت فرد بر فرد پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار
کنم اگر فرد باشد دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که
ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام
بحضرت خواجه رفتم وارادت کفتم ومرا وقوف عددی
تلقین کردند وفرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن اشارت
بان خطوط فرد کردند من دلیل خود ساخته بودم ٥ وهم حضرت
مولانا یعقوب قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته
اند که چون بغایت بی علت حق سبحانه داعیه طلب درین
فقیر پیدا شد عصا کش و قاید فضل الهی بصحبت حضرت
خواجه بها الدین قدس سره کشید به بخارا ملازمت ایشان
میکردم وبکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صحبت
یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا اند وکاملان مکملند
بعد از اشارت غیبیه وواقعات کثیره تفال بکلام الله کردم
این آیت برآمد اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
ودر آخر روز در فتح آباد که جای یکین این فقیر بود متوجه

مزار شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله تعالی نشسته بودم
که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا
شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل
ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر
دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و
وهیبت ایشان مستولی شده بود ومجال نطق نمانده درین
اثنا فرمودند که در اخبارست العلم علمان علم القلب فذلك
علم نافع علم الانبیاء والمرسلین وعلم اللسان فذلك حجة
الله علی ابن ادم امیدست که از علم باطن نصیبی بتو رسد و
فرمودند که در خبرست اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوهم
بالصدق فانهم جواسید القلوب یدخلون فی قلوبکم
وینظرون الی همکم وما ماموریم بخود کسی را قبول نکنیم
امشب بنیم که چه اشارت می شود اگر ترا قبول کند ما نیز
قبول کنیم وآن شب چنان برمن صعب گذشت که بعمر خود
شبی چنان نگذرانیده بودم که مبادا در رد باز شود ترسان
وهراسان چون با ایشان نماز بامداد گزاردم فرمودند
مبارک باد که اشارت بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم
واگر قبول میکنیم دیر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت
چون باشد بعد از آن سلسلهٔ مشایخ خود را تا بحضرت

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره بیان کرده‌اند
و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیده‌اند و فرموده‌اند
که اول علم لدنی این علم سبق است که از حضرت خواجه علیه
السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت
دیگر در ملازمت ایشان می‌بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا
اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است به
بندگان خدای تعالی برسان سبب سعادت باشد حضرت
ایشان فرموده‌اند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرموده بودند که بخواجه
علاء الدین عطار مصاحب باشید بعد از وفات حضرت خواجه چند
گاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین
در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت
حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت چیست
چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم
و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل
کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلغوا آمدم ٥
حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در مبادی احوال چند
گاه در جامع هراة و چندگاه در دیار مصر بتحصیل علوم اشتغال
داشته‌اند ٥ حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا

خضر صح

یعقوب علیه الرحمة گفتند که چندگاه که در هری بودم از خا
نقاه حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس سره در بازار
ملک واقع است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط آن
توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده‌اند و حضرت
ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نیز می‌شاید
خورد بسبب آنکه در اوقاف آن احتیاط نموده‌اند و هم حضرت
ایشان از خدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره نقل می‌کردند
که ایشان میفرمودند که در شهر هراة از موقوفات آن جز
در سه موضع چیزی نمی‌توان خورد در خانقاه خواجه عبد الله
انصاری قدس الله تعالی سره در خانقاه ملک و در مدرسه
غیاثیه دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا
اکابر ماوراء النهر قدس الله تعالی سرهم مریدان خود را از
سفر هراة منع کرده‌اند چه حلال در آنجا کم است چون سالک
بحرام افتد رجع القهقری عاد المشئوم الی طبعه بطبیعت باز
گردد و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
با خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله در مصر هم سبق
بوده‌اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله تعالی
از کبار علمای زمان بوده است تلمذ می‌کرده‌اند و با هم جهتی

مراد احتیاط طرفی داشته‌اند و وردم صالح
متوسع در مدرسه غیاثیه ساکن می
بوده‌اند و از اوقاف آن

صح

میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند
که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان تعبیر
میکنند و از آن اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری واقع است
خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد
ازین سخنان ایشان غیبتی دست داد و داب ایشان آن بود
که زمان از خود غایب میشدند در آن غیبت سر مبارک ایشان
پیش سینه افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در فرجهای
انگشتان مبارک ایشان بماند بعد از ساعتی سر بر آوردند
و این بیت خواندند که شعر چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه ناصر الدین
عبید الله رضی الله عنه و ارضاه اگرچه از حیثیت نسبت
ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب چنان مینمود که ذکر
حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از مبدأ تا منتها مشتمل است بر انواع
حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد و اقربا و اولاد آنحضرت
و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف
و لطایفه که در خلال مجالس از آنحضرت بی واسطه استماع افتاده

و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان ظهور
آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن
حضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است
بر ذکر سلسله خواجگان قدس الله تعالی سرهم احوال حضرت
ایشان که مقصود از تألیف این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل
در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباجه
این رساله فهرست آن نوشته شده است خواجه علاء الدین
غجدوانی رحمه الله از اجله اصحاب حضرت خواجه بزرگ مولد
ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در قبل مزار است
که در حوالی است بجنوب قریه شنکی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در بالای
آن ده تلی است و ایشان بر بالای آن تل مدفونند خدمت خواجه
در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان واشی که از کبار اصحاب
امیر کلال بوده است قدس الله سرهما رسیده اند و از ایشان
تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلان ایراد یافته
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین
هم در اوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجه
بزرگ قدس سره یافته بودند و تا آخر حیات حضرت خواجه
در ملازمت و خدمت ایشان بوده اند و بعد از نقل
حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیه العمر بحضرت

خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله سرهما
مصاحبت می داشته اند و آن بزرگوار آن صحبت شریف
ایشانرا مغتنم می شمرده اند حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة استغراق
تمام داشتند بغایت شیرین کلام گاه بودی که در میان
سخن از خود غایب می شدند و میفرمودند که مثل خواجه
علاء الدین مشغول و حریص بکار کم کسی دیده‌ام از بس
که مشغولی داشتند گویا عین این نسبت شده بودند
وقتی که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک
حجاز میرفته اند میخواسته اند که خواجه علاء الدین را
همراه برند و ایشانرا در آن وقت کبر سن در یافته بوده
است و بنود سالگی یا بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف
و پیری بیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته
است از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت
علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند کاری نمی آید
اگر ازین سفر ایشانرا معذور دارید می شاید حضرت
خواجه فرموده اند ما با ایشان هیچ کاری نداریم غیر از آنکه
چون ایشانرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این مدد
و معونتی تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین

میفرموده اند که تا من خود را می دانم آن مقدار که گنجشک
منقار در آب نگاه دارد غفلت مرا در نیافته است نه در
خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین را استغراق بغایت غالب
داشتند در وقتی که بخارا رسیدم ایشان نود ساله بو
دند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به
نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس سره پیاده رفته
بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت
خواجه علاء الدین پیش آمدند فرمودند که گمان بردیم که
شما شب آنجا خواهید باشید بنا بر آن آمدیم بهمراهی
ایشان باز بمزار آمدیم بعد از گزاردن نماز خفتن فرمودند
که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی
و بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند بر وجهی که ازین
پای به پای دیگر نه نشستند حضرت ایشان میفرمودند
که این چنین نشستند از آرام و جمعیت تمام ممکن نیست
که کمال جمعیت قوت بشری وفا نمی کند که کسی در کبر سن
چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود
دو کاسه آش آورد و کاسه کلانتر را پیش خواجه نهاد
ایشان نیز آنرا بتمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند

که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد
حضرت ایشان میفرمودند که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده
بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود بضرورت
موافقت می بایست نشست بعد از نیم شب مجال نشستن
نماند بهتر آن دیدم برخیزم و ایشانرا خادمی کنم چون شروع
نمودم خواجه فرمودند باری میخواهید گفتم مجال نشستن
نماند خواستم که سبک بار شوم و راحتی یابم حضرت
ایشان میفرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت
چهل روز درد کشیدم ملول شدم قصد برآمدن کردم
هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند
ممتنع نشدم و میل بخارا کردم بآرزوی دیدن خواجه علاء
الدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم
و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون بخارا
رسیدم روزی بیرون مسجدی دیدم در آمدم پیری
روشن آنجا نشسته یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی
قوی شد پیش رفتم مرا اینک دریافت سه روز متصل
می آمدم روز سیم فرمودند که سه روزست که می آیی
و با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و

کرامت

کرامت یعنی آنچه میطلبی اینجا یافت نیست و اگر از صحبت ما
متأثر می شوی توقف کن در خود باز می یابی بهما مبارک فرمود
که مبارک باد بعد از آن این رباعی را حضرت عزیزان علیه
الرحمة والرضوان منسوبست خواندند که ۰ با هر که نشستی و نشد
جمع دلت ۵ و این خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره
و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی
داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة نرسیدم آرامی
نیافتم ۵ حضرت ایشان می فرمودند که در اوایل ارادت
بصحبت عزیزان بسیار می رسیدیم و بعضی بطریقه مشغول می
ساختند که نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد چون
آثار آن حضور بظهور می آمد بامری دیگر مشغول می ساختند
و اثر آن جمعیت زایل می شد و موجب تفرقه میگشت از این جهت
بسی سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمی دانستم آخر الامر معلوم
معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این طریق بغایت
عزیزست بزودی معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد
چون بخارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شده بر
کت صحبت شریف ایشان از آن تفرقه خلاص شدیم و طریق
روشن گشت ۵ و هم حضرت ایشان فرموده اند که مرا در
بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود باز بسته بالتفات

عزیزی وکاملات بیک نظر التفات کاملی مقصود میسر
خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدم
فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید بآن مشغول بود سعی
واهتمام دخلی تمام دارد هرچه بی سعی واهتمام حاصل می شود
بقا ودوام ندارد ٥ وهم حضرت ایشان فرموده اند که
مدت چهل روز بخدمت علاء الدین ملاقات واختلاط داشتم
روزی کمال تصرف وبرکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ
را قدس سره یاد کردند ودر آخر گفتند صحبت عزیزان وقت
نیز غنیمت است اگرچه در مرتبه مردم ماضی نباشد وفرمودند
که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند کربه
زنده به از شیر مرده ٥ وهم حضرت ایشان فرموده اند که
در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه
ابونصر پارسا علیه الرحمة وعظ گفته اند ودران اثنا فرموده
که خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسایگی ما بودند
وما در سایه حمایت وعنایت وبرکت وهمت ایشان دایم
آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند
اکنون محل آنست که تیتیم ٥ مولانا نظام الدین صرفانی نام عزیزی
که از جمله مریدان وخادمان خواجه علاء الدین غجدوانی قدس
سره بوده است واز محله صرفان که یکی از محلات بخارا است

چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه
الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را اجازت دادند
من بخدمت خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را
زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبید الله پیش ما تمام
آمد واز پیش تمام رفت ٥ خدمت مولانا نظام الدین دایم از بخارا
بملازمت حضرت ایشان بسمرقند می آمده است وبه بعضی
از اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء
الدین جدا شدند ورفتند خواجه فرمودند سبحان الله
این خواجه عبید الله بلکه این خواجه بهاء الدین است
که بار دیگر بدنیا آمده باهزار کمال زیاده **شیخ سراج کلال
پیرمسی رحمه الله** مولد وی پیرمس است که دهی است در قصبه
وابکنی از انجا تا بخارا قریب چهار شرعی است در مبادی
احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سره بوده است
اما آخر در سلک اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس
الله تعالی سره در آمده در بدایت حال که ملازم امیر
حمزه بوده است ریاضات ومجاهدات بسیار میداشته
یکبار در آن اثنا ویرا غیبتی دست داده که سه شبان
روز از خود بیخبر افتاده امیر حمزه را از آن حال واقف
ساخته اند فرموده که بروید ودر گوش وی گویید که

امیر حمزه می گوید تا بخارا رسیده از همانجا برگرد چون این سخن بگو
وی گفته اند بعد از لحظه در وی حس و حرکت پیدا شده و
بشعور آمده ۵ حضرت ایشان دهبادی احوال وی را دیده
بوده اند و با وی صحبت داشته می فرموده اند که من در سن
بیست و دو سالگی بودم از سمرقند عزیمت بخارا کردم و
در آن راه به شیخ سراج الدین پیرمسی رسیدم بسیار
خاطر مشغول کردند که آنجای ایشان باشم خاطر من آنجا قرار
نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند درین بوستان در آیید
و سیر کنید و چنان انگارید که خراسان و عراق و همه جا
دیده اید من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود اجازت
بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین
بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم روزها بکاری مشغول
بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند
برپای دیگر نمی کشند ۵ و هم حضرت ایشان فرموده
اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بوده و در
مدرسه میرزا الغ بیک مدرس شده وی میگفت من شیخ
سراج الدین پیرمسی را دیده بودم با وجود آنکه ایشان را از تتبع
متداولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان
حلاوت و نمک بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان

درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان
دیده بود و ملازمت این طایفه بسیار کرده کتاب مفاحص
پیش خواجه صاین الدین علیه الرحمه خوانده بوده و بسبب
ملاقات شیخ سراج الدین پیرمسی و حلاوت کلام و لطافت
مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله تعالی سرهم
بسیار عقیده داشت ۵ حضرت ایشان میفرمودند که
شیخ سراج الدین پیرمسی از اهل این سلسله بودند هر
گاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه
جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب در دست داشتند
از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی است از جن
که هرگاه که مهمان خواهد آمد وی پیش از آن مرا خبر میکند
هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پیر
مسی میگفتند که روزی مرا بجمعی از اصحاب شیخ ابو الحسن
عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصورات کردند که مر
مرا میل است ایشان را بسلسله ارادت خود در آریم گفتند
ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع می کنید که ما از صحبت
و تصرف شیخ ابو الحسن تا بدینجا بریم و اشارت
بگلو خود کردند چیزی دیگر وراء اینجا گنجایش نیست شما
نمی توانید که خود را در اینجا گنجانید غیرت ما را بر آن

داشت که در باطن های ایشان تصرفی کرده شد که همه گریبانها
چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش
افتادند بعد از آن تصرف نهایت کرد تا با خود آیند چون
با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بغایت شدند گفتیم
باکی نیست و شیخ ابو الحسن شما از یک ناودان آب میخوریم
از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت عزیزان
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی
احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته و آن طریق
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله در رساله ایشان مذکورست که یک سر
الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان
راست و یک سر الف را بر قلب صنوبری و اله را متصل که
لا که بر پستان راست واقع شده است الا الله محمد رسول الله
متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه می
دارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول می باشند از شیخ سراج
الدین رحمة الله تعالی سره تعلیم گرفته اند مولانا سیف
الدین مناری رحمة الله تعالی از قریهٔ منار بوده اند که دهی است
در ولایت فرکت و آن قصبه است معمور و چهار فرسنگ
از تاشکند دور و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت
خواجه بزرگ قدس سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن

راکه

پوشیده

پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس
الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب
و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از احوال هر یک شمه
ایراد می یابد مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بوده
خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه
بزرگ را قدس الله سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات
بسیار بوده استقا حضرت خواجه در قید حیات بوده مولانا
در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه
علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بسر می برده اند حضرت
ایشان می فرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
علیه الرحمة پیش از وصول بحضرت خواجه بزرگ قدس سره
باستفاده و افاده علوم متداوله و اشتغال تمام داشته اند
و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الدشریف مولانا حسام الدین
که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ
می نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه یافته اند
روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند میفرموده اند که در
مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر
بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود

گفتم ای مخدوم این چه قلق و اضطرابست آن همه علوم که
ما را دادیم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه می‌زدید
کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند از ما دل می
طلبند و احوال دل و ما آن نداریم اضطراب ازین جهتست
ه حضرت ایشان می‌فرمودند در حال صحت مزاج باشد
حضور دلی ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای
دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و روی بانحطاط آورده
کسب جمعیت و حضور دل بغایت متعذر و متعسرست
و سر در آنک اهل الله بر سر بالین بیماران می‌آیند آنست
که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیمار برداشته
میشود و چیزی از علایق وی کمتر میگردد ه و هم حضرت
ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق
سخنان بلند بود و در وقت رفتن از دنیا ایشانرا بیچاره
درمانده می‌دیدیم و بغایت مشوش می‌یافتیم همه معارف
و تحقیقات در آن وقت برطرف بود امری که تحصیل آن
بتکلف و تعمل باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض
و ضعف طبیعت چگونه میسر شود حضور صادق در چنین
مفارقت روح از بدن که از ضعف شداید و اشد محن است
چه در آن محل مجال تکلف و تعمل نیست ه و هم حضرت

ایشان می‌فرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی با
خدمت شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر
بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا رکن
الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی
دیگر نبود و مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی
را در نظر نمی‌آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد کمرا از کلمه
توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال
هبا شده بود ه مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت
خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده مولانا سیف الدین
خوش خوان بخاری بوده است و سبب سوختگی وی بحضرت
خواجه آن بوده است که وقتی که از بخارا بنیم تجارت
بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس الله سره رسیده است او در مجلس شریف
ایشان بغایت متأثر گشته چون ببخارا مراجعت
کرده است بملازمت حضرت بزرگ شتافته سعادت
و قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته
و بجد هر چند تمامتر مشغول شده است و بهمگی همت
روی در نسبت خواجگان قدس سره آورده و ترک اختلاط
دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده ه مولانا سیف الدین

الدین که مشهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالا
خانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است و این مولانا
سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف
که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا بوده است هر دو با
مصاحب شبانروزی مولانا سیف الدین خوش خوان بوده
چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت
خواجه بزرگ اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده
روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف
الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین
خوش خوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما
از قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم
و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت
بمشام شما رسیده است مقتضای محبت و حق صحبت آنست
که ما را نیز از آن آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید تا باشد که
ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام
گفته است که عزیزیست درین ولایت باین صورت و کیفیت
و اشارت بحضرت خواجه کرده است که در صحبت شریف
ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیارست مولانا سیف
الدین بالاخانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان

پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که
باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند
و من گواهی میدهم بر حقیقت ایشان بر مولانا سیف الدین خوش
خوان را گفتند بر خیز و ما را بملازمت ایشان رسان آنگاه
هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره آمدند و
خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه
نیز شرف قبول نسبت و طریقه ایشان فایز شدند لیکن در
آخر کار از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده
بوده است که موجب کراهت و غبار خاطر مبارک حضرت
خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم
گشته و مهجور و مشهور گشته است و سبب مهجوری و مشهوری
وی آن بوده است که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای
بخارا می رفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملا
زمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا
شده و وی در ملازمت حضرت خواجه شیخی معتبر بوده
و بسی مریدان داشته و از جمله منکران عالی حضرت خواجه
بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه
بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حین
گذشتن وی پنج شش قدم مشایعه نیز کرده اند و مولانا

اسـ

سیف الدین بان بسنده نکرده مجموعی موریان آورده وچند
قدم دیگر مشایعه کرده حضرت خواجه را ازان بی ادبی که ازوی
در وجود آمده غیرت عظیم شده است وبغایت متاثر ومتغیر
شده اند بعد ازآنکه مولانا سیف الدین برگشته وبایشان
رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعه کردی وبا این بی
ادبی خود را بباد دادی وبخارا را خراب کردی وعالمی را ویران
ساختی بعد از تغیر وقهر وغضب حضرت خواجه در همان
چند روز مولانا سیف الدین بالاخانه وفات کرده وتحماق
که ایلچی است از اذبک آمده وبخارا را محاصره کرده ومردم
بسیار کشته اند وضایع گشته وویرانی بسیار بان ناحیت
راه یافته ٥ رشحه بعض خادمیم از حضرت ایشان نقل میکردند
که فرموده اند که محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است
اول ایشان شیخ اختیار وآخر شیخ سعدی برمسی وشیخ
اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بسیار میکرده است وارادت واخلاص
تمام داشته واز عجایب امور آنست که با وجود دریافت
صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده
وروی بصحبت شیخ محمد حلاج آورده با وجود مریدی
وی همه از طریقه خواجگان قدس الله تعالی سره باز

میگفتند وتقویت نسبت شریف ایشان میکرده‌اند ٥
وهم حضرت ایشان میفرمودند که برادر طریقت شیخ اختیار
را دیده بودم پیری بود با قدر شیخ حاجی نام ووی نیز یکی
از خلفاء شیخ محمد حلاج بود ودر هر روزی باستید گاهی که
ببازار برای ریسمان ومصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری
که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود آگاه بود وغیر
آن را از اهل هرکز بهمین ویسیار ملتفت نمیشد همیشه
نظر بر قدم داشت ٥ وهم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ
سعدی برمسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود در
اوایل حال از مقبولان ومنظوران حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده است اما آخر صورتی واقع شده است
که وی نیز ومرید شیخ محمد حلاج شده من وی را دیده
بودم بسیار معمر شده بود ودر اوایل که پیش حضرت
خواجه بوده است خرد سال بوده وایشان وی را ملازم
والده ما والده کلان خود که بغایت مسنه بوده ساخته اند
وحضرت خواجه را باغی بوده است ودر وقت زردآلو
شیخ سعدی بان باغ رفته خواسته که زردآلو گیرد
باغبان مانع شده شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار
بی تاملی حضرت خواجه خدا را از ما دریغ نمیدارد وتو زردآلو

را دریغ می داری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است
بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی
بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی
از حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت
خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هرچند منع کرده اند
ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت
خواجه در نیافته است نزد شیخ محمد حلاج رفته و مرید
وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی
متسم گشته مولانا سیف الدین خوارزمی است که در
مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده است لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب
روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه
محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده
رشحه بعض مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که
میفرمودند که سبب مردودی و دور افتادگی آن بوده است
که وی گاه گاه بامر تجارت قیام می نموده و خالی از بخل و
امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب
ایشان استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده
ودأب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر می ساخته اند و اگر از عقب
طعام شیرینی یا میوه که پیدا نمیشده آن طعام را ناقص میگفته اند
این طعام دم شده اتفاقا مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام
هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طیبت
و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما بی
دم شده وی را ازین سخن کراهتی شده است و حضرت خواجه
آن را دریافته اند فرموده اند اگر شما را دوازده هزار دینار
مایه روزگار شود چون باشد و وی را همیشه در خاطر می
بوده است که اگر مایه من دوازده هزار دینار میشود خوبست
بعد از آن حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند
و وی را بصحبت ایشان اقبال نمانده و مجلس شریف ایشان
بی انجذاب شده و حرص تمام بجمع حطام دنیوی در باطن وی
حال گشته که در طلب دنیا بی خواب و قرار شده و ترک
خدمت و ملازمت ایشان کرده بهمگی خود روی بتجارت
آورده روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروان بکنار سبزه
زاری بغایت سبز و خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا
نزول کرده وی از روی بهجت و سرور بر روی سبزه می غلطیده
و می گفته چه خوش چیزیست بی شیخی حضرت ایشان می فرموده
اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی لطیف بوده

که از دوری و مهجوری بحجنان صحبتی متاثر و متالم بوده است
رشحه و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان
حضرت خواجه بزرگ قدس سره بواسطهٔ ترک ادب و خدمت
مردود شده خواهرزادهٔ مولانا سیف الدین مناری بوده است
مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را دو
خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که عالم جوانی و متقی
و منزوی بوده است و از جملهٔ مقبولان حضرت خواجه
بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام
داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است
و در خدمت و ملازمت حضرت خواجه بسر می برده
لیکن یکبار از وی اهمال و کسالتی در خدمت واقع شده
که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح
ندیده و آن چنان بوده که روزی حضرت خواجه را
مهمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند
و آب روان در پایست بوده و مولانا شمس الدین را فرموده
اند که زود بروا و آب را در جوی بند وی در آن امر تقصیر
کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده که
سبب ضعفی که مرا طاری شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت
خواجه را از آن اهمال و تقصیر که از وی در وجود آمده کراهت

الله تعالی

عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی
خود می بریدی و خون خود در این جوی روان میکردی ترا
بهتر می بود از این خبر که آوردی بعد از آن اهمال او را مرضی
دماغی عارض شده از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت
پیش خال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال
خود کرده و خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت خواجه
علاء الدین عطار رو و استدعا نمای باشد که ایشان بر تو مرحمت
نموده ترا درخواست نمایند شاید که مشغولی ایشان حضرت
خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرموده
خال خود عمل نکرده بخارا رفته است پیش خواجه محمد پارسا
و عرض خود کرده ایشان فرموده اند که این کار از پیش نمی
کشاید نزد خدمت خواجه علاء الدین رو بوی باز
بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین گفته اند من ترا بملازمت
خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی کار تو از شما
نمی کشاید مولانا شمس الدین باز از بخارا پیش خواجه محمد
پارسا رفته است ایشان باز او را بخواجه علاء الدین
حواله کرده اند این نوبت که بفرکت آمده دیگر پیش خال خود
نرفته بعد از آن چنان مبهوت و فراموشکار شده است
که هیچ معلوم در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان خود را

نمی دانسته و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک از اقربای
حضرت ایشان بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار
بوده نام خواجه را نمی دانسته ایشان را نامی گفته حضرت
ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر
اولیا و امتثال اوامر و انقیاد اشارات ایشان بر همه طالبان
و صادقان واجبست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات
و مقاصد بغایت لازم ○ خدمت مولانا عبد العزیز بخاری
علیه الرحمة از ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت
خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاهدارد اول
آنکه هرچند عمل مقبول نزد ایشان از وی در وجود آید
که سر هستی او بر نیارد و هر لحظه بار نیست تر شود و از خود
زیاده کوشش در خدمت مطالبت نماید دوم آنکه هرچند
عملی از وی صادر شود که محل رد ایشان باشد که ناامید
نگردد و دل را یکبار در قبضه تصرف خود نگاه دارد تا
متردد نشود و بهیچ طرف دیگر نرود سیم آنکه هر امری که
و حکمی که فرمایند زود و کرم باید که بآن قیام نماید تا
دریابنده مقصود شود و الا بی بهره ماند خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد البخاریست

در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد واسطه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین و خواجه
محمد وفات یافته خواجه علاء الدین چیزی از میراث پدر قبول
نکرده بوده اند و بتجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم
اشتغال نموده و حضرت خواجه بزرگ صغیره صلبیه بوده است
وی گفته اند که چون بحد بلوغ رسیده همان زمان مادرا آگاه کرده اند
چون آن وقت رسیده است حضرت خواجه از قصر عارفان
بشهر آمده اند و یکسر بحجره خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته
رفته اند و در آن حجره کهنه بوریای دیده اند که خواجه گاهی بهلو بران
مینهاده اند و دو خشت پخته که بالین می ساخته اند و ابریق شکسته که
بآن طهارت می کرده اند خواجه علاء الدین ایشان را دیده اند در قدمهای
ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه
فرموده اند که مرا صلبیه ایست که امشب بحد بلوغ رسیده من مأمورم
بآنکه وی را بحباله عقد تو در آرم خواجه علاء الدین تواضع نموده
گفته اند که این سعادتیست عظمی که روی بمن آورده لکن
مرا از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم و حال اینست
که اینست مشاهده می فرمایند حضرت خواجه فرموده اند ترا و

من عند الله رزقی مقدر و مقرر داشت ازان ممر فکر نیست پس این
عقد واقع شد و بعد از چندگاه خواجه حسن عطار قدس
سره از ایشان بوجود آمده اند از بعضی مخادیم استماع افتاد
که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را
قدس سره بفرزندی قبول کردند و از مدرسه بیرون آورده
اند از برای دعوت مولویت یا حکمتی دیگر بارکش چوبین
بخدمت خواجه علاء الدین دادند و مقداری سیب بر آنجا
نهاده فرموده اند که این بارکش سیب بر سر نهید و پای برهنه
گرد بازارها و کوچهای بخارا می گردید و با آواز بلند سیب می فروشید
خدمت خواجه بذوق و نشاط هرچه تمامتر بآن امر قیام
نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان
که مردم بناموس بوده اند ازان صورت بغایت تخجل و منفعل
شده اند حضرت خواجه ازان معنی خبر یافته اند خواجه
علاء الدین را فرموده اند که میباید رفت و بارکش میوه را بر
پهلوی دکان برادران میباید نهاد و آنجا با آواز بلند سیب
میباید فروخت خواجه علاء الدین همچنان کردند و مدتی
دران کار بوده اند تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را طریقه گفته اند

در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین
خواجه محمد وفات یافته خواجه علاء الدین هیچ چیز از
میراث پدر قبول نکرده بوده اند و بجد تمام در یکی
از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال می نموده اند چون
داعیه طریقه از خاطر ایشان سر بر زده است بصحبت
شریف حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره شتافته
اند و روی از مطالعه علوم درهمی برتافته حضرت خواجه
بزرگ ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده طریقه گفته اند
و بعلم باطن مشغول ساخته تا آنجا در مقامات مذکور است
که حضرت خواجه در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین
را در مجالس نزدیک خود می نشانده اند و زمان زمان
متوجه ایشان می شدند بعضی محرمان حضرت خواجه
ازین معنی سوال کردند فرمودند که او را نزدیک
خود می نشانم تا کرک او را نخورد کرک نفس او در کمین او است
هر لحظه از حال وی تفحص می نمایم میخواهم که مطهر
شود خدمت خواجه علاء الدین فرموده اند که در اوایل
ملازمت حضرت خواجه قدس الله سره شیخ محمد در
اهنین از من سوال کرد که دل بنزدیک توجه کیفیت

است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل
بنزدیک من چون ماه سه روزه است بعد از آن من
تعریف و تمثیل وی را بنسبت دل بر حضرت خواجه عرض
کردم فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده
است و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم
مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ
پیدا شد که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم
چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که
نسبت اینست نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک
کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که لا یسعنی
ارضی و لا سمائی لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض است
هر که دل را شناسد شناسد ٥ و حضرت خواجه
قدس سره در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از
طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره می کرده
اند و میفرموده اند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک ساخته
است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل
از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت
ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به
پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافتند

منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رؤیت حق تعالی و عدم
رؤیت بحثی افتاد و ایشان را بحضرت خواجه علاء الدین عقیده
تمام بود بجمع بملازمت ایشان آمدند و مبحث عرض کردند
و گفتند حکم شما باید میان ما حکم فرمایید حضرت خواجه
منکران رؤیت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند
شما سه روز متصل پیش ما آیید و در صحبت بر طهارت
کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان
سه روز پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می
آمده اند و سکوت می کرده آخر روز سیم ایشان را کیفیتی شده
که بیخودیها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت
برخاسته اند و گوش گرفته و بغایت نیازمندی کرده که
ایمان آوردیم بآنکه رؤیت حق است و بعد از آن ملازمت
حضرت خواجه علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند
و بر آستانهٔ ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعض
اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که ٥
گوئی آنکه گویدت بنده بحق کجا رسد ٥ بر کف هر یکی بنه
شمع صفا که همچنین بخط مبارک حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره دیده شده که حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرموده اند که بغایت

حق سبحانه ونظر حضرت خواجه بزرک قدس سره اکر
اختیار کنیم همه عالم بمقصود حقیقی واصل شده شعر کر تنکی
دل در بان زاره فتد از جهان از همه بکشادمی حضرت
ایشان فرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع شده وحضرت
خواجه علاء الدین عطار قدس سره شعور و وقوف تمام
می بوده است واین صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر تمام
واکمل کفته اند ه و هم حضرت ایشان میفرموده اند
بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره همه اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء
الدین بیعت کرده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی من نفایس انفاسه الشریف
قدس تعالی سره پوشیده نماند که بعض از کلمات
قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس
صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا
قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و می خواسته
اند که بمقامات حضرت خواجه بزرک الحاق کنند لیکن
میسر نشده است وبعض از آن اینست که از خط مبارک
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده بر سبیل

تیمن

تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه
مذکور و مسطور می شود رشحه ا میفرمودند که مقصود از ریا
ضت نفی تعلقات جسمانیت است بکلی و توجه کلی بعالم
ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده با
ختیار خود ازین تعلقات که موانع راه اند بکذرد هر یک
ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام کذرد علامت
آن بود که آن تعلقات مانع نیست و غالب نیامده است
و در هر کدام که باز ایستد و خاطر را بآن بسته بیند بداند که
آن مانع راه او شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه
ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول کفتندی
که این آن فلانست و عاریت وار پوشیدندی رشحه ۲ میفرمودند
که تعلق بمرشد اکرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید کرد
اما در اول سبب وصول و تعلق ماسوای او را نفی کردن
از لوازم است ممکن وجود او در فضای و باید طلبید و در محل
ماسوای او نفی کند چون در غیر محل نفی فایده ندهد رشحه ۳
میفرمودند که مشایخ کبار قدس سره ارواحهم کفته اند التوفیق
مع السعی همچنین مدد روحانیت مرشد هر طالب را ست که با مرد
مقتدا بودنی سعی این معنی بقا نمی یابد توجه مقتدا بطالب
چند روز بیش بقا نبود پیداست که مقتدا بغیر چند تواند

متوجه بود لطیفهٔ الهی بود که مولانا را برکت هم از اول امر سعی
امر کرد و توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس
اوقات همه بسعی مصروف می شد و از اصحاب کم کسی دانستی
که یک روز تمام بسعی بسر بردی رشحه میفرمودند که مقصود
از ریاضت می فرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه
حال طلوع کند و طالب بیننده آن شود اما نداند که چه می
بیند و نجه می بیند در خود نظر کند خود را اگر بیند در حیرت
افتد و باز آن حال از وی با حجاب آرد و طلوع او مایه حدیث
النفس گردد باید که در آن قصور خود را مطالعه کند و بآن
احتجاب رضا دهد از انجهت که مراد محبوبیت و مقتضای غیرت
اوست و توجه در بند قید او نشود زیرا که دام تشرایق
این صید نیست تا آن گاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که ان حال
قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید دو سه روزی
زحمت بیش نیست بعد از ان سعی ملکه می گردد تا بحدی که
باختیار طالب بفنا و فناء فنا میرسد رشحه میفرمودند چون
ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود فنا فنا بود قلا ذره
معنی امتحان هستی سالک هم بر سالک گرد هیبت بر وی مستولی
شد تضرع نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روا ند
اشته اند رشحه میفرمودند که جون طالب با مرشد و مدد او

خود را خالی کند از هر انچه که از محبت مرشد بود و دل طالب
تمکن یافته باشد پس از ان قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال
نامتناهی شود بحقیقت قصور در فیض الهی نیست قصور از
جهت طالب است جون طالب دفع موانع کرد هر اینه حال طلوع
کند بر وی بواسطه روحانیت مرشد که ان حال محل حیرت
باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود و آن حقیقت نتواند
کرد زدنی فیک تحیرا حکمت اختیار در آدمیان بیشتر
جون موانع طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهت
بسیار رفع آن موانع می باید کرد فرشتگان اگر چه مجبول بر طاعت
و معصوم از مخالفت قصدا و فعلا اما در خشیت و خوفند
اعتبار تمام راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیجارگی خود را پیش مرشد
باید که دایما مطالعه کند و یقین داند که وصول مقصود
حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه در یافتن
رضای او و همه طرق و ابواب دیگر بر خود مسدود بیند
و همگی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل
آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و بآنجه داند و
تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور و یا غیبت
توجه روحانیت مرشد نماید آن سعیهای وی بکلی محو شود

وبحاصل وفروبستگی کار خود را پیش از توجه بمرشد مطالعه کند
ودر یابد وعلی التحقیق به بیند وهرچند منازل ومراحل قطع
کند آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد وقوت سیر وی و
جانیت او که بنظر مبدل شده است بمدد جذبات الهی بغایت
اندک نماید تا که سیرها وسالها بیک ساعت بمرشد رسد
رشحه میفرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه
قصور افعال خود را می بیند ودر بار قصور می در آید واز
سرگشتگی وبیراهی اندکی ملاحظه کریم ومشاهده الطاف
می کنند وپناه می برد والتجا مینماید بمحض لطف وعنایت
وحضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند
وفرمودند که دایم مرا درین صفت می دارند رشحه می فرمودند
باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهرا وباطنا در
غیبت وحضور علی الدوام سعی نماید وبمحض عنایت الهی
محل نظر رضای وی را در باید دریافتن وشناختن آن
محل نظر رضای وعمل کردن بر موجب آن چنان که در محل
نظر رضا افتد وآن نظر رضا بقا یابد نیک دشوار یست
اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود وانه
لیسیر علی من یسره الله عز وجل میفرمودند بر طالب
آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی

دینوی

ودنیوی وکلی وجزوی وبر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و بنسبت
صلاح وقت وزمان او را بهر کاری فرماید وامور او را برو
تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید رشحه میفرمودند
رعایت جانب اهل علم باید کرد وحال خود را پوشیده باید
داشت وبا هر یک از اهل طریق بنسبت حال وسخن باید گفت
رعایت خاطر واحتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد با این
طایفه درون شدن کار را دشوار تر می کرده اند کارهای
درونی ایشان باریک ترست مخالطه ودوستی کردن
با ایشان وقتی مفیدست وسبب مزید احوالست که بواسطه
آن مخالطه آداب صحبت ایشانرا بیشتر ساند وبیشتر
رعایت کند والا سبب مزید خطر باشد ع بی ادب را با ربی
وبا ادب بودن خطاست خطا ادب ظهور هستی وخود را
با ادب دیدن است رشحه میفرمودند که افضل واکمل
احوال تمام کوشیدن در تفویض است همه انبیا واولیا
تا آخر برین بوده اند بنده باید که دایما بنسبت احوال ظاهری
وباطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار
که از وسر می زند بکسب تفویض آنرا از خود محو می کند
ومی اند ومی شناسد که اختیار حق سبحانه برای وی
هر اینه بهترست از اختیار وی برای خویش وبر طالب

نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت
بنسبت احوال باطنی در کسب همین تعویض باشد **رشحه**
می فرمودند که مقصود از دید صفت جباری صفت تضرع
وزاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علامت صحت
آن دید میل بمناجاتست نه بخرابات **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا**
وَتَقْوَاهَا حکمت دران آنست که چون میل رضا بینند
شکر گویند و بر آن روند و چون میل بعدم رضا بینند تضرع
کنند بحق سبحانه باز گردند و از صفت استغنا ترسند
رشحه میفرمودند که سابقهٔ عنایت ازلی را می باید دید
و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت
لحظه غافل نمی باید داشت و اندک حق را سبحانه بزرگ
می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی
رشحه میفرمودند که ولایت جائی ثابت می شود که اولا
باو نگذارند اگر قصوری کند باز خواست بود در آیت
کریمه **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**
می فرمودند که ایشان از خوف ظهور طبیعت نیست بحکم
آنکه الفانی لا یرد الی اوصافه **رشحه** میفرمودند که در باطن
معتصم بالله می باید بود در ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان
این دو صفت کمالست **شعر** جمع صورت با چنین معنی ژرف

نیست ممکن جز ز سلطان شگرف **رشحه** میفرمودند که از مزا
رات مشایخ کبار قدس سرهم زیارت کننده بهمان مقدار
فیض می تواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه
قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه اثار بسیارست
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست
در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم صَلُّوا عَلَيَّ حَيْثُمَا كُنْتُمْ
بیان و برهان این سخن است و مشاهدهٔ صور مثالیه
اهل قبور کم اعتبار دارد در جنب شناختن صفت
ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند مجاور
حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق
حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار
گذشتی که **رشحه** ~~میفرمودند~~ تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد
کار مردان گرد و رستی مقصود از زیارت مشاهد اکابر
دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه بحق
سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله
کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق
باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق

سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد
خاص مر خدا را باشد عز و جل بآن معنی که ایشانرا مظاهر
آثار قدرت و حکمت بینند و الا آن صفت بودنه تواضع
می‌فرمودند طریقهٔ مراقبه نفی و اثبات اعلی است و
اقربست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف
در ملک و ملکوت می‌تواند رسید و اشراف بر خاطرها به نظر
موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام مراقبه
است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصلست و این معنی را جمع و قبول می‌نامند و می‌فرمودند
که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد بهر کس از اصحاب
باطن اشتغال نموده می‌شد باختیار خود بجهت انتباه
باطنی خود تا ببیند که آن صفت را بقا هست یا نه از اشتغال
قوی فایده کرد و آن ملکه باقی ماند ه میفرمودند خالی نه
از سه صفت خالی نباشد یا نگاه داشت خاطرات یا مطالعه
ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال که بر دل می
گذرد رشحه میفرمودند که خطرات مانع نبود احتراز
از آن دشوار باشد اختیار طبع که مدت بیست سال
در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت
خطرات را منع کردن کاری قویست و بعضی بر آنند که خطرات

اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا ممکن گردد که تمکن آن
سده در مجازی فیض پدید آید بنابر آن دایم متفحص
احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهر
بامر مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطرات است
که تمکن یافته است در باطن و سبب آنست که هر معنی در
لباس صورتی بوده هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات
موانعی که تمکن یافته است تهی باید کردن رشحه میفرمودند
اگر حیات باقی باشد انشاء الله عز و جل احیاء طریقه [illegible]
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می‌باید کرد که
خوش بود مواخذه بر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات
اظهار ملالت می‌کردند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه
بایشان می‌رسد مراعات آن نمی‌کنند رشحه از حضرت خواجه
بزرگ که قدس سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة
اجزاء تسعة منها طلب الحلال الحلال می‌فرمودند که از وجوه
مکاسب دهقانی و باغبانی اقربست بحلیت در این زمان
از تجارت رشحه میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه
ازدیاد عقل معادست رشحه میفرمودند که صحبت سنت
مؤکد است هر روز یا هر دو روز با این طایفه صحبت می‌باید داشت
و محافظت آداب ایشان می‌باید کرد و اگر بعضوری واقع

شود هرماه یا دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت
واشارت بمکتوبات اعلام می باید در منزل خود بتوجه
بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع شود رشحه در صحبت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره گفتند مطلوب
در نهایت عظمت است زبان طلب نداریم آن طلب نیز
از غایت شماست فرمودند تاخیر بجهت زمان قابلیت
است می یابند و از دست می دهند و نمی شناسند و نمی دانند
که اینجاست رشحه می فرمودند من متضمن میشوم که هر که در
طریقه بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد و فرمودند
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا بتقلید خود امر
کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون می کنم هر آینه
اثر و نتیجه آنرا بتحقیق مشاهده میکنم رشحه می فرمودند
که این طایفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون
معلوم میکنیم که ایشانرا در مقام تمکین نمی شده است شناختن
هر که در حالت تمکین ایشانرا دریافت و بتقلید عمل کرده بهره مند
بلکه در خطر زندقی شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را
بوی نمایند در بیان نهایة کلام قدس سره پوشیده نماند که
تلوین نزد مشایخ طریقت قدس سره عبارتست از گردیدن
دل سالک در احوال که بروی میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن

دل است میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور
آن و هر آینه سالک درین مقام توان شناخت از جهت تلوین
احوال وی میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و شکر
و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارت است از دوام
کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در مواطن قرب و هر آینه
سالک درین مقام نتوان شناخت زیرا که تمکین بمرتبه علم ست
رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه
و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل
تمکین در امور طبیع و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زند
تقی است چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده
اند اما هرگاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب
الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع
ایشان است قدس سره شناختن صاحب تلوین مشکلتر و دقیق
تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس
سره در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین
مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات است
و حال بنده در وی همان حالت که حق سبحانه در شان خود می
فرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین
خدمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه

الرحمة میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس الله سره که
میفرمودند تلوین نزد ما اکمل مقامات تمکینه آن نیست که هر زمان
سالک تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان معنی
از مدرکات بی حدود بی غایت معلوم کردد بلکه مراد آنست
حقیقت ادمی بی رنک شود و مطابق اصل کردد که عبارت
از ذات بحت بی کیف و کم است پس چنانچه آنجا کل یوم هو
فی شأن واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنکی
برآید و او را تابع خود کرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنکها
برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای رنکی از شئونات الهی
عمل کند و در حقیقت خود بی رنک باشد چنانچه کفته‌اند
منم که رنک من و بینک من معین نیست بیت نه قبضه‌ام و نی
قبض قرار نه سبب سارق ه وشک نیست که شناختن
چنین شخصی که بهمه رنکها برآید و نسبت او بهمه رنکها
برابر بود و در حقیقت خود بی رنک باشد مشکلتر و
دشوارتر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه
در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنک ثابت و مستقیم
والله اعلم ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس
سره بخط حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره

در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میکذرد نسبت
تفرقه ظاهر حال خود را بر آن قیاس میکنند حضور ظاهری و
باطنی را که رعایت کنید و اکر متفرق و پریشان شوید و
فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و همانند
آن عالم از این عالم بسیارند ما در نظر بود دیکی کفت خوش سبز
است فرمودند که خاک نیز خوش است با این عالم هیچ میلی نمانده
است جز بهمین جهت که دوستان بیایند و سر اینها بنده و شکسته
خاطر شوند و باز کردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم
و عادت را بکذارید هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید و
با یکدیکر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه و سلم
از برای آنکه بر انداختن رسوم عادات بشریت است هر کی
در جنب دیکری باشد و اثبات دیکری کنید و در همه کارها
عمل بعزیمت نمایید تا ممکن است از عزیمت مکردید صحبت سنت
مؤکده است برین سنت مداومت نمایید خصوصا و عموما و البته
ترک صحبت مکنید اکر برین طور که کفته شد استقامت ور
زید یک نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل
همه عمر منست و احوال شما در تزاید خواهد بود و اکر این وصایا را
ترک نمایید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را
بلند کفتن کرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت

باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادتست که میان من
و او دوستی لله فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد شد
و در غیبت این فقیر در حق این فقیر فرمودند که من
از و راضیم چنانکه رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ از صحابه
رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان سخن گذشته
بود و ایشان از فقیر بنسبت باطن خود تشریف فرمودند در
اتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین
ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان
من و او خود شبی سخن گذشته است و امید آن سخن را وکسی
دیگر نهیدانند و آن شب را یاد کردند بجهت تاکید رضا فرمودند
که اگر صورتی عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض
اخیر فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارك ایشان از
التفات تمام بود باین فقیر و هر امیدواری که فقیر راست
ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان کاهی در باب
رضا و وجد و محبت و شوق بوده و کاهی در نصیحت و حکمت
و دعای خیر خلق و از آنجمله آنچه بر زبان بر زبان مبارك
ایشان میگذشته است این بیت بوده است شعر ما نبستانیم
و عشقت آتش است ۵ منتظرکان آتش اندر نی رسد ۵ و در
شدت مرض مکرر میفرمودند که من در خانه تبه هلوان صورت

و معنی بوده ام هل من مزید سلام من مزید بسیار میگفته
و حضرت خواجه بزرك قدس الله تعالی سره حاضر می دیده
اند و با ایشان سخن میگفته اند و می شنیده اند و بجا بیان
بی اختیاری خود و رفتن و باشیدن کرده می کفته اند
در رفتن و باشیدن من نه و فریق شده اید بریك سخن باشید
تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض به پانزده روز اختیار
رفتن کرده اند و تاکید فرموده که از من اختیار نخواهم
کشتن و موجب تکسیر ایشان صداع قوی و درد میان و
کمر بوده و مبدا تکسیر ایشان روز دو شنبه ماه رجب سنه
اثنین و ثمانمائه بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز
خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده روضه
شریفه ایشان در ده نوجقانیانست ۵ — و هم حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که درویشی از جمله
محبان و درویشان خواجه علاء الدین قدس سره بعد از
وفات ایشان چهل روز کا بیش در شب شنبه بیست و
هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را در واقعه
دیده که فرمودند که آنچه مرا کرامت کردند و لا تزیست
از آنچه اعتقاد شما است و فرمودند آنچه بود در میان شما
گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدید سهکم فند

وبر پای کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر
سر این سوزن راست ایستد و بهیچ طرفی میل نکند
ره — و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعین
و سبعمائه پیش از وفات بهفت سال از چغانیان متوجه
بخارا شدند به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بعد از سیزده روز رسیدن و در اوایل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند درویشی
از درویشان ایشان آن شب واقعه دید که بارگاهیست
در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت
خواجه بزرگ قدس سرهما در نزدیک آن بارگاهند و معلوم
شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله
علیه وسلم حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند
بملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از
فرصتی بیرون آمدند با بشاشت و بسط تمام فرمودند
که مرا این کرامت کردند که در صد فرسنگی قبر من باشد
از هر طرفی او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل
فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و یکی از محبان
و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی علیه ایشان داماد
حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین قدس سره و فرزند بزرگوار
حضرت خواجه علاء الدین عطار و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان
در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره شده بوده اند ره گویند که روزی
خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند
بر گوساله سوار شده بوده اند و کودکان که در ایشان محو بوده
اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ بانجا رسیده اند و ایشانرا
با کودکان بر آن وجه دیده فرموده اند که زود باشد که این
کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب
وی پیاده بدوند و آن چنان بود که چون خدمت خواجه
حسن بخراسان آمدند و در باغ زاغان میرزا شاهرخ را
دیدن میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و
از غایت اخلاصی که با ایشان داشته است خواست که بخود
ایشانرا سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب استوار گرفت
و بدست دیگر عنان وی ایشانرا سوار ساخت درین محل استر
سر در کشید و میرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب
ایشان بدوید بعد از آن استر بیارامید ایشان فرود
آمدن و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی کردند

و تواضع نمودند و قصهٔ ایام طفلی و سوار شدن بر کوسالهٔ
و وعدهٔ حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت به رکاب
بدوند میرزا باز گفتند و سر کشی استظهار شد و استماع
آن حکایت و مشاهدهٔ آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران
شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره ه حضرت مخدوم
قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه
حسن جذبهٔ قوی داشته اند بصفت جذبه هرگاه که می
خواسته اند تصرف می کرده اند و ویرا از مقام حضور
و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری می رسانیده
اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل
الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر می شود می چشانیده
در ما وراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان
و زائران اشتهار تمام دارد هر که بدست بوس شریف ایشان
مشرف شدی از پای درافتادی و دولت غیبت و بیخودی
دست دادی ه چنین استماع افتاده است که یک بامداد
از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر که را نظر
بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود
افتادند یکی از درویشان بعزیمت سفر مبارک به راه رسید
آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود که

که در بازارها می گذشت چنان می نمود که ویرا امری باطنی فرو
گرفته است و به آمد شد خلق و گفت و گوی ایشان چندان
شعوری ندارد عزیزی از این سلسله که این فقیر بخدمت
ایشان می رسید میفرمودند که کار آن درویش پیش از این
نیست علی الدوام صورت حسن را مراقبه می باشد و نگاه
می دارد و به برکت آن نگاه داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی
سرایت کرده است ه خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از
اکابر وقت که نسبت با ایشان اخلاص تمام داشته است
مختصری در طریق خواجگان قدس سره نوشته اند و بعضی
از آن اینست که برسم تیمن و استرشاد ایراد می یابد رشحه
بدانکه طریق سلوک طایفه علیه علائیه زاد الله فتوحهم اعلی
اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس الله تعالی ارواحهم و اقرب
سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و
تعالی فانه رفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیة
الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تنزل فی
سبحات جلاله فیحترق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت
طریقهٔ ایشانست چه اول درآمدن ایشان در جذبه است
و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که
مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن

وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ ای لیعرفون کاهی که خواهند که باین نسبت
شریفه مشغول شوند اول باید که صورت آنکس را که این نسبت
ازوی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا
شود پس ملازم آن بیخودی شوند تا آن صورت و خیال
که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود
را بآن بیخودی در دهند و هر چه آن نسبت قوت می کند
وی را شعوری با این عالم کمتر میشود و این را عدم و
غیبت گویند و از ینجا گفته اند شعر وصل اعدام اگر توانی
کرده کار مردان مرد تانی کرده چون بمرتبه رسید این
بیخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجود غیر شعور نماید
آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
میفرمایند شعر سپاس آن عدمی را که هست ما بر بوده ز ذوق
آن عدم آمد جهان جان بوجوده . بهر کجا عدم آید وجود کم
گرده زهی عدم که چو آمد وجود از وافزوده ودر ترقی حال
عدم و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت بیخودی
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده اند ع
مان و خود را بآن بیخودی ده اگر خواطر تشویش دهد باینجا
خیال مرا حضرت مرشد امید است که مندفع شود و الا باید
که سه نوبت و انفس را بقوت بر کشد بجنانکه از دماغ

چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر هم
چنان خاطر عود کند باید که بعد از تجلیه بطریق مذکور سه
بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً او فعلاً او
خاطراً او ناظراً او سامعاً لا حول و لا قوة الا بالله و دل
را باز بآن موافق دارد و بذکر یا فعال بدل مشغول شدن
در دفع وساوس اصلی کلی دارد و ورزش این نسبت باید کرد
بنوعی که هیچ وجه از ین نسبت خالی نشود و اگر همی غافل
شود باز بران طریق که گفته شد بر سر کار رود و دایما
حاضر بوده بوجه گوشه چشم دل این نسبت دارد در بازار
و آمد شد و خرید و فروخت و خورد و خواب تا آن زمان که
این صفت ملک شود و گاهی که خواهد که بهی مشغول بتضرع و
تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند اللَّهُمَّ كُنْ وجهتی
في كُلِّ جِهَةٍ وَمُقْصَدِي فِي كُلِّ قصد وغايتي في كُلِّ سَعْيٍ وملجائي
وملاذي في كُلِّ شِدَّةٍ وَهَمٍّ ووكيلي في كُلِّ امر تَوَلَّنِي تَوَلِّي مَحَبَّةٍ
وَعِنَايَةٍ فِي كُلِّ حَالٍ خدمت خواجه حسن قدس سره
چنانکه طریقه سلسله خواجگانست قدس سرهم بزیارت
بیماران در می آمده اند و بیماری ایشانرا بر می داشته در وقتی
که بعزیمت سفر مبارک حجاز بشیراز رسیده اند یکی از اکابر
آنجا بی را که نسبت بایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده

بوده است مرض ظاهری کشنده بوده است و خدمت خواجه
بزیارت روی در آمده بوده اند آن بزرگ صحت یافته و خواجه
مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده و نقل ایشان
در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائه
بوده است و نعش مبارک ایشانرا از شیراز بولایت چغانیان
که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند و ایشانرا
از صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند
بزرگواری بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمة که
میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مراسلات و
مفاوضات واقع بوده است ه حضرت ایشان فرموده اند
که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مذکور می شد که بعض اکابر طریقت قدس سره در وقت ذکر
بحبس نفس میفرموده اند و آنرا شرط ذکر میداشته اند حضرت
شیخ فرموده اند که حبس نفس طریق هنود و جوکیه است
آنچه شرط این طریق است حضور نفس است نه حبس نفس این
سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ
بهاء الدین عمر آن طریق را نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته که
چنین استماع افتاد که حضرت شما طریقه حبس نفس را نفی
کرده اید و فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت قدس سره

این نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس سره در طریقه ذکر بحبس
نفس میفرموده اند که شما چگونه است که نفی آن کرده اید خواجه یوسف
علیه الرحمة چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طور
ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند شیخ عبد
الرزاق رحمه الله تعالی از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء
ایشانست طریق وی ورزش نسبت رابطه بوده است روزی
بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده است
حضرت سید وی را گفته اند همان نسبت و طریقه شما خوبست
و وی را بر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند ه حضرت ایشان
روزی در مجلس که مردم بسیار بودند فرمودند در مبادی
احوال ما را در صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات
افتاد و فرمودند که نام وی نمی بریم و دران مجلس بنا بر ملاحظه
نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد
الرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند
و دست بردی نماید صحبت بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر
بودند من خود را بر نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاه
داشتم وی این معنی را دریافت و مقام تصرف بیشتر شد
هر دو چشم خود را بر من دوخت و بهمگی خود بمن متوجه گشت

وخواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و برین کف
من دست مبارک بر کف بسیار نهادند باری بود بوی حواله
کردم چون مراد دفع تصرف او بخاطر بود پیش بردم توجه وی
هیچ اثر نکرد و بار بوی افتاد چنان متأثر شد که عرق
بر جبین وی نشست خجل و منفعل شد من نیز شرمنده
شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف
که خواهد پیش برد وی باین معنی حاضر شد باز بمقام
تصرف در آمد با وجود این همه کاری نتوانست کرد شرم
داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستم و بیرون
آمدم **مولانا حسام الدین پارسای بلخی رحمة الله تعالی سره**
از خلفاء حضرت خواجه علاء الدین عطار است در مبادی
احوال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره
مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت وی را
حواله بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره کرده اند
و وی در ملازمت ایشان بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده
است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق
بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام داشته
ه حضرت ایشان می‌فرمودند که از هری به نیت صحبت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه روان شدم در بلخ بخدمت

مولانا

مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم بسی خواستند که بیان
طریقهٔ خواجگان کنند و طریقهٔ از ایشان قبول کنم چون
نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه
نمودند خاطر نکشید آخر فرمودند که آن مقدار مجال دهید
که بیان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد
که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود مردم این طریقه
از شما خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این
طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد
برزخی است که درین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت
حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
نمیشود و دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاقا
چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما این طریق خاص
استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین
بجهت آن معنی این همه مبالغه فرموده اند ه وهم حضرت ایشان
فرمودند که این اوقات مولانا حسام الدین از اوقات
شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی
با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر بود و کمال سعی
و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات احوال داشتند که
از صباح تا نماز دیگر غیر وقت مثلوله تجویز کرده بودند که

مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از ذکر تا صباح کسی
پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ
بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را مدام داشته
بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت خاطر ایشان را حاصل
بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که حضرت حسام الدین
میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن
طعام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود
و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت
مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق
خواجگان قدس سرهم چرا بذکر می فرمایند ایشان فرمودند
که درین مقام از برای رفع درجات است مولانا ابو سعید
رحمة الله تعالی از کبار اصحاب خواجه علاء الدین
عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت
و خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرموده
اند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره همیشه
بر همه کار بود و توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه حوادث
و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت سید خود را بنا بر
مشرب توحید با آن باز میگذاشتند و بمقتضای آن معامله
میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که

با جمعیت

خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده
اند و در هراة بلشکر حضرت سید قاسم قدس سره رفته
اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز
در ملازمت خواجه بوده است چون صحبت حضرت سید
نشسته اند خدمت مولانا ابو سعید را بخاطر افتاده که در باطن
حضرت سید قاسم قدس سره تصرف کند و در آن مقام شده
و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا
ابو سعید را داعیه تصرف شده است از انجا که سعت مشرب
اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابو سعید باز گذاشته
اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام
کرده اند بحیثیتی که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی
نیک از خود غایب گشته اند بعد از افاقت سر بر آورده اند
و خدمت مولانا ابو سعید را گفته اند بارک الله بارک
الله کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجه حسن
و مولانا ابو سعید هر دو از آن صحبت شرمنده و منفعل
شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابو سعید
را بی ادبی ملامت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی
رحمة الله تعالی از اجله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است
قدس سره رسیدم این بیت خواندند شعر تو مباش اصلا کمال

و یکی از اصحاب کبار ایشان حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره

اینست وبس بود رواکم شو وصال اینست وبس [illegible] خدمت
خواجه عبدالله امامی علیه الرحمة بالتماس یکی از سادات
بزرگ در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی سره رسالهٔ مختصر
بغایت مفید نوشته است که بعضی از آن اینست که بر سبیل
تبرک ایراد می باید شد طریقهٔ توجه طایفه علائیه و پر
ورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند
بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت
ازو یافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان که اثر
حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود و بعد از آن
آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و چشم
و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارت
است از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کاینات
از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام
منزه است اما چون نسبت او و میان این قطعهٔ لحم
صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم
و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشت و حاضر آن
بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت
کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند از کیفیت
را ناهی فرض باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که

در آید بتوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی
مشغول ناشدن و در آن مجمل بکلی در گریختن تا آن نفی شود
و اگر نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا
لحظهٔ نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان
خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه
آنرا نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت وساوس نفی نشود
متوجه چند نوبت باسم یا فعال بحسب معنی در دل مشغول
شود البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند
نوبت تامل کلمهٔ لا اله الا الله بکند بدین طریق که
لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه مشوش او
باشد از هر نوع که باشد چون موجود نیست از موجودات
ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است
و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت
بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر آنکه ذکر لا
اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد بجهر چند
نوبت بگوید و الله را مد بدهد و بدل فرو برد و آن
مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون

بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت
و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق
اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست ع باخودی کفر
و بی خودی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه
هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن
باین طریقه که گفته شد اگر کسی گوید که درین صورت
نفی حق لازم آید جواب گوییم که حق را برای حق نفی می‌توان
کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره
فرموده اند پس اگر فکر حق صرف باشد هرچند نفی کنی
باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود
و الا زایل گردد و نیز مطلب نهایت این طایفه علیه توجه بنیستی
است که سرحد وادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و
در آن مقام وجود نمی ماند و فکر در اسما و صفات شک نیست
که ازین مرتبه فروترست و باید که در بازار و گفت و گوی
و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب
العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حقیقت
جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی
کند که آنرا در همه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید
تا بجایی رسد که خود را همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با

باکمال خود داند بلکه همه را اجزای خود یابد ع جزو درویش
است جمله نیک و بد ه و در حالت سخن گفتن نیز باید که
ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل و بدان
سو باشد و اگرچه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه
فرموده اند بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه
وش ه این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ه و هر
چند همت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
بمرتبهٔ رسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و
خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد
آنزمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند
و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین
مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که
غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر
غضبی واقع شود و یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی
ظاهر شود و سر رشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود
غسلی بیارد اگر قوت مزاج وفا کند با آب سرد که بسیار
صفا میدهد و الا باب گرم و جامه پاک پوشد و در جای
خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
برکشد و خود را خالی سازد و بعد ازان بهمان طریقه

متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت
جامعه مظهر مجموع ذات وصفات حق است نه آنکه
حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزلهٔ صورتست
در مرآت بر این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه باشد
شیخ عمر ماتریدی رحمه الله تعالی از اصحاب حضرت خواجه
علاء الدین است قدس سره و در خدمت ایشان قبول تمام
داشته حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و از وی
نقل می فرمودند که شیخ عمر می گفت مشایخ خراسان
فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن معانی
تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب سخن دارید
و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است
نوشته و فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت
را بمشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ
ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرموده اند ما اینها نمی دانیم جواب
ما اینست که بارچه بخشی بزهان بارچه بغدی بزهان انه
خوبند ما بدیم همه کندمند ما کاهیم یعنی اصل کار در نظر طریق
نقصان خود و نفی وجود است مولانا احمد مسکه رحمه الله
تعالی از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس

سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان حضرت
ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال
خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که به بدخشان
خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجائی رسیده
است که طایفه از دختران صحرانشینان بآب در آمده
بوده اند مولانا احمد را دغدغهٔ دیدن ایشان شده
است و آن دغدغه بروی غالب آمده و وی را بیقرار ساخته
بخاطر آورده که یک نظاره کنیم و ازین تشویش خود را خلاص
کردانم پیش رفته و لحظهٔ تماشای ایشان کرده و
گذشته و چون بصحبت حضرت خواجه مشرف گشته
اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه
بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که در
طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی سره محاسبه است
از آن زمان که از پیش ما بر آمده اید و باز آمده آنچه
درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل
اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است
و خیلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده
نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده
اند که چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت جاره

نیست و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرده
مولانا احمد بغایت مضطرب شده است او چاره جز
انشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر
تقریر واقعه کرده است حضرت خواجه روی از مولانا
احمد گردانیده اند و فرموده که جوان کرم رو بینید
مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس از دهشت و خجالت
چنان شدم که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود
من گویی در زبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

درویش احمد سمرقندی رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو المیامن
است و لقبش جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی
اگرچه درویش بحسب ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین
الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت
نامه نوشته اند و در آخر آن بقلم مبارک خود تاریخ کتابت را
چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد الفقیر الی
الکریم الوافی زین الدین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل
الطریقة واوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب
الحقیقة تذکرة للولد الاعز السیار احمد السمرقندی فتح الله علیه
ابواب الحقایق وعرفه التمیز بین الدرجات والدقایق
فی رجب سنه احدی وعشرین وثمانمائه فی بعض نواحی

هراة صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید
وجود بر وی غالب بوده و تولا بخاندان خواجگان سلسله
نقشبندیه قدس الله تعالی سره نموده و پیش از سفر خراسان
و عراق و حجاز و ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره بسیار رسیده و از برکات مجلس شریف
ایشان بحظ تمام محظوظ گشته و بعد از مفارقت
صوری و مهاجرت ضروری همیشه بر فوت صحبت
و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه
در مراسلات و مکاتبات که بایشان نوشته این مضمون وا
ضح و لایح است و از جمله آن مکاتیب است این مکتوب که از
خط مبارک درویش احمد بجهت استشهاد نقل افتاد وهو
هذا هو الجامع ایزد سبحانه و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را
بغرة جبهة عزت و تلالؤ غره مصفای آن نور دیده مردم عالم
که مردم دیده خواص بنی آدم است نتیجه مظهر انوار سبحانی
و لطیفه مهبط اسرار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم
هوا محله بعین صباح المستبدع سلالته من عنصر العظیم
المستخرج فضالته من ارومة الکریم نفحة ریاض التحقیق
قطرة حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقة شهاب
فلک الهدایة دری سماء الولایة دائرة نقطة الالباب

نقطهٔ دائرة الاقطاب سکینة قلوب العاشقین ٥ علاء الحق
والملة والدین شمس الاسلام والمسلمین المخصوص بالطاف
رب العالمین ٥ مخدومم که زجاجهٔ دل محبان بفروغ زیب
وجود او نور علی نور ست وخطبهٔ بدیهت لسان صدق
فی الآخرین بمورد اذکار او مذکور ألبسه الله لباس المجد
والجلال وأسکنه مقاعد الابدال براه معاد سعادت
جاودانی ومرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد وهو المجیب
لمن دعا والقادر علی القبول والعطاء شعر خدای عز وجل بوزد
این سعادت را جو آفتاب بر ایوان آسمان دارد ٥ صحیفه
تحیتی أرق من نسیم الاشجار ووثیقه مدحتی أبهج من شمیم
نسیم الازهار ٥ الی اقصی غایات العبودیه ٥ ومدی نهایات
العبودیة ازین حضیض نیاز بدان ذروهٔ معارج تا کنه
معالی نهمت بلیغ می افتد بیت الا یا نسیم الریح من ارض بابل ٥
تحمل الی اهل الخیام سلامی وعرضه میدارد بدان آستان
که مخیم کروبی وروحانی وعروهٔ وثقی زمین وزمانی که
مقبض اعتصام حبل متین آسمانیست آن دودمان آفتاب
اصناف است که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلاث است
بیت بنا منهم عصمة الدنیا وعزتهم ٥ سجف علی منیة الامام
شسدل ٥ مسکین غریب شکسته تنها مانده مخلص ومحب مخلص

که غریق بحار فراق وحریق نوایر اشتیاقست احمد مسکین نعلین
دار آن عتبه است وبجهت تمنی زمین آن بارگاه که نموذج
وجنة عرضها است می ساید وبآستین مژه گوهرها دودان
جهت زرنگار رخاک آن سر کوی دولت که موقف نهایت بختیار
آن ومطاف کرامت نیک بختانست می روبد وبلب حسرت
حاشیهٔ آن بساط مبارک که بوسه جای طبقهٔ اهل الله است
می بوسد ودر قبول عذر مفارقت وتقاعد خدمت انبیا
واولیا را صلوات الرحمن علیهم وقدس الله ارواحهم شفیع می
آرد که درین مدت تقصیر علی الدوام جوامع همت وجامع
نهمت بر آن مقصور بوده است که هر جا که روی خوشی
راه داران صف نعال جای ساخته اید ولیکن جون محول
احوال ومقدر امال وآجال حجاب موانع ونقاب تعذر در
روی کار این بیچاره می کشیده است وزنجیر تقدیر وسلسلهٔ
مشیت در حرمان زندان بحران محبوس میداشته جز
صبر وتسلیم روی نبوده است بیت کسی زجون وجرا دم نمی
دم تواند زد ٥ که نقشبند حوادث ورای جون وجراست ٥
ما کل ما یتمنی المرء یدرکه ٥ تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ٥
روز وشب دارم آتشین صباح وآه عنبرین مراح وراح گاه
هوار گاه آتشین بسته ام ٥ وگاه صبا را مخلخهٔ عنبرین میداده که

این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده که
بعد از آنکه آفتاب برسر این مخلص تافت و همای عزت سایهٔ
رحمت برسر این مرحوم انداخت و در کنف سایه بان اهل
الحق مَدَّظِلُّهٗ مُدَّتی مزید طفیلی بود و در حوزهٔ نور و بهجهٔ
سرور که مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح ابصار انظار
حقیقت است الذی یقصد الیه القاصدون والصادقون
ویغبطه الاولون والاخرون روزگاری مطالعهٔ آیات بیّنات
الهی بود و شواهد انجاز وعد و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده
براهین ساطعه و حجج واضحه که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ از حجب غیب استار لاریب نظاره کرد
ناگاه دست نامردی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت
کشید و کارگذاران این خیمهٔ آبگون که فراشان کلمهٔ ابداع
کن فیکونند رخت این گدای بر راحلهٔ ببستند و از آن مرکز
عز و اقبال که محل اعلای لوای کلمة الحق است در اکناف
آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند نظم وان کنت لا ارضی
بوصل منقطع فها انا راض لو اتانی خیالها شعر یا رب چه عهد
بود که عهد وصال بوده در گلشن امید نسیم شمال بوده آسوده
بود دل از فراق و بسوخت جان ه هرم زدوستان نوید جمال
گیتی چنان نبود زمانه عهد آن وصال بود گفتی مگر در آینه خیال

خیال بوده امید از مکون کون و مکان و مقدر کن فکان
آنست که یک بار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر اهل
دید است بزودی در دیده ستم دیده کشیده آید و اکنون که
میدان حیات تنگ شد و حادی رحیل مفرغه تحویل خواهد
جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب آید اصفر گردد و مرغ النفس از دام
مکان انسی پرواز خواهد کرد و طایر همایون عرشی این قفس جاه
فرشی را بدرود خواهد نمود و چنانکه هست و بود و خواهد
بود دست تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده اید و ببوسیدن
آن پای که تاج سر سروران است کار آن سری ساخته آنوند
چون انشاء الله العزیز بیت سررشته بدست تست و منوست
آموزه چون سوی خودم کشتی بسر باز آیم بیت چنین که من
ز نوافت بسر در آمده ام ه کرم تو دست نگیری کجا توان برخاست
و علیه اعتمادی فی هذه الامنیة و علیه اتوکل و به استعین
آری اگر نماز در اول تحریر و تکبیر دل حاضر باشد در آخر
تسلیم جان نا غیبتها و غفلتها که د
مجموع بر می گیرند و آن ملامت شکسته ب
کرم از آن بیشتر نتوانند بود و رحمت از آن فزون تر صورت
نتوانست شفقت بر فرومانده گان از آن وافر تر تصور
نتوان کرد انشاء الله که این چند رقم که رقمزده نیاز است

وبعرق تشویر و قلم دهشت بر بیاض خجلت ثبت افتاد در آن
حضرت محلی یابد و بر فتراک قبول این فرو مانده را دست آویزی
تو نامرد شود بیت جاءت سلیمان یوم العرض قبرة ، یأتی بجل
جرادٍ کان فی فیها ، ترنمت بلطیف القول واعتذرت ، ان
الهدایا علی مقدار مهدیها ، شعر هدیه مار و کن انکار که پای ملخی
تحفه مور سوی تخت سلیمان آرد ، حالیا روی نیاز بر آستانهٔ
بی نیازی می مالد و زار زار دیده پر درد دل می نالد باشد که بحکم العود
ازین سوی دری بگشاید و ازان جانب اشارتی آید که عود
واعود والی وصالکم عود و ع بازآ که ترا بیابانی انم داشت
شود میسر آیا درین جهان آنیم که باز با تو دمی شادمانه بنشینم
شعر بگوش دل سخن دلکشای تو شنوم ، بچشم جان رخ راحت فزای
تو بینم ، اگرچه در خور تو نیستم قبولم کن ، اگر بدم من و گر
نیک چون کنم اینم ، خدام آنحضرت و ملازمان انجناب
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً علی الخصوص خواجه
نیک بخت مقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع
اهل و بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزو
مندی زیاده ازان دانند که بتحریر بیان توان کرد شعر
ولو جرع الایام کاس فراقنا ، لاصبحت الافاق شهب الذوائب ،
فی غرة محرم سنه اثنی وعشرین وثمانمائه تسوید این اقلام

تا تمام

تا تمام تطویل المحامید و سیاقت این نیاز نامه مستدعی کثرت
ولیکن عمر زمان فراق و ماتم رسید کان اشتیاق را معذور
باید داشت بیت نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان
آید ، و گر صد نامه بنویسم حکایت بیش ازان آید ، همواره
عالیه مقصد ارباب سعادت باد ومنه ویمنه ، حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه
الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی اهتمام تمام
داشتند و خاطر بر ترویج کار او می گماشتند و وی را در مقصوره
مسجد جامع هراة بواعظی نصب کرده بودند و قریب بهفته
و ده روز در شهر توقف می نمودند و بمجلس وی حاضر می
شدند و اهل شهر را بوعظ وی ترغیب فرمودند و در جمعیت
مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که
بر دست وی بیعت کنید بعد از چند گاه از درویش احمد
بغایت برنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم از مجلس وی
تنفر فرمودند و منع بلیغ نمودند و تمام خاطر از وی بازگرفتند
و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد
بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم قدس سره بسیار
میخواندند و در آخر مجلس نیز فرمود تا خوانند کان اشعار

حضرت سید میخواندند و هرچند خدمت شیخ او را
ازان منع میکرد متقاعد نمی شد و ایشان ازین جهت
بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بوده اند و کار بجای
رسیده که در مجلس وعظ درویش هفت هشت کس بیش
نمانده حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش
خاطر و غضب خدمت شیخ بعد ازان بوده است که من از
هری بجانب حصار و هلغتو رفته بودم بملازمت حضرت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة و دران سفر هشت ماه ماندم
چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب
خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج واقع شده
بود خاطر من بسیار ملول شد و دران وقت مرا با درویش
چندان آشنایی نبود روزی از دروازهٔ ملک بشهر در
می آمدم درویش بروی پل روان پیش آمد و خود را از اسب
انداخت و گفت بنیت صحبت شما از منزل خود برآمده
ام و میخواستم که بحجرهٔ شما آیم و در محلی دارم عزم داشت
تم و در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا
پیش آمده بیند بس باتفاق درویش بجانب حجرهٔ خویش که در

مدرسهٔ غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسب را بمنزل
خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
باهم جمله بحجره آمدیم چون نشستیم پیش از سخن درویش
آغاز گریه کرد بعد ازان اظهار ملالت و شکایت کرده قصه را
بتمام باز گفت که مرا چنین و چنین ایذا رسانیده اند و در مجلس
وعظ من کس نمانده و در اثنای سخن نیز بسیار گریست بس
گفت در کار خود بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین
گفت اگر کار تو می گشاید از فلانکس می گشاید کفایت
این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله
کرده است اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما زده ام
حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصهٔ درویش و گریه
و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من
بروی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجانب درویش
متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست
شما در فلان مسجد حاضر شوید و وعظ گویید ما را بخاطر
بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر
شود درویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت
شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز مردم
غلو کردند از آنجا بمسجد کشاده تر بایست رفتن بسه چار مسجد

بهمین جهت رفته شد بعد از ان اجتماع و غوغا بمرتبهٔ رسید
که بضرورت بمسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع ازد
حام و هجوم خلق بر وجهی شد که در هر مجلس چند نوبت
درویش میگفت که خدایش بیامرزد که نزدیکتر نشینند هر چند
مردم نزدیکدیگر می نشستند آواز درویش بکنارهٔ مجلس
نمی رسید چون این غوغا و ازدحام بسمع خدمت شیخ زین الدین
خوافی رسید هر چند در مقابله سعی کردند کار پیش نرفت
و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد در میان مردم شهرت
یافت که جوانی ترکستانی شیخ زین الدین خوافی معارضه کرد
و کار از پیش برد بعد از ان در شهر هری نگشت نمای شدیم
مریدان خدمت شیخ هر جا ما را میدیدند با یکدیگر میگفتند
که ایشان درویش را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند
میفرمودند که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخدمت
شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که از خرد
سالی باز طریقهٔ من برین وجه افتاده است که هیچکس ستیزه
و عناد بر من غالب نیامده است هر که با من ستیزه کرد کارش
نشد و میفرمودند که میرزا ابو سلطان ابو سعید میگفت
که خواب دیدم که جمعی از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید
جوبان بسیار قوت دارد با وستیزه و عناد نمی توان کرد بر

طرف که اوست و هر چه خاطر او میخواهد آن می شود و فرمودند
که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد
مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت
خواجه عبد الخالق کسی را مجال ستیزه نیست البته ایشان غا
لبند ٥ حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار
معتقد بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطرها یل بود
بوعظ درویش احمد بسیار سخنان نیک میگفت در
مجلس وعظ او شیخ ابو حفظ حداد و شیخ ابو عثمان
حیری می بایستی که گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس
وی شیخ ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر
بودی تا حقایق رفیعهٔ او استماع کردندی روزی در
مجلس وعظ خود سخنان بلندی دقیق میگفت چنین
دریافت که بعض منکران مجلس میگویند جا چنین سخنان
باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازین
که تو پست باشی و سخنان بلند این طایفه را فهم نکنی از
کجا معلوم که همه حاضران مجلس چنین اند شاید که
در آن مجلس کسان باشند که این سخن بنسبت ایشان
میکنم همه را مثل خود نفهم و پست نباید دید و هم حضرت
ایشان میفرمودند که درویش احمد بر منبر سخنان نیک

بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار می گشادند و جواب
معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید
و بقدر استعداد بعض مجلسیان گفته می شود و یرا در آن
اختیاری و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند
که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در
غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری
نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست بر اهل مجلس منت
بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطهٔ من حقایق غیبیه مبدأ
و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آید و این مضمون را تکرار
نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه
را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست
که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است احتمال بر آن نمیکنی
که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان
جذب این معانی از مبدأ فیاض میکند اگر استعدادات
و قابلیات اهل مجلس نباشند تو هیچ نمی توانی گفت جبهٔ
کرده گریبان داشتم خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را
بگوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن
تو نمی شنوم ببینم که چگونه معارف خواهی گفت که فی الحال
حصر شد و راه سخن بروی بسته گشت هرچند سعی کرد که سخن

تواند

تواند گفت میسر نشد و آنست که این حصر از کجاست برسر منبر
برآمد آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیر بستن و مستمعان
محروم کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در
میان مردم از نظر وی پوشیدم ٥ و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود و در وعظ می گفت
که دانشمندی و عالمی بتعجیل نماز میگذارد تحمل ندارد که
امام سلام نماز باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون
می آید جامهای صوف می پوشد بدر خانهٔ علیک و فیروز
می رود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله
اگر فردای قیامت حق سبحانه پرسد که هرگز نافرمانی و عصیان
از وی در وجود نیامد چرا اطلاق اسم او بر جماعتی نافرمان
کردی چگویم بلکه مسکن سگ سگان مثل فیروز شاه و علیکه
که قوت سبعیت و درندگی دارند این جماعت را این قوت
نیست آنچه ایشان بسبعیت پیدا ساخته اند و مرداری که
جمع کرده اند ایشان بر وجه آمده اند ٥ و هم حضرت ایشان
میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ خود میفرمود که
بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام
دو نوع مردم می توانند گفت یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت
بتمام از خود رسته باشد و از آثار و دواعی نفس در هیچ

نمانده رعونت وحظ نفس وجلب نفع باعث نباشد محض حقانیت
نیت وشفقت بر مردم باعث باشد دوم آنکس که او را با ذات
و بحق سبحانه کاری نباشد وفکر تهیهٔ اسباب آن عالم
نداشته باشد بلکه روی همیشه در خلق بود واستیفاء
حظوظ عاجله و رعونت وحظ نفس باشد من از قسم
اول نیستم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است ومعترم که
خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است واز قسم دوم
نیز نیستم زیرا که ملاحظهٔ امور اخروی وغم تهیهٔ اسباب
آن عالم مرا بسیار است بس چند روز وعظ گفتم وچند
روز دیگر نمیگویم **رشحه بخط مبارک درویش احمد**
علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعهٔ نوشته بودند
كُنْتُ فِي الْقُدْسِ متوجها الی حضرة القدس وسمعت منه
جل ظهوره يقول خِبْتُ لِي قُلْتُ أَتَجِبُ يا رب قال اجل وعلا علو
سترك عن غيري والتوجه بالكلية الي وسمعت في درويش اباد
في اليقظة قائلاً روحانياً بكلام روحاني يقول اين
خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم کرده
شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین و
جود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق است
چنین نیست **تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً** الحمد لله که بشاهد

بیان کتابت وجود مطلق و وجود مقید کرده است مولانا درویش
کیف
یعنی قدس خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه منه رحمه الله

معلوم شد که وجود خالق منزلت از آنکه عین وجود موجودات
باشد ودر همین روز بعد از حلقهٔ ذکر مشاهده کرده شد که
یک نور است منبسط در مجموع کاینات چون ذرها است در
پرتو این نور علی این واقعه آنست که چنان که ذره از نور
شمس وجود ونمو یافته است باو ظهور گرفته بعینه نسبت
مجموع موجودات همچنین است حقیقی ازین روی که بنور
شمس حقیقی ظاهر گشته اند وباو قایمند واین فقیر از عروج
وتجرید کرامت کردند وآن عروج در ذات حق بود سبحانه وتعالی
ودر آن تجرید ومعراج فرق میان ذات حق واین فقیر آن بود
که ذات حق را نهایت نبود وذات این فقیر متناهی بود
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهدهٔ خود گفته
است لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَرْقٌ إِلَّا أَنِّي تَقَدَّمْتُ بِالْعُبُودِيَّةِ و
شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس الله تعالی روحه
دیده شد در منام که فرمود ندمیان ما وتو پدر فرزندی
باشد چنانکه در میان مالی وتولی نباشد وخدمت درویش
احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند که **شعر**
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ۵ عنقای مغربم که نشانم
پدید نیست ۵ ز ابرو وغمزه هر دو جهان صید کرده ام ۵ منگر بدان

چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانم بدید نیست

که تیر و کمانم بدید نیست کوئم همه زبان و همه گوش بشنوم
وین طرفه ترکه گوش زبانم بدید نیست سید شریف جرجانی
رحمه الله تعالی از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجه
علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره حضرت مخدوم
قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعض
عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء
المدققین صاحب التصانیف الفایقة والتحقیقات الرایقة
السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط
در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره یافته بوده است ونیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان
ایشان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین
علی کلاه که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم و تا
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم خدا را
نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که خال من خواجه
ابراهیم علیه الرحمة می گفتند که در مدرسه ایکی تیموری
بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند در زمستان
سرد سحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجه علاء
الدین عطار قدس سره بمدرسه اولاد صاحب هدایه می آمدند
مرا نیز همراه می آوردند بسیار می نشستیم تا فرصت و اجازت

در آمدن می شد در سحرها ملازمان حضرت خواجه طبخهای
بتکلف میکرده اند مثل برنج و مرغ و بعض تکلفات دیگر مولانا
بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی در آن
مجلس شریف حاضر می شده یکبار در سحری این طعامها آورده
اند بخاطر وی گذشته که در سحر هر دم درویش را این چه
نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت
خواجه را بر ضمیر وی اشراف شده است فرموده اند مولانا
بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر
نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش
علیه الرحمة امر فرموده بوده اند و خدمت سید بفرموده
حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین بسیار
می کرده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون خدمت
مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون
خدمت سید شریف جرجانی علیه الرحمة بصحبت حضرت
خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را
قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند
که مرا صحبت با کسی فرمایید از اصحاب خود که بواسطه صحبت
وی اهلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبتی با اهل این نسبت

درآمدن

پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند
و خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیش ما
بنشستند و سکوت میکردند روزی نشسته بودند و ما
قبه کرده ناگاه بیخودی و غطا اقتنی از ایشان ظاهر شد چنانچه
عمامه از سر ایشان افتاد و ما خاستیم و عمامه بر سر ایشان
نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم
گفتند عمرها بود که آرزوی آن داشتم که یک ساعت لوح
ضمیر که منزل از من نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از
اندیشه معلومات خود خلاص یابد درین ساعت برکت
این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق و لذت آن
مرا این بیخودی روی نمود و از من این حالت صادر شد
خدمت شریف علیه الرحمة در اوقات مفارقت در حرم
از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
مکاتیب و رقاع بملازمان ایشان میفرستاده اند و
از آنجمله است این مکتوب که برسم تیمن و تبرک نوشته
می شود **مکتوب اول** حضرت حق تعالی و تقدس سایه
ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیره
قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین
واقف الاسرار و قدوة الاخیار مرشد الخلایق و موضح

الطرایق ظل الله علی العالمین و ملجأ الطلاب والمسترشدین
اعلی الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافه انام الی یوم القیامة
ممدود و مبسوط دارا د این ضعیف از مقام معلوم مرفوع
گرداند و بیمن التفات خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن دم
گاه مستظهر بوده و می باشد رجا واثق است که سعادت پای
بوس و شرف ملازمت عتبه علیه باحسن الاحوال میسر
گردد دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام
کلی بکرم عمیم عزیزان است و تمسک بعروه وثقی نسبت ایشان
والحمد لله علی ذلک مخدوم زاده کان علی الاطلاق علی الخصوص
والخلوص نادرة الافاق کریم الشمایل و الاخلاق تاج الملة
والدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بلقائه خدمات
قبول فرمایند ملازمان سلطان علینا و مبارزان میدان
بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین و مولانا کمال
الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا و عوات مشتاقانه قبول
نمایند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و تحیاته **مکـ**
توب دوم شعر وَمِنْ عَجَبٍ اِنّی اَحِنُّ اِلَیْهِمْ ۝ واسال عن اخبارهم و هم
معی ۝ و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی ۝ ای صورت تو صورت الطاف
الهی ۝ در صورت تو معنی حق نامتناهی ۝ خاک آستانه بوسیده
اینست را شکرانه میکند که ۝ فلو ان فی کل منبت شعرة ۝ لسانا ثنیت

الشکر کهت نقصیر گشت الطاف و اعطاف که ان بندگی مخدوم زاده
احسن الله احوالنا بیمن صحبته مشاهده میرود انموذج اعتنا
و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند و هر لحظه امیدواری
زیادت تستحق سبحانه و تعالی سایه ارشاد پناهی را بر سر کافه
مستدام دارد مخدوم زادکان علی الخصوص خواجه تاج
الملة و الدین حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص
مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابو سعید
مع سایر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص صند و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته **مولانا نظام الدین خاموش**
رحمه الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت
خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را سبب همانست
که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سرهما گذشته خدمت مولانا نظام
الدین حضرت خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت
یکی از علما در نواحی بخارا دیده بوده اند و بعد از آن بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه می گفتند پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء
الدین مشرف شوم و بخدمت ایشان بپیوندم مرا مجاهده

ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار
مشاهده می افتاد چنانکه گاهی ببعضی مساجد میرسیدم که مقفل
بود و میخواستم که درآیم اشارت بقفل می کردم گشاده می شود
و امثال این بسیار چیزها ظاهر می گشت بعد از آنکه استماع افتاد
که حضرت خواجه علاء الدین عطار بسمرقند تشریف آورده اند
که داعیه شد که بملازمت ایشان چون بمنزل ایشان
رفتم اول بخدمت مولانا ابو سعید ملاقات واقع شد ایشان
گفتند مولانا بسیار پاکیزه اند وقت نشد که ازین پاکیزگیها
و زهدها کذریدم مرا ازین سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران
آمد چون پیش حضرت خواجه درآمدم ایشان نیز همین
عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اند وقت نشد که
ازین پاکیزگیها و زهدها کذرند لیکن مرا از سخن حضرت
خواجه هیچ کراهتی و ثقل نشد بلکه آن کرامتی که حاصل
شده بود منقطع شد و دانستم که مقصود ایشان چیست
و بتوفیق حق آمد روزی پیش خدمت ایشان مولانا نظام
الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوکه ایشان بود از
پیش ما همی گذشت در خاطر افتاد که آیا حضرتهم مولانا
درین صورت کنیزک بملک یمین هیچ تصرفی میکنند یا نی فی الحال
ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث

نمی باید ساخت اهل حق در می یابند که بخاطر هر کس چه می
گذرد حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند والله
که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است بسبب آنکه
روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند
ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از آن
ممر راجع میشود ازین جهت چهل سالست که رعایت این
معنی کرده ام و هفده سالست که مرا بغسل احتیاج نیفتاده
با وجود آنکه متاهل بوده اند ذکر شمه از لطافت و صفای باطن
خدمت مولانا علیه الرحمه حضرت ایشان میفرمودند که خدمت
نظام الدین را علیه الرحمه لطافت بحد کمال بود و از اوصاف
و احوال کاملان هر چه میگفتند این نسبت فلانست و آن صفت فلان
ه و هم حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا
میگفتند یکی از طریقه خانواده خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان
می آید می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه در
خاطر لایح شد آن وصف و نعت وست چون بسبب کمال
صفای دل ایشان از ما سوا مصفاست آنچه ظاهر میشود
با ایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد بتعلق بمیان از نفاق و
دروغ و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت

مسلمانی و دیانت و نسبت علم ظاهر شد واگر محبت و عشق
ظاهر میگردد می گویند که نسبت جذبه ظاهر شد ه و هم
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم شریف
ایشانرا مغتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم
یک روز پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند که آه آه
نسبت گرانی ظاهر شد غالبا فلان کس می آید و یکی از اعیان تاشکند
را نام بردند و سُبحَانَ اللهِ وَلَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ
گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت
مولانا فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین چند ساله
شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان
نبودند یا طور آن مردم پیش ایشان مستحسن نبود اگر
از دور می دیدند می گفت فلان کس می آید و با خود می
آرد ثقل را و مرا خراب خواهد ساخت روید و او را عذر
عذر گویید و برگردانید یکبار در صحبت ایشان نشسته
بودم که شیخ سراج نام مردی که در سیماش مجذوب از
در در آمد و بنشست خدمت مولانا را که چشم بروی
افتاد اثر ریاضت در بشره وی احساس کردند ایشان
را خوش آمد الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت

سروری کردند ایشان لیکن من از شیخ سراج رامی شناختم
مردی بغایت خودپسند و منکر اولیا اگرچه بحسب
ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی‌پسندید بعضی
می‌گفتند که اکابر دین را دشنام نیز می‌دهد خدمت
مولانا الحمد لله می‌گفتند و من میگفتم حالی معلوم خواهد
شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که
برخیز برخیز و بزجر هرچه تمامتر وی را از مجلس خود راندند
ه — و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که روزی خدمت
مولانا را درد شکم شد و بسیار اظهار وجع و الم کردند
آخر تفحص کرده شد بسر ایشان آش آورده و سبب چه خام
خورده بوده است ه و هم حضرت ایشان فرمودند که
یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی
عارض شده است و دران که درشاش در منزل ما مهمان
بودند بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده‌اند
و جامه بسیار بر ایشان پوشیده‌اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته‌اند و خدمت مولانا را تب
عظیم گرفته می‌لرزند و دندان بر دندان می‌زنند چنانکه
در تب لرزه می‌شود و آن تب رنج هیچ تسکین نمی‌یابد من
از مشاهدهٔ این حال بغایت اندهگین شدم ساعتی

بنشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان
رابطهٔ تمام داشت و گندم بآسیا برده بود از در درآمد با
جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده
بود و سرمای عظیم خورده و بغایت می‌لرزید و خدمت
مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا بگذارید
و وی را زود گرم سازید که این سرمای اوست من میخوردم
بصفت و حال اوست که در من سرایت کرده است چون جامهای
تر از بر وی کندند و جامهای دیگر درپوشانیدند و او را گرم سا
ختند تب رنج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمد و برخاستند
بی تشویش ه از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند
روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته
بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجبی گریهٔ
عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد
مگر با بدایت اقدام حضرت ایشان می‌فرمودند که از خدمت
مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن
نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان
ظاهر شده ه خدمت خواجه کلان فرزند بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه از والد شریف
خود نقل می‌کردند که ایشان فرمودند روزی انگشت

پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده بود
و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی بسازد تا برین
جراحت نهم آنکس مرهمی آورد و بر انگشتهای ایشان نهاد
بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را
از خوردن بنگ عارض می شود پیدا شده مگر با این مرهم چیزی از آن
آمیخته خادم گفت آری فرمودند که ببر از آنکه کیفیت اوست
که در دماغ من سرایت کرده روانی آنرا دور انداختند
و امثال این حکایت از خدمت مولانا بسیار منقولست
که آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویلست لاجرم درین مجموع
بر ایراد این مقدار اختصار افتاد **ذکر بعضی از فتوحات باطن**
ایشان رحمه الله حضرت مخدوم قدس سره در نفحات
الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام
الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت اخلاص و محبت
و ارادت بسیار داشت بیمار شده و مشرف بر موت گشت
فرزندان و متعلقان وی نیازمندی کردند مشغول گشتم
دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا
در ضمن کسی گرفتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت غائبی
واقع شد که مفطے با هانت و اذلال ما گشت و آن شخص

می توانست که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن
داری کرد و خود را بآن نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد و
از ضمن اخراج کردیم بغداد و بمرد پوشیده نماند که آن
بزرگ از اکابر سمرقند که در باب خدمت مولانا خویشتن
داری کرده بود خواجه عصام الدین شیخ الاسلام
سمرقند بوده است و آن تهمت و اهانت که بخدمت مولانا
رسیده بواسطهٔ فرزندان ایشان بوده است که بدعوات
و عزایم خواندن و تسخیر جن منسوب بوده و از بحث معطلات
اهل حرم باز کشته کرده و جمعی از ارباب غرض و برانگیخت بعضی
از اهل بستی میکرده اند و تهمتی نهاده و شمه از آن حال
بسمع میرزا الغ بیک رسانیده اند و فرزند خدمت مولانا
فرار کرده و اثر شامت آن سعایت و تهمت بخدمت
مولانا سرایت کرده میرزا الغ بیک را غیرت شده و بغضب
هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده قاصدان ایشانرا
سر برهنه در عقب است سوار ساخته بوده اند و نزد
میرزا الغ بیک برده ایشان در باغ میدان جای نشسته
بوده اند و سر پیش افکنده مراقبه داشتند که میرزا الغ
بیک از پیش ایشان گذشته برخاسته اند بعد از آنکه
میرزا ایشانرا طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده

خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این
همه سخنان یک کلمه است که گویم من مسلمانم اگر باور داری
خوب واگر نی هرچه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن
سخن متاثر شده فی الحال برخاسته وگفته که وی را بکشند و
حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین نی دیدیم میرزا
الغ بیگ شکست وتشویش بسیار رسیده ودر آن نزدیکی
پسر وی عبد اللطیف میرزا وی را بکشت ۵ وهم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار
بقوت بودند بدی شخص پیش ایشان گفته بوده اند
ایشان متاثر ومتغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص
در همان ساعت مرده است ۵ خدمت مولانا محمد روجی
که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا
ما میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة نشسته بودیم ومولانا سعد الدین لور که از
دانشمندان مقرر بود واز مخلصان خدمت مولانا پیش
ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت
مولانا بی ادبی وغیبت وتهمت وخباثت واهانت بجای
می آورده وچندان بگفت که خدمت مولانا متغیر شدند اتفاقا

در آن اثنا آن طالب علم خبیث منکر از دور پیدا شد مولانا سعد
الدین لور وی را بخدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث
منکر اینست که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت
خدمت مولانا از غضب مستولی شد بچوبکی صورت قبری بر دیوار
کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد وبیهوش گشت و
خدمت مولانا بخانه در آمدند ومردم بر سر او رفتند
تا بینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان می
فرمودند که خدمت مولانا یکبار در ساخته بخش لبی
نشسته بوده اند وطهارت میکرده اند وشخصی آب دهقان
را گردانیده بوده است آن دهقان بتعجیل می آمده است
خدمت مولانا بر سر بخش آب نشسته دیده پنداشته که
آب را این شخص گردانیده است تند وتیز از عقب ایشان
در آمده وبی ملاحظه دست بر ایشان زده وایشان را سر
نگون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند
در ایشان ایشان باب فرو رفته است آن دهقان فی
الحال بر کنار آب افتاده ومرده ۵ ویکبار معتقدی ایشان را
گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده
که باغ خود را ببینید وایشان را بآن باغ آورده یک
محوطه بوده است که نصف آن را برای ایشان باغ ساخته

بوده بسیار در آن اهتمام نکرده نصف دیگر را برای خود سا
معمور کرده چون مولانا بآنجا در آمده اند نصف باغ که
بآن مخصص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نمود ناگاه
از درون ایشان آوازی بر آمده است که و این آواز
هیچ منقطع نمی شد چند جوئی را که کشته اند آن شخص
افتاده است و مرده ه حضرت ایشان حکایت میکرده
اند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین عطار
قدس الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند
و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا
نظام الدین صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین
گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنانچه عرض
کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیهٔ شیخی و بزرگیست
و در این باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار
خاطر شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت
مولانا بسی دربار شده اند و چون بکرات و مرات این
حوض واقع شده و رنجش خاطر ایشان بغایت رسیده
مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوع تصرفی کنند
و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند
می بوده اند امر حضرت خواجه در رسیده مولانا بی توقف

روان شده اند و خدمت سید شریف نیز بهمراهی ایشان رفته
اند خدمت مولانا بدراز گوش سوار بوده اند و خدمت سید
شریف بر استری ناگاه استر سید را در راه جو گرفته است
و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود
نشانده اند و خود بواسطهٔ آنکه ضعیف ترکیب بوده
اند بر آن استر سوار شده اند و استر فی الحال روان شده
چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استر را بطریق
نیازمندی پیش ایشان گذرانیده اند مولانا همچنان بر
استر سوار بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این
صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک
دلیل دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی و بزرگیست اینست
که خود بر استر سوار شده و سید را بر دراز گوش نشانده و
وی را مرید خود ساخته تا در راه استر را برسم معامله پیش
وی گذرانیده این مجموع سبب ثقل عظیم حضرت خواجه
شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده
اند و در مجلس نشسته اند همهٔ اصحاب می گفته اند این
آنروز است که هرچه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین
داده اند می گیرند و اتفاقا آنروز هوا بغایت گرم بوده

است وصحبت امداد یافته وافتاب رسیده وهمه مردم بر
خواسته اند وحضرت خواجه ومولانا هردو در افتاب
برهیأت مراقبه درمقابله یکدیگر نشسته خدمت
مولانا نظام الدین می فرمودند که دران مراقبه وتوجه
خودرا بمثابه کبوتری یافتم وحضرت خواجه را شاهبا
زی که درعقب من پرواز میکرد بهرجا که می گریختم
در دنبال بودند آخر مضطرب گشتم پناه بروحانیت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم ناگاه در
اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد ومرا
در حجر عنایت وکنف عاطفت وحمایت خود گرفتند ومن در
انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت
خواجه چون اینجا رسیدند ایشانرا مجال تصرف نماند وازحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام
الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت خواجه
سر برآوردند وبکیفیتی عظیم برخاستند وبخانه درآمدند وازان
غیرت چند روز بیمار شدند وهیچکس سبب آن بیماری ندانست
بعد ازان حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم
ترمذی قدس الله تعالی سره شده اند وخدمت مولانا نظام
الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشد خدمت مولانا

بموجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد شده
اند حضرت خواجه ایشانرا اسپ کبی نداده بوده اند که سوار شوند
با آنکه خدمت مولانا پیر وضعیف بوده اند همچنان پیاده
از عقب حضرت خواجه روی بترمذ روان شده بسختی بپای
خودرا بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده
اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس وتفرس چنان معلوم
کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال
مولانا نظام الدین رفته است وروضه را خالی گذاشته
حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه نسبت را بهر که
عنایت باشد ما چه توانیم کرد بعد ازان بخدمت مولانا
نظام الدین التفات بسیار کرده اند وآن غبار خاطر تمام
مرتفع شده است ٥ وهم حضرت ایشان حکایت میکردند
که خدمت مولانا نظام الدین بولایت شاش آمده بودند
ودر منزل ما مهمان بودند وما اکثر اوقات در ملازمت
وخدمت ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته
بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست بره دباغت کرده بر سبیل
نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما برخود گرفتیم که برای
ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان
بردیم از ایشان معلوم شد که گریبان پوست می باید تا که

آن مشغول شدیم و در هوای سردی بود مولانازاده پیش
ایشان بطریق مطایبت گفت که خواجه در اتمام پوستین
اهمالی میکنند بمجرد این سخن در باطن مولانا تغیری پیدا شد
و بغایت متاثر شدند و فرمودند که در زمانی که اهمال
است باری که اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد بس انها
آن حکایت کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم خواجه
عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت
گشت اولاد وی پیش ما آمده نیازمندی و التماس بسیار
کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه
رفتنی است در بهبود اشتن ما روی توقف کردیم فرزندان وی
نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را
ملجا ساختند خاطر بر آن گماشته خود را اثبات کردیم
و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت
خود در آوردیم خواجه صحت یافت بعد از چندگاه
ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته
سر برهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ
بیک بردند و خواجه عصام الدین در آن زمان شیخ
الاسلام در سمرقند بود آن مقدار نتوانست که ما را
بیرزا در خواهد و مددی رساند از خویشتن داری

و اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون
از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد و بعد از تقریر این حکایت
متوجه فقیر شدند و گفتند خواجه واقف باشید که شما
نیز از نسبت برآمدند بمجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم
در خود مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان بحیله بسیار
برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ خاوند
طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر
ایشان نشستم و بحسب الحزن عرض حال خود کردم و از ایشان
مدد خواستم در آن نشستن و توجه چنان معلوم شد که
بمدد روحانیت عزیزان برابطه صوری و معنوی آن بار که
خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم بر ایشان
افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم و متوجه
خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم که مولانا
بجای خود نشسته اند و با مولانازاده فرکتی و جمعی از
اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ تشویش نیست من نیز
نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شد بود که
آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر ظاهر نشد
درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد برآوردند که
خبر بدخبر دید که بار افتاد و مرا گفتند ما برخاستیم

وایشان بر بستر مرض افتادند و دران مرض از دنیا رفتند
حضرت ایشان در آن عارضه خدمت مولانا قاسم
را علیه الرحمة که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند
بتعهد و بیمارداری خدمت مولانا نظام الدین علیه
الرحمة تعیین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه
الرحمة میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
درین مرض بسیار می گریستند و می گفتند که خواجه ما را پیر
یافتند و هرچه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم
از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانیدند با آنکه
حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی که در نهایت
قوت و کمال تصرف بودند هرچند سعی نمودند که نسبت
این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند **رشحه** پوشیده
نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات
و اشارات خواجگان قدس الله تعالی سرهم بسیار واقع
شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت
مخصوصه معهوده این طایفه علیه خواهند و گاهی
صفت غالب و ملکه نفس کسی را اراده کنند و گاهی بار
گویند و گرانی بی نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان
باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که بکسی

ملاقات کنند که بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد
و از نسبت او متأثر شوند و اگرچه آنکس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه
نسبتهاست و هرچه غیر آنست بار خاطر ایشان است و
گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنا
نکه گویند فلان بلد فلانی برداشت یا فلان بار بر فلان
انداخت مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد ه و
مخفی نماند که رفع مرض و حواله عرض مخصوص بطبقه
خواجگانست قدس الله تعالی سرهم خدمت والدی علیه
الرحمة بفقیر می گفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی
الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائه متولد شدی و در
صباح این جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله روحه به نیت سفر حجاز
از ماوراء النهر بسبزوار آمد و چند روز در منزل ما
اقامت فرمود و ما در آن صباح جمعه ترا بر روی دست
گرفته پیش ایشان بردیم ترا در کنار گرفتند و بانگ
نماز در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ
و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این کودک از ماست
و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن

بیماری مهلک است اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض
اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض
تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و باز ترا فرا گرفتند و
در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست کشیدند
و گفتند باو کارها است شما دل نگذارید بعد از آن دیگر
اثری از آن مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان و
مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاع یافتند
صحبت ایشان را مغتنم دانسته بخدمت می شتافتند روزی
ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ
زاده کان و نقبای این شهر که بما زیاده التفاتی میداشت
چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست گفتم
یک هفته شده که بدرد دندان عظیم افتاده است و
یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوانی
قابلست خیز بد تا بعیادت وی رویم در ملازمت
ایشان بر سر بالین آن سید زاده رفتیم دیدیم که تمام روی
ورم کرده بر بستر افتاده است و از نهایت وجع تب
کرده و می نالد ایشان بعد از پرسش او زمانی سکوت فرمودند
و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از
ساعتی سر برآوردند آن درد منتقل بدندان ایشان شد

بود و همان طرف روی ایشان ورم کرده بود و درد دندان و حرارت
و روی ورم وی کم کرده برخاستند و آن جوان بصحت تمام تا شام
ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد
دندان مبتلا بودند ۵ حضرت ایشان می فرمودند که آنچه
از اکابر خانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست
که در بار مردم در می آیند یکی از دو صورت می تواند بود یکی
آنکه وقتی که ایشان عزیزی را مرضی و ملالتی یا ابتلا بمعصیتی عارض
میشود ایشان طهارت می سازند و نماز میگذارند و تضرع
و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه در میخواهند که او را
از آن عارضه پاک و مطهر گرداند و صورت دیگر آنست که
صاحب و مصرآن مرض یا معصیت خود را می دانند و بجای
وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع
و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت و رجوع
می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت بر می گما
رند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاص و نجاتی میسر میشود ۵
میفرمودند که وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت
مدد کردن بسیار خوبست مدد بر دو نوع می باشد یکی آنکه
همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود دیگر آنکه
در وقت مرض تفرقه خواطر بسیار می باشد و بآسانی خاطر جمع

نمیشود همت مدد فرمایند که خاطر متفرقه مرتفع شود تا انچه مقصود
اصلی است نصب العین کردد **مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره**
در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله
تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند
جون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده
بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمة پیوسته ۵ خدمت
خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس
سره می فرمودند که والد ما میکفتند که در سن هفت
سالکی بودم کابیش که پدر ما همراه خود بسفر بردند و ایشان
همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب
از برای کسب معاش آمد شد میکردند و دران سفر که مرا
برده بودند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بود
مرا بوی علاقه محبتی شد شبی در خانه کاروان سرا بودیم
و پهلوی هم خواب کردیم جون شمع نشانده شد و مردم
بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بکیرم و
جشم خود بران مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم کوشه
خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست کرفته
ازان شکاف در آمد و بجانب ما فرو نکریست و نیز بکذشت
و کوشه دیکر ازان خانه شق شدوی ازان شکاف بیرون

رفت و غایب شد حال بر من بکشت و متنبه شدم و ان علاقه
نماند ۵ و هم خدمت خواجه کلان نقل کردند که والد ما
در سن دوازده سالکی بوده اند که همراه پدر خود بسفری رفته
اند روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جمعی سودا
کران دران نزدیکی با یکدیکر محاسبه و مناقشه و ماجرای
داشته اند و کفت و کوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت شروع
داشته آن کریه بر والد مستولی شده و بی اختیار کریسته اند
بمثابه که انجماعت از کفت و کوی خود باز ایستاده اند و متوجه
ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که بی موجبی
در کریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم
که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بس که این مرا بر شما
رحم آمد بی اختیار کریه بر من افتاد ۵ جون ایشان را بعد از
تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت مولانا نظام
الدین علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در صحبت و خدمت
ایشان بوده و بعد از جند نوبت سال به اجازت ایشان جهت
سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هراة بصحبت
مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو
یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله ارواحهم میرسیده اند و در حق حضرت سید

قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب معانی عالمند
ودرین زمان همه حقایق اولیا پیش ایشان جمع است ودر حق
مولانا ابو یزید پورانی قدس سره فرموده اند که ویرا بخدای
تعالی هیچ کاری نیست هر کاری که هست خدایراست بوی
ودر حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که
آنچه وی مجاذی ذات افتاده است عزات هیچ جز بود
وی نیست وحضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال الشرع
ستایش میکرده اند   خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب
ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین
می فرمودند که در مبادی حال که بهراة آمده بودم شبی در واقعه
چنان دیدم که مجمع بود بزرگ جمیع اولیاء هراة حاضر بودند مرا
بآن مجمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا
دو تن یکی شیخ ابو عبدالله طاقی ودیگری خواجه عبدالله انصاری
انتهی کلامه واز غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده
که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که چون
از آن واقعه باز آمدم اثری رعونتی در خود یافتم برخاستم
ودر اندرون شب هر طرف می رفتم وبرای دفع آن رعونت
چاره میجستم ناگاه کژدمی بشدت هر چه تمامتر نیشی چنان
محکم بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم ودران درد و

رعونت خلاص شدم ٥ حضرت مخدومی قدس سره در نفحات
الانس آورده اند که خدمت مولانای ما میگفتند که بعد از چند
سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف
بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا
وتکریما قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که
هر چند منع نکنم ترا امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمی بینم
وپیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم می بودم
وایشان گفته بودند که پرمترس چون می روی آن واقعه
را بخدمت شیخ زین الدین عرض کن که مردی متشرعست
وبر جادهٔ سنت ثابت ومراد ایشان خدمت شیخ زین الدین
خوافی بود رحمه الله تعالی که دران روز در خراسان در مقام
ارشاد وشیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم
رفتن حج بچنانکه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف
افتاد وبعد از آن بسالها بسیار میسر شد وچون بخدمت
شیخ زین الدین رسیدم وآن واقعه عرض کردم ایشان
گفتند که با ما بیعت کن ودر قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی
که این طریقه ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند شما
امینید اگر میدانید که در طریقت این طایفه جایز است چنانکه
ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخارهٔ خود افتاد

یعنی مولانا اسعد الدین
قدس سره رحمه الله

نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما نیز استخاره
کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان
بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند
و درختها را می کندند و دیوارها می افکندند و آثار قهر
و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع است
از آنکه بطریقه دیگر در آیم خاطر من فارغ شد که پای دراز کردم
و باسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم
بی آنکه من واقعهٔ خود بایشان بگویم گفتند طریق یکی است
و همه بیکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه
یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن مقدار که توانیم مدد کنیم ۵
حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس پیش ازین نیاورده
اند و اشارتی باستخارهٔ حضرت شیخ قدس سره نکرده لیکن
از بعض مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ نیز بنابر
وعدهٔ استخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند
و بزرگ دیده اند که شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ
داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند
و جدا سازند هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند
میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات
کرده اند فرموده اند که طریق یکی است شما بهمان طریق

خود

خود مشغول باشید بخدمت مولانا شمس الدین محمد روحی
علیه الرحمة میگفتند که حضرت مولانای ما فرمودند که
چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة اجازت
سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو
بایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت
خواستم گفتند برو لیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن
کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم
برد هر گاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت
قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین
و بعض منکران و نا اهلان و این قصه در ذکر مولانا
نظام الدین آنجا که بیان قوتهای باطنی ایشان رفته
مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که
من از ایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چندگاهی
کیفیتی دست داد که هر که را چشم بر من می افتاد فی الحال
بیهوش می گشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من
در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و چهار
ده شبان روز بیرون نیامدم و هر گاه از دور پیدا شدی
و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع
می شدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت

خزیدم

وکیفیت متجلی شد من فوائد انفاسه قدس سره مخفی نماند
که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشانرا
جمع کرده وطرفی ازان درضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد
رشحه ۱ میفرموده اند که هرکاری الله فرض کنند شغل بحق
سبحانه ازان آسان ترست زیراکه هرچیزی که هست
اول آنرا می‌جویند بعد ازان می‌یابند وحق را سبحانه
اول می‌یابند بعد ازان می‌جویند اگر اول نیافتی کی میل
کردی ع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال ۲ معنی این
سخن که حضرت مولانا سعدالدین قدس سره فرموده اند
آنست اول حق سبحانه وتعالی بر باطن بنده بصفت ارادت
که آنرا تجلی ارادی گویند وظهور میکند و بنده بعد از وجد
آن تجلی مرید وطالب حق سبحانه میشود پس درین صورت
یافت بر طالب مقدم باشد ومصراع دیگر ازین بیت
اینست که ع می شنوی وصف حال راست نباشد شنید
رشحه ۳ میفرموده اند که کسی که یکی را دوست میدارد
ومیخواهد که کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت
مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت
سعی آن دارد که ویرا منکری نباشد نمیداند که چه حیله
اندیشد وچه تدبیر کند که آن دلخرد همه معتقد و

طالب شوند بهر وجهی که هست وبهر صفتی که میسر
میشود وصفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب شوند رشحه ۴
میفرموده اند که هرگاه موئی بر تن تو بواسطه حالی متغیر
ومتاثر شود امید آنست آن موی محو یابد رشحه ۵ میفرموده اند
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرموده اند
که حجاب میان بنده وحق سبحانه همین انتقاش صور کو
نیه است در دل واین انتقاش بسبب صحبتهای پراکنده و
سیرها ودیدن الوان واشکال گوناگون زیاده می‌شود
ودر دل خانه میکند بمحنت ومشقت تمام نفی می‌باید کرد و
دیگر از مطالعه کتب وگفتن وشنیدن سخنان رسمی وکلمات
شتی آن نقوش می افزاید واز مشاهده صور جمیله واستماع
نغمات وسازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت وتموج
می آید واین جمله موجبات بعد وغفلت است از حق
سبحانه وطالب را نفی آن کردن واجبست پس باید که
از هرچه خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید تا دل را
توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده
که بی محنت ومشقت وترک لذات وشهوات حسی این معنی
نمی دهد راحتی که می جویند در آخرتست دو سه روزه
درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابدا لابدین آسودی

این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست گویا دهیان بپایان
لی نهایت خشخاش دانه افتاده است رشحه فصل بهار بوده
و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالها می نوشته میخواسته که
چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان
رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی با یار بگلزار شدم
ره گذری ۞ بر گل نظری فکندم از بیخبری ۞ دلدار بطعنه گفت شرمت
باداه رخسار من اینجا و تو بر گل نگری ۞ پس فرموده اند اگر بگشت
میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری
چرا می روی و رسالها می نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن
بس است که بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا
می نویسی و فرموده اند که یک نی و هزار اسانی این سخن در همه
جا میرود و هر چه غیر حق است اگر کفتی خلاص شدی رشحه ۶
میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة میگفتند
سکوت انفع است از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس
حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت
آن فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را
از حدیث النفس نگاه می باید داشت زیرا که ایشان آگاه اند
که آن حدیث را بگوش می شنوند و مشوش وقت ایشان
می شود کسی که بمطالعه کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخن

کوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر مگسی بروی ورق نشیند
تشویش میباید جمعی که بر سبیل دوام توجه و مشغولی بجناب
حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان
میشود و نمی گذارد که مشغولی کنند کسی که طفل گریان
دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند که پستان در
دهان او نه تا خاموش کند کسی می باید که پستان ذکر
در دهان نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن ترک
حدیث النفس است رشحه ۷ روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرمو
دند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی
با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باشید اگر این معنی حالا
شما را معلوم نشود لیکن دایم باید که با ادب باشید در خلا
و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خلا
شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر و علا
نیه ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب
قیام نمایید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که
خود را بآداب ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنست
که با اوامر و نواهی شرع ایستادگی نمایید و بر وضوی دایم و
استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب

دل را از خطور اغیار نگاه داشتن است چه خیر و چه شر هر دو
برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه رشحه ۸ میفرمودند
که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقه مراقبه
تعلیم کرده است آنجا که فرموده مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ
مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ
تُفِيضُونَ فِيهِ اصل مسئله اینست که حق سبحانه فرموده است
و حضرت رسالت را تعلیم کرده خلاصه کار اینست که بجناب
حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه به بنده از همه
چیزها نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر
مراد چه حال قرب عبارت نمی گنجد وقتی که قرب را بعبارت
در آورند بعد میشود قرب نه آنست که گوئی با او نزدیک
شدم یا از و عبارتی توانی کرد و قرب آنست که تو در
وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که
کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقا از و عبارت نتوانی کرد
یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند
آن بزرگ ویرا گفت چون بآن شیخ رسی بگوی اینجا که
مائیم قرب قرب بعد بعد است قرب عبارت از نابودن
نیست اینجا عبارت کجا گنجد رشحه ۹ میفرموده اند که
در هر نفسی کنجی میکذرد و واقف مح[بد] نبود حق سبحانه

مثنوی
قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است

حاضر و ناظر هست باید که از حق سبحانه شرم دارد و از و
غفلت نورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است
که مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي در درون یک آدمی دو دل
نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و دیگری را بحق سبحانه
در درون آدمی یک دلست اگر بدنیا مشغول سازد از حق
سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه کردد از
دل او روزنه بسوی حق سبحانه کشاده شود و از آن روز
نه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد
از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می یابد و
نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آن را روزنه نباشد هر آینه
از آن نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بمثابه
آن روزنه است از آن رهگذر نور فیض وجود بوی خواهد
رسید و اگر غافلست آن نور از وی در خواهد گذشت
شعر دوست بهر لحظه در تو نظر می کند ٭ چون تو از و
غافلی از تو گذر می کند رشحه ۱۰ میفرموده اند که طاعت
موجب وصول بجنت است و ادب در طاعت سبب قرب
حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که در
ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند بتصفیه و تزکیه
مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هرچه از

اعمال صالحه بجای آب داب درختهای زیاده می‌کند هر چه
کیرد علتی علت شود کم از شاکرد جولاهی نمی باید بود که مدتی
باید تا رشته پیوند کردن بیاموزند کارهای دیگر خود
هنوز بجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند
تا در نفی خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید
میباید کردن در ابتدا باید بهیچ چیز مشغول نشود
مکر بنفی خواطر انها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان
از انجا می جنبد از انها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها
همه بیکاریهاست راه حق سبحانه و کار او دفعی و کرد نی
است نه کفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه و در
بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند
بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از ان مکتوب
غایبان خطی میکردند بغایت کسی جاهل بی عقل غافل
باید که از حضور پادشاه باختیار خود دور شود و از
برای خواندن آن مکتوب از بغداد دور روی بشام
نهد رشحه ۱۱ میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه
جا هیچ جا رشحه ۱۲ میفرموده اند که پرهیز به از دارو
و هر که پرخورد انواع بیماریها در وی پیدا آید برای دفع
بیماری دارو خورد یا صحت یابد چون صحت یافت باز پر

در هر اشتغالی که کار ابساران ورزان در هیچ شود و مشغول کرد خدای گویند

خوردن کرفت باز دارو خورد و صحت یافت همچنین چند
کرت اعادت کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رساند
همچنین کسی که کناه کرد و انابت نمود باز کناه کرد این انابت
که وی را بتمامی از کناه باز نیارد در وی اثر عظیم نکند
مثل کناه دیکر است از این جهت است که اهل الله پرهیز کلی
بر خود کرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول
کشته ناکاه در مرض غفلت نیفتند رشحه ۱۳ میفرموده اند
که جنید قدس سره کفته است که استاد من در مراقبه
کربه بود وقتی کربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و تمام
متوجه وی کشته که موی از اعضای وی حرکت نمیکرد
بتعجب در وی نکریستم ناکاه بسرم ندا کردند که ای دون
همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب من کمتر
از کربه مباش از ان روز باز در مراقبه افتادم شعر
دانی که سر ایاز چه کفته است امروز جز ما بکسی در منکر
دیده بدوز رشحه ۱۴ میفرموده اند که دایم بیاد حق سبحانه
باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه
لطیف ترست هر که را لطافت بیشتر مشغولی و بحق سبحانه
بیشتر جولاه و موزه دوز از انکس که خس حمام میکشد
لطیف ترند از ایشان خس کشی نمی آید باز بز از از ایشان

سبحانه
لطیف ترند بنازی نمی توانند کرد باز جماعتی که بجناب حق
مشغولند از همه لطیف ترند بنازی ایشان را سرود آن
نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند
خوش نمی آید که ازان باز آیند و اگر بسجود روند خوش
نمی آید که سر از سجده بردارند این طایفه از همه
لطیف ترند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه
مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطت می برند نه
ازانجهت که درجات کمالات ایشان از درجات و کمالات
انبیا زیاده است لیکن ایشان از شرف حالیست که دایم در
قرب حضرت حق اند حضرت حق سبحانه ایشان را از
نظر خلق پوشیده داشته است و بوسیله دوام ایشان
بخود مشغول کرده اینه پادشاه جمیع امور ممالک را بیکی
از مقربان خود تفویض می نماید و او بامر پادشاه در [illegible]
میکند و دیگری آفتابه دار است و آن وضو پادشاه
ترتیب میکند و دایم پیش پادشاه است البته انکه متصرف
در ممالک است نزد پادشاه مقرب ترست و بزرگتر
و مرتبه درجه وی عالی تر و هر آینه اگر قابلیت وی
بیشتر بودی متصرف در ممالک شدی لیکن آفتابه دار
این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و اگرنه وی کجا و متصرف
در مملکت کجا انکه متصرف در ممالک است از جهت قرب و دوام
خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد
رشحه در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس
الله تعالی سره فرموده اند شعر ای دیده عجایبها بنگر عجب
نیست این ه معشوق بر عاشق بی وی نه و با وی نی ه
میفرموده اند که اگر کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه
و با وی نی را در نیابد بس چون نه قرب حق سبحانه ادراک
تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه
او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را در
یابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده
مثل الله را یقین حاصل میشود که بهیچ نوع گمان و تردد نمی
ماند و در بود و وجود حق سبحانه چنانچه بعکس یا در
وجود خود شکی نیست هرچند جامها در بردارد و چشم
پوشاند و چون خود را گم نمی کند و فراموش نمیکند و
در شک نمی افتد رشحه میفرموده اند که چون ذکر مجرد
از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع
جهات آن زمان بمقام تجربت رسد و طالب همه وقت
آنرا می تواند خورد قوله تعالی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ

ذکر چون حبه است که شجره معرفت از وی می روید کما قال سبحانه
مثل کلمة طيبة كشجرة طيبة همچنانکه شجره از حبه سر می زند
توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی
و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون
کلمه ظاهر میشود من خوارق عاداته قدس سره
خدمت مولانا علاء الدین که از اجله اصحاب حضرت مولانا
سعد الدین بوده اند و ذکر ایشان خواهد آمد می فرمودند
که من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت آمدند و بر
کنار صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند و سر مبارک
پیش افکندند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان
دریچه بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک با
بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر بالا کردند و بالا نگریستند
و باز مراقبه شدند آن موش قدری خاک پاشید باز
نگاه کردند همچنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم
بر نگریستند و اندکی غضب کردند هی موشک بی ادب
آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراغ خود نشسته
بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم
که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موش
قدری خاک پاشید آن گربه در جست و به پنجه موش را

برادرهم

از سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و دیگر
روز می شنیدم که آن گربه از آن سوراخ هژده موشی بیرون آورد
و در هم خایید و بگذاشت و برفت ه مولانا پیر علی مولانا علاء
الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بود نقل کرده است که دوکان جامه فروشی داشتم
روزی محصلی در صورت پیاده دوان برای آورد و خشونت
و سفاهت آغاز کرد و در آن محل مرا ابرا ادای وجه برات
او قدرت نبود حیران فرو ماندم مقارن این حال حضرت
مولانا پیدا شدند چون آن تشدد از وی دیدند دست
مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند که هی داد ره زبان خود را
نگاه دار چون دست ایشان بدوش وی رسید بیهوش
گشته در میان بازار بغلطید و مدتی مدید بدان حال
افتاده بود و ایشان بر در دوکان من نشسته بودند چون
بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست و در دست و پای ایشان
افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت
کرد و روی در این طریق آورد ه وهم وی نقل کرده است
والده فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه گذشته بوده آن
ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت
و او مشرف بر موت شد و حال بر وی بگشت باضطراب تمام نزد

ایشان درو بدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد ایشان
جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست
و متحیر شدم و ندانستم که چاره کنم چون چشم ایشان بر من
افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و
جمعی از اصحاب در عقب ایشان می آمدند در اثنا مرا پیش
خود خواندند و گفتند آن ظالم را بگوی که یکبار دیگر در فلان
تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودیم این
بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای خود
به بینی من خوش دل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه درآمدم
دیدم که حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده و قصه
بوی باز گفتم بگریست و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ
یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدای عهد کرد که
دیگر مثل آن قصدی نکند ٥ خدمت مولانا علاء الدین گفتند
در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا بودم روزی قاصدی
از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه
و تاکید بلیغ طلبیده بودند تا کدخدا سازند از این صورت
بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان محروم
شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع
یابند هر اینه مرا نگاه خواهند داشت و نخواهند گذاشت

که بقوهستان روم چون پیش ایشان درآمدم هنوز مضمون
مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمبالغه
طلبیده اند می باید رفت من متحیر شدم و از رفتن چاره
ندیدم بعد از آنکه بملازمت پدر و مادر رسیدم همه در آن
هفته مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن
در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از
باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و در آن دیار عاملی
ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار
میکرد و ظلم و بیداد از حد می گذرانید و من هیچ نمی توانستم
دفع ظلم وی بهیچ طریق آخر کردم بباطن متوجه حضرت مولانا
شدم و استعانه کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و
کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد تا
ایشان آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب
وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا بر
آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم
حاضر باش که بلای عظیم روی بتو داده ریشخند و استهزا
نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه
تن وی را فلج دریافت دیگر برنخاست ٥ و هم خدمت مولانا
فرموده اند که در آن ایام که در ولایت قوهستان بودم

بودم یکبار مقداری تخم پیله برداشته بودم روزی بر درخت
بلندی برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه محو می ورزیدم
ناگاه شاخی که پای بر آن داشتم بشکست و من از بالای درخت
جدا شدم دیدم که حضرت مولانای ما پیدا شدند و مرا از
هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه بهیچ عضو
من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده داشتم چون بملازمت ایشان
مشرف شدم خواستم که قضیه آن عامل ظالم افتادن خود را از
درخت بعرض ایشان رسانم پیش از انکه من سخن اغاز کنم فرمودند
که افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان دیگر و هم
حضرت مولانا نامی فرمودند که در مبادی احوال چون حضرت
مولانا در هراة تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من ذکر
چند بدل بگوی من اغاز کردم دل را بذکر مشغول ساختم فرمودند
که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر
دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متاثر شده چون بحرکت
در آید انزمان کار بوی باز گذارد و در این محل که ایشان از حرکت
دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر شده
که از درون مردم و احوال خلق اگاه باشد من در این تعجب و
تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که بر
حیران مانده که مرا در بلخ مریدیست بقالی در پس پاجال استاده

ومن اینجا نه دل وی را به ازوی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا
کیفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن ایشانرا محکم گرفتم از خدمت
مولانا محمد رحمة الله که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نور
الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بودند منقولست
که فرموده اند که در مبادی احوال باعمال اکسیر و شغل آن مشغول
بودم و بسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار
بدست آورده و نشانهای نزدیک بکار مشاهده کردم اما انچه
حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم
و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزی
درین پریشان حال بودم روزی درین پریشانی سرگردانی
بازار خوش در آمدم چون نزدیک چارسو رسیدم و در بسیاری
کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست
در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا
اند ایستادم و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که هی
دادر قطعه کیمیایی ترا کنم تعلیم ٭ که در اکسیر در صناعت
نیست ٭ رو قناعت گزین که در عالم ٭ کیمیایی به از قناعت
نیست ٭ این قطعه خواندند و روان بر گذشتند بعد
از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زایل شد
و خاطر بکلی ازان دغدغه خلاص یافت و یقین دانستم که

آن تصرفی بود که بنابر محض شفقت از ایشان نسبت باین
فقیر صادر شد ه خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که
در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
وایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی
سبقها را که در فن عربیت ومنطق وکلام داشتم تمام
بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمة
کتابی در حدیث میگذرانیدم ونزدیک بآخر رسیده بود با
خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود بازی آن
کتاب را تمام کنم صباح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم و
از درون شهر بمحله جل گزی که خدمت سید آنجا می بودند
متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم
که بند گران از آهن برپای من پیدا شد چنانچه قدم
بدشواری برمیداشتم ازین صورت بغایت متوحش ومتحیر
شدم ودر هر دم می نگریستم که آیا چه می گویند دیدم که هیچ
کس باین معنی حاضر نمی شود بحت تمام از پل روان گذشتم
درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه
بماندم توحش وتحیر من زیاده شدیک دو قدم دیگر که نهادم
فرجی از کتف من ربودند بهمین دستور هر دو سه قدم چیزی از
تن من ربوده می شد تا دستار وفرجی ومیان بند وقبا وپیرهن

تمام رفت ومن با تنه ازار بماندم وآن بند گران برپای من بود
ونزدیک بیسیر بازار چه رسیده بودم با خود گفتم اگر یک قدم
دیگر پیش می نهم ازار نیز میرود وانزمان رسوا می شوم فی الحال
از انجا برگشتم دیدم که پیرهن من پیدا شد و برمن فرود آمد
و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من آنجا رسید
آن چیز باز بجای خود می آمد چون قدم از آستان در بیرون
در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای برخاست و
تاییدا شد فی الفور باز از مطالعه نقوش ملازمت ایشان
شتافتم دیدم که در مسجد جامع جای بمراقبه مشغول نشسته
آمدم ونشستم ناگاه سر مبارک برآوردند وبجانب من توجه
نمودند وتبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که
آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود وهم خدمت
مولوی فرمودند که روزی مرا قبض عظیم ظاهری شد چنانچه
قوی فرو گرفت چنانچه طاقت نماندم برخاستم وبدر
سرای حضرت مولانا آمدم ومتوجه ایشان گشتم بدل
آغاز درخواست وزاری کردم که عنایتی کنند ومرا
ازین الم واندوه بیرون آرند درین حال بیرون آمدند
وآثار بسط از ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و
بدست راست گریبان مرا گرفتند وبفشردند وبعد ازان

سرانگشت شهادت را برابر حرّه کردن نهادن فی الفور در باطن سروری
و در دل من خرمی و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینهٔ من پیدا
که تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل میشکفت و بقهقه
خندید و آثار آن بر بشرهٔ من ظاهر بود بمثابه که بیم که از خنده
فراهم نمی آمد ه و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با
جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص و قرص و سماع افتاد
چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی
آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من
کردند فی الحال دیدم که بار عظیم بر من افتاد پنداشتم که کوه
بزرگ آورده اند و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که
بینی من بر زمین نزدیک رسید و نفس من تنگی کرد و بیتاب
شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که
رابطهٔ حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین
احمد بیرجندی علیه الرحمة از دانشمندان متبحر و از کبار
اصحاب ایشان بود و ذکر وی بعد ازین خواهد آمد
چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست
من تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه
خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که
مرد سیوانی شکسته بدان کندی را چنان باکی می کرد الله

و می پزد که سلمه به تناول آن رغبت تمام نمایند ما نیز در پای آسمان
بعض نفوس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست
راست را بر کف دست چپ نهادند و دست بر دست
مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن گرانی
زایل شد ه خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث
الدین محدث رحمة الله تعالی از اجلهٔ اصحاب علمای زمان و
از اعیان هراة بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس
سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد
بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله سره بسیار
کرده و نزد سلطان ابو سعید میرزا قرب تمام داشتند بمرتبه
که گاهی بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخوا
ندند روزی میفرمودند که روزی در مسجد جامع بملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس
بسیاری از علما و فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر
از همه حاضران بودند و در صفها مرد فقیر قوستانی نشسته
بود و حضرت مولانا سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند
و آن مرد قوهستانی را پیش خواندند و دست وی را گرفته
بدست من دادند و فرمودند که وی را بتو سپردیم در مدد
و حمایت وی تقصیر نکنی من قبول کردم و مرا هیچکس را از

حاضران سرّ این سفارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال
که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان
ابوسعید شخصی پیدا شد که بمدد امرا مردم را بتهمت جهودی
میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقا آن مرد قوهستانی
را گرفته بود و چون وی مال و جهاتی نداشت که سبب خلاص
وی شود کار وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران
بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی گرمتر شود آخر
مهم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق
آوردند تا آنجا ویرا از دار آویزند درین اثنا من از پیش
میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم
و ازدحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را
بتهمت جهودی گرفته اند و می خواهند که بکشند من پیش
راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد که ای حافظ من آن فقیر
قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا
بشما سپردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنید و
شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز
در وی نگریستم شناختم فی الحال ویرا خلاص کردم و از میان جا
برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصهٔ آن فقیر و سفارش
حضرت مولانا بعرض رسانیدم و میرزا آن تهمت کنندگان

وی سیاست فرمود و آن فقیر و آن سایر مردم از شر وی خلاص
یافتند و خدمت حافظ از بعد تقریر این حکایت این بیت از
مثنوی خواندند شعر از پس صد سال هرچه آید برو ٭ پیری
بیند معین مو بمو ٭ گر بمیرد دید او باقی بود ٭ زانکه دیدش دید
خلاقی بود ٭ خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت
مولانا سعد الدین قدس سره روحهما صحبت بسیار میداشته
اند بعضی از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی
خدمت خواجه بحضرت مولانا گفته اند مرا دو مشکل عظیم
پیش آمده است در حقایق توحید که از حل آن عاجزم و کسی
نمیدانم که آن مشکل را تواند کشود و ازین جهت خاطر من
درهم است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این
بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح
به نیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که احتیاج
بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند
چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده
اند و بیخود گشته و مدتی در آن بیخودی مانده اند و
بعد از افاقت و شعور این بیت از مثنوی خوانده اند بیت
ای جمال تو جواب هر سوال ٭ مشکل از تو حل شده بی قیل و
قال ٭ پس دغدغهٔ سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده

روزی محرمی در خلوتخانه خدمت خواجه پرسیده است
که آن روز چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد از آن
ترك سفر كرديد فرموده اند كه جون جشم من برابروی
راست مولانا سعد الدين افتاد يك مشكل من حل شد
وجون جشم من برابروی دیکر ایشان افتاده مشکلی دیکر
مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم
در نفحات الانس مذکورست که یکی از درویشان که بصحبت
ایشان می رسید جنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ
که معارف درویشان میکذشت تغییر بسیار می‌شد فریاد
و نعره بسیار می‌شد و از آن محجوب می‌بودم یك روز انرا
با ایشان کفتم کفتند هرکاه که ترا تغیر می افتد مرا بخاطر
در می آورد آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ می‌کفت آغاز تغیر
شدت کرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه
در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو
شانهای من نهادند مرا از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم
آن زمان را که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر شکسته بود و
اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز
آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید

دیکر پنجشنبه نبود آن را در خاطر کرفتم که جون از مکه
بیایند با ایشان بکویم جون ایشان از مکه تشریف آوردند
و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند
که نتوانستم که آن را با ایشان بکویم روی بمن کردند و کفتند
که پنجشنبهٔ بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیکر نبود وفات
حضرت مولانا سعد الدين قدس سره نماز پیشین روز
جهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخر سنه ستین
وثمانمائه از بعض اهالی استماع افتاده که روز تعزیه
ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
مجلس نهادند و وعظ فرمودند و در اثنا بر سر منبر این بیت
خواندند شعر یك مشت خاك آینه شد بر وی کار نمود
وجه باقی و بر خاك توده شد حضرت مولانا سعد
الدین قدس سره دو فرزند بزرکوار بوده است یکی خواجه
محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلك
خدما حضرت ایشان یافته بودند و دو بار از هرات بملازمت
آنحضرت بما وراء النهر شتافته در کرت اولی که راقم
این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریهٔ
جهل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت
ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند جون

فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کجا میروی وجه کا
داری فقیر مجملی از دغدغه خود عرض کردم بشاشت بسیار
نمودند فرمودند می‌باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرا
فقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال
و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در راه
سفر شفقت و عنایت بسیار می‌کردند چون به بخارا
رسیدیم اکثر احمال و اثقال و خادمان و متعلقان را آنجا
گذاشته هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت
ایشان که بر سر مزارع بخارا می‌بودند متوجه ولایت ختن
شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مس
تسعد گشتم و در خلال مجالس التفات بسیار و الطاف بی
حد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده
می‌شد و بسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت
مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع افتاد
روزی در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند
فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهراة مراجعت
کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریق خوانید و تعلیم ذکر
کنید والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهراة رفته
اند که سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هراة

یاران پیدا کرده اند و ایشان را بکار داشته و خود نیز مشغولی
تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان بنهایت
رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا مهم باتمام رسد مولانا این
بیت مثنوی خواندند شعر حاصل آمد که یا رجع باش ه بیجوی شکر
از حجر یاری تراش ه و بعد از چندگاه که حضرت ایشان خواجه
اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت
والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در مرافقت خواجه
تا بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر
باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه
نیز بهراة آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می‌بودند و
الطاف بسیار می‌نمودند تا بعد از پانزده سال الفرزندی بر
داشتند و به بندگی قبول فرمودند روزی حضرت مخدومی
مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره بتقریبی در صفت
خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصراع خواندند که
ع خاک او بهتر ز خون دیگران ه فرزند دوم حضرت مولانا
قدس سره خواجه محمد اصغر المشهور بخواجه خرد بودند که
از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند و هر دو
خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق
تاویل وفات حضرت خواجه خرد در ولایت زمین داور

واقع شده در شهور سنه ست و تسعمائه و بعضی از خدام عتبه
ایشان از آنجا بهراه آورده‌اند بر تخت مزار در عقب
والد شریف خود مدفون نمودند رحمة الله تعالی رحمة واسعة

مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی

لقب اصل ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نور الدین
ولایت ایشان در خرجرد جام بوده است وقت العشاء
الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنة سبع عشر و
ثمانمائه چنانچه در قصیده رشح بال بشرح حال که مشتمل
است بر مجمل از وقایع حالات ایشان در مدت حیات خود بیان
فرموده‌اند که شعر بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی
که زد زمکه به یثرب سرادقات جلال ز اوج قلّهٔ پروازگاه
عز قدم بدین حضیض هوا است کرده‌ام پر و بال و پوشیده
نماند که نسب شریف حضرت مخدوم شیخ عالم عامل امام
المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد
شیبانی رحمة الله تعالی میرسید که از اعاظم مجتهدان است در
مذهب امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه و یکی از صاحبین
است وهو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی وکان
هرمز ملکا ببغداد اسلم علی یدی عمر بن خطاب رضی الله عنه
وذکر فی کتاب المغنی انه کان بین الامام محمد وابی حنیفه

رحمة الله تعالی قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن بن عبد الله
بن طاوس بن هرمز وهو ملک اسلم علی یدی عمر بن خطاب
رضی الله عنه وابی حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن
هرمز والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان
مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی
بوده‌اند منسوب بمحلهٔ دشت از محروسه اصفهان که بوا
سطهٔ بعضی حوادث زمان از وطن مألوف بولایت جام آمده
اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده و مادر و پدر ایشان
از فرزندان امام محمد شیبانی است چه مولانا قوام الدین محمد
از فرزندان امام محمد دران ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده
اند صبیهٔ خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی
شاه مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج
ولادت مستوره است که مولانا شمس الدین محمد دشتی
ویرا در حبالهٔ مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین
احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آبای ایشان
در ولایت جام ساکن می‌بوده‌اند در کتاب سجلات
و قبالجات عبارت دشتی می‌نوشته‌اند چون رخت اقامت
بهراة کشیده‌اند لفظ جامی آن رقم میزده‌اند و دران سال
که حضرت مخدومی متولد شده‌اند خاقان مغفور شاهرخ

سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست
یافته بوده است **ذکر اشتغال حضرت مخدوم بتحصیل علوم دینی**
و رجوع ایشان باهل فضل و کمال چون ایشان در صغر سن
همراه والد شریف خود بهراة آمده اند در مدرسه نظامیه ان
کرده اند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر
بوده است او در ان فن شهرت تمام داشته در آمده اند و
میل مطالعه مختصر تلخیص کرده اند چون بآن در حاضر
شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح و مطول مشغول بوده
اند ایشان با انکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند
در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعه مطول
و حاشیه ان پرداخته اند بعد ازان بدرس مولانا خواجه علی
سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده و از کمل
تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در آمده
اند که وی در طریق مطالعه نیز مثل ایشان ما قریب بچهل روز
از وی مستغنی توانستی شد بعد ازان بدرس مولانا شهاب
الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بوده
و از سلسله تلامذ حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه
الله تعالی رسیده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی
سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعض

از اعتراضات مولانا زاده خطایی را دفع میکرد روز اول که برای
دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم در
مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله
وجهی داشت و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول مختصر اند
که منافیه می نمود و اگرچه ان سخن را در اصل زیادة وقعی نبود
و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی
بود و بعد ازان در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر
بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است
و بتطویل انجامیده بالاخرة قاضی بسخن ایشان آمده ٥ مولانا
فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش الغ بیگ مرتبه
صدارت داشته حکایت میکرده است که دران مجلس که میرزا
قاضی روم را مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر
و افاضل جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی روم دران
مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت
حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که تا بنای سمرقند
هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه
بدین جانب عبور نکرده ٥ مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان
مقرر قاضی روم نقل کرده است که حضرت مولانا عبد الرحمن جامی
بسمرقند آمده اند اتفاقا بشرح تذکره در فن هیات اشتغال

نموده‌اند و تصرفات بر جیدهٔ معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب
ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن
سخنان مقرری یکید و سخن بمقام جنگ و اصلاح میرسید و قاضی
بغایت ازان ممنون می‌شد و در آن اوقات شرح ملخص چغمینی
را که نتیجهٔ افکار وی بود درمیان آورد و ایشان در آن تصرفات
میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود ۰ روزی در حجرهٔ
مولانا علی قوشجی هیئات و رسم ترکان چغتائی عجیب بر میان بسته
بمجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب شبهه چند بغایت
مشکل از دقایق فن هیئات القا نموده ایشان ببدیهه هر یکی
را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده
و متحیر مانده و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا
در چغتائی شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن بشاگردان
خود می‌گفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی
درین عالم موجود بوده است ۰ بعضی از خادم میفرمودند که
این قوت بنا بر آنست که مشغولی بطریق خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم ممد عقل و مقوی قوت مدرکه است ۰ و کیفیت مطالعه
و قوت مباحثهٔ ایشان و غلبه و استیلا بر همسبقان بلکه
که استادان امری مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان
بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع دراک ایشان با ایشان

دیگر

دیگر نمی‌پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیار می‌بوده که
جزوی از یکی از همسبقان میگرفته اند و بلحظهٔ مطالعه می‌فرموده
چون بدرس حاضر می‌شده اند بر همه غالب می‌بوده اند مولانا
معین توئی می‌گفته است که ایشان چون بدرس مولانا ابوی
در می‌آمدند هر شبهه که از نتایج طبع مستعدان درمیان
می‌افتاد ببدیهه ایشان آن را دفع میکردند و هر روز دو
سه شبهه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس از اثنای مطالعه
خود میگذشتند و میرفتند ۰ و ایشان بنا بر بعضی از
رسوم علوم که باز بسته بسماع بوده است بمجلس درس
اهالی روزگار حاضر می‌شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را
احتیاج بتلمذ کسی نبوده بلکه در مدرسه او حوزه غالب بوده اند
روزی تلامذه استادان و معلمان ایشان درمیان افتاده بوده است
ایشان فرموده اند که ما پیش هیچکدام از استادان چنان
سبقی نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلائی
بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده ایم
احیانا بما سربسری میکردند و هیچ یک را در ذمهٔ ما
ما حق استادی ثابت نیست و ما بتحقیق شاگرد پدر
خودیم که زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است
که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده

وبعد از آن در علوم عقلی ومعارف یقینی ایشانرا چندان کسی
احتیاج نمی شده است روزی در اوایل خدمت مولانا شیخ
حسین ومولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث
بوده اند اتفاق کرده اند بجهت تحصیل وظیفه بدر خانه بعضی
از امرا و بزرک شاهرخ میرفته اند آستین ایشانرا نیز کرفته
کشان کشان همراه برده اند وبدر خانه آن امیر زمانی انتظار
کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان
فرموده اند که موافقت واتفاق من با شما همین بود دیکر
این صورت از من امکان ندارد وبعد از آن دیکر هرکز بدر خانه
هیچکس از اهل جاه وارباب دنیا بازکشت وتردد نکرده اند
وهمیشه در زاویهٔ فقر وفاقه پای همت در دامن صبر وقناعت
کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان
بظهور آمد که شعر چون بعهد جوانی از بر تو ٥ بدر کس نرفتم
از در تو ٥ همه را بر درم فرستادی ٥ من نمیخواستم تو می
دادی ٥ می فرموده اند که ما در ایام شباب هرکز تن بمذلت
وخواری در ندادیم چنانچه اکثر مستعدان وافاضل سمرقند
وهراة بپیاده در رکاب قاضی زاده روم ومولانا خواجه علی سمرقندی
میرفتند وما هرکز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرکز بر عادت
ارباب درس بملازمت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم

وبواسطهٔ آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه می یافت

ذکر وصول حضرت مخدوم بصحبت حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بعد از تحصیل علوم وترک اختلاط امرا وآمیزش علما

رسوم ایشانرا در مبادی حال که کرفتاری دل بیکی از
مظاهر حسن وجمال بوده است روزی از آن متعلق انحرافی
خاطری دست داده از هراة بسمرقند رفته اند وآنجا بکسب
فضایل وکمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه مشتبی خاطر
ایشان از مفارقت صوری ومزاحمت داغ دوری ومهجوری
مجروح ومتألم بوده است حضرت مولانا سعد الدین را
قدس سره در واقعه دیده اند واز ایشان شنیده که فرموده
اند که رو دامن یاری کیر که ناکزیر تو باشد ایشانرا ازین واقعه
تأثیر بلیغ شده ودغدغهٔ عظیم در خاطر افتاده است
روی بجانب خراسان شتافته است وشرف صحبت
وقبول حضرت مولانا را دریافته وبآنکه در فرصت صحبت
شریف آنحضرت ایشانرا شوق عظیم در بودکی قوی دست
داده است چنانچه یکی از بزرکان که درین طریق رفیق ایشان
بوده است متحیر ومتعجب میشده است ومیفرموده که طریق
خواجکان ایشانرا بود در بود حضرت مولانا سعد
الدین قدس سره بر در مسجد جامع هراة هر روز پیش از نماز

وبعد ازینها زیا اصحاب می نشسته اند وصحبت میداشته اند
وحضرت مخدومی را اکثر زمان ویرا نجا بوده است هر نوبت
که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند
که این جوان ازعجب قابلیتی است شیفته وی شده ایم نمیدانیم
ویرا بچه حیله صید کنیم روز اول که ایشان بصحبت حضرت
مولانا رسیده اند وگرفتار ایشان شده فرموده اند که
امروز شاهبازی بدام افتاد وهم دران اثنا فرموده اند
که حضرت حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت
نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری
ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین
میگفته است که درین مدت پانصد یکی صاحب کمال
میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر نزد خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند ٭ مولانا
عبد الرحمن کاشغری که از دانشمندان معتبر هراة بوده
چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی نه
مطالعه نکرده اند وروی بطریق صوفیه نیاورده اند مارا یقین
نشد که بهتر از مطالعه وتحصیل علوم رسمی کاری دیگری
باشد وفوق مرتبه دانشمندی امری دیگر می بوده است
٭ ایشان در ابتدای شغل باین طریق بامر حضرت مولانا

سال

سعد الدین قدس سره ریاضت ومجاهدات شاقه اختیار کرده
بوده اند واز خلق بغایت مجتنب ومحترز ومتوحش میبوده
اند وبه تنهایی بسر میبرده بعد ازانکه بمیان خلق در آمده
اند طریق محاوره واسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده
است والفاظ مانوسه وحشی بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان
می آمده است ودر آخر آن اوقات ایشانرا جذبه عظیم روی
نموده است وکیفیتی قوی دست داده که بی شعور متوجه جانب
قبله شده اند وتا کوسویه رسیده اند آنجه ایشانرا افاقتی
شده وبشعور آمده اند ودغدغه صحبت حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره وشوق دیدار مبارک آن حضرت
برایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت برتافته اند وبملازمت
حضرت مولانا شتافته ٭ ایشان در اثنای ملازمت حضرت
مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبه اوبه سیری
کرده بوده اند آنحضرت رقعه نوشته اند وبرای ایشان
فرستاده وسواد آن رقعه اینست که از خط مبارک آنحضرت
نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته حق تعالی با خود دارد وبی خود نگذارد توقع ازان
برادر ونور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر
حقیر عمر ضایع کرده ازان برادر گوشه خاطر شریف دور ندارند

واشتیاق غالب داشتند نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم و رسم است
آنچه مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف
این طایفه که می کنم نه از جهت احتیاج است مرا اما از جهت تعظیم
که مراست و غیرت و شرفی که ایشانرا نمیدانم که چه میگویم رضا
مرا انجا و تو بر کل بکرید والسلام والتحیة الفقیر الحقیر
سعد الکاشغری ۵ چون این رقعه با ایشان رسیده است فی الفور
مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت ننموده
حضرت مخدومی میفرموده اند که در ابتداء شغل ما از طریق
انوار ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانای ما اشارت
کرده بودند شغل می نمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده می شد بطریق
انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست
که فقیر برادر صحبت صاحب دولتی تا اثری و جذبی دست دهد
و نماند از خود برهد ۵ خدمت استادی مولانا رضی الدین
عبد الغفور علیه الرحمة والغفران می گفتند که از ایشان
پرسیدم که بعضی ازین طایفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی
دیگر مخفی میماند سر در چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است
یکی سلسلهٔ تربیت که سالک بهمان راهی که نزول کرده عروج
نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریق خواجگان ماست
قدس سره و سالک این طریق را قبلهٔ توجه جز نفس ذات نیست

و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست ۵ و خدمت مولانا عبد الغفور
میفرمودند که ایشانرا خاطر بمشاهده و خدمت در کثرت
که مشاهده تفصیلی است مایلتر بود از طریق اجمال میفرمودند
هرگاه خود را در مرتبهٔ اجمال میکردیم مغلوب می شدیم و لیکن
حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب
استغراق ایشان برآن امر غالب بود و میفرمودند که سر
وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است دفع آن از
خود ممکن نمیدانیم و درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش
راه ازین در خاطر نمی آید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات
حضرت مخدومی مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره از جمله اکابری که ایشان دیده بوده اند و ملاقات
کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی
سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت
خواجه بعزیمت سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان
می نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الآخر سنه
اثنین و عشرین و ثمانمائه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر
از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان
را گفت مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان

با مشایخ کبار از صغر سن تا نهایت کار

دالتفات ایشان التفات نمودند و یک سی نبات کرمانی عنایت
فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت
منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک ایشان
در دل من و همانا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت که
این فقیر را نسبت بخواندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
واقعست ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امیدمی دارم
که بیمن همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان
محشور شوم بمنه وجوده دیگر مولانا فخر الدین لورستانی
بود رحمه الله تعالی که ازکبار مشایخ زمان بوده اند
ثم در نفحات نوشته اند که بخاطر می آید که حضرت مولانا
فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی در خرجرد جام در هرایی
که تعلق بوالد این فقیر میداشت نزول فرموده من جان
خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت
مبارک خود نامهای مشهور چو عمر و علی بر روی هوا می نوشت
و من آنرا میخواندم تبسم میکنند و تعجب میفرمود آن شفقت
و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه نشاند
و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امیدمی
دارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و
در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللّٰهم احینی مسکینا

وَاَمِتنی مسکینًا وَاحشُرنی فی زُمرَةِ المَسَاکِین ٥ دیگر خواجه بهاء
الدین ابو نصر پارسا قدس الله سره و ایشان را اتفاق صحبت
بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات
نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت
شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات
ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند ایشان میفرمودند
فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند که هر که
فصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد ٥ دیگر حضرت
شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه میفرموده اند که
شیخ را استغراق و استهلاکی بود عظیم و بسیار بود که در هوا نیز
سیر میکرد همانا که ملائکه مخلوق از انفاس خلایق را که
مقر ایشان هواست ملاحظه میکردند ٥ و میفرمودند که
روزی بلاذهت حضرت شیخ به جغاره رفته بودم
و جمعی نیز از شهر رسیدند و دأب ایشان آن بود که هر که
از شهر می آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست بهمان
قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری
هر کس چیزی گفت اخر از من پرسیدند که تو از شهر چه
خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در راه چه

دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس پیش فقیری میرود
باید که همچنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه
در راه خبری دیده بس این بیت خواندند بیت دل آنرا بی که
دارد دل در و بند ، دگر چشم از همه عالم فرو بند ٥ دیگر
خواجه شمس الدین محمد کوسوئی بود قدس الله تعالی روحه
میفرموده اند که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت
مولانای ما سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد
و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی
که دران وقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معا
ولطایف ایشان را استحسان میکردند ٥ خدمت مولانا
شرف الدین علی یزدی رحمهما الله تعالی ما را ترغیب میکردند
بمجلس وعظ ایشان ٥ از بعض عزیزان استماع افتاده که هر روزی
که حضرت خواجه کوسوئی قدس سره در می آمدند خواجه می
فرمودند که امروز شمعی در مجلس ما برافروختند و حقایق
و معارف بیشتر بر زبان ایشان میرفت ٥ حضرت
مخدومی فرمودند که خواجه کوسوئی علیه الرحمة مصنفات
شیخ محی الدین قدس سره معتقد بودند و مسئله توحید
را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور
علما ظاهر چنان بیان میفرمودند که مجلس را بران مجال

امکان نبود و در اسرار و حقایق آن قرآن و حدیث نبوی و کلام
مشایخ بغایت تیز فهم بودند با آنکه توجهی متعالی بسیار بر
ایشان فایض میشد که بعد از آن تامل بسیار بخاطر دیگر آن کم
رسیدی در اثنای وعظ و مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید
و صیحهای بسیار میزدند و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت می
کرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات
غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب
ما گاه گاه از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز می
میگردند و یک دو کس را نام میبردند و میگفتند که هر گاه پیش
من می آیند در صورت سگان چار چشم مینمایند بسیار بودی که
در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظها
کردندی بر وجهی که غیر آنکس ندانستی ٥ ط دیگر مولانا جلال
الدین ابو یزید پورانی بود رحمه الله تعالی بصحبت پوران برای
خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که
یکبار پهلوی وی نماز میگذاردم چنان وی را مغلوب
و مستهلک یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که
می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ مینهاد و گاهی دست
چپ بالای راست ٥ دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد
رحمه الله تعالی که ایشان با وی صحبت بسیار داشته اند هم که

در نفحات الانس نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم
بتقریب سخن وی را بجا رسید که گفت مرا درین چند روز
امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود و توقع آن
نمیداشتم و برسبیل اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من
از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم بعض عارفان
گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند
این کس جمیع ذوات موجودات وصفات وافعال ایشان را در
اشعهٔ ذات وصفات وافعال وی سبحانه متلاشی یابد و نسبت
نفس خود را بموجودات چنان یابد که گویا وی مدبر آن
موجودات است و این موجودات نسبت بوی اعضای ویند
و در نمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه می بیند
که بآن فرود آمده و می بیند ذات خود را ذات حق واحد
وصفت خود را صفت وی وفعل خود را فعل وی بنابر آنکه
مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید
مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد
و نیست ایشان را در توحید مقامی که ورای این مرتبه باشد
و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال ذات نور عقل که
فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب لازم از هم جدا
میکرد پوشیده شده در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان

قدیم

قدیم و حادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا
می شود در زمان پیدا شدن حق و این حالت را در عرف این
طایفه جمع گویند دیگر حضرت ایشان بودند میان
حضرت مخدوم و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات
واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سیم در هراة که
حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابو سعید از
ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بوده اند و کرت
چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان
ابو سعید بمرو آمده بودند و حضرت مخدوم نیز از هراة
بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط
مبارک ایشان دیده شد که نوشته بودند که در نواحی
مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله از این
کمینه پرسیدند که سن تو چند باشد جواب گفته شد که
پنجاه و پنج تخمینا فرمودند که سن من بدوازده سال
زیاده بوده باشد و مخفی نماند که بیش از آن ملاقات
و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص
ایشان نسبت بآنحضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر
خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویداست

وان منظومات ومنثویات ازان مشهورترست که بایراد
آن احتیاج باشد وخلوص عقیدت ومحبت ان حضرت
نیز نسبت بایشان از رقاع ومکاتیبی که آن حضرت
بایشان نوشته اند ظاهر وباهرست واز جمله ان رقاع
ومکاتیب این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن
واسترشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین
مجموعه ایراد می یابد **رقعهٔ اولی** بعد از رفع نیاز عرضه داشت
این بیچاره گرفتار آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از
خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم
لیکن می ترسم که از خرابی حال این فقیر است موجب ملالت
آن یاریافتگان شود ذکر او خوش نخواهد شد بهر حال که
هست آرزوی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند
طریقه ترحم که از اخلاق کرامست نسبت باین ضعیف
مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که **شعر** هر کرا
دیو از کریمان وا برد بی کسش یابد سرش را او خورد
والسلام والاکرام **رقعهٔ ثانی** عرضداشت آنکه اشتیاق
وآرزومندی عتبه بوسی بسیارست هرچند با خود میگویم
این کار دولت کنون تا کرا رسد لیکن هوای آنکه خود را
بر آستانه بینید بسیار امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه

انکه

آنکه بمحض عنایت این فقیر بی بال و پری سست پی قدم را
بمحض عنایت قدمی روزی گردانند تا هرچه گونه که باشد
از مضیق جنس خودی نجات یافته متوجه آستانه بوسی
توانم شد والسلام ٥ حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند
رسیده اند نوبت اول در زمان الغ بیک رفته بوده اند
و بدرس قاضی روم آمد شد میکرده چنانچه شمه ازان
گذشت ونوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت خود
ایشان رفته اند وتاریخ آن رفتن چنانچه از خط
مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم
سنه سبعین وثمانمائه بوده است ونوبت سیم هم بحبت
ادراک صحبت حضرت ایشان از هراة بسمرقند رفته اند
وچنان اتفاق افتاده بوده است که در وقتی رسیده
اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای
مصالحه عمر شیخ میرزا وسلطان احمد میرزا که فرزندان
سلطان ابوسعید بوده اند عزیمت ترکستان کرده بوده اند
چون سه روز از ملاقات وصحبت گذشته اند حضرت
ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند وحضرت
مخدوم را با سایر اصحاب واعزه بجانب فاراب فرستاده
اند وبعد از مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند

وایشان از فاراب طلبیده ودر تاشکند جند شبانروز صحبتها
شکرف قایم بوده است ومجلسهای عالی منعقد می‌شدا خدمت
مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمة که از اصحاب حضرت
ایشان بود وذکر وی در فصل سیم از مقصد سیم این کتاب
خواهد آمد دران صحبتها حاضر مجبوده از کیفیات
وخصوصیات آن مجالس حکایات میفرمود ومیکفت
اکثر اوقات میان حضرت ایشان وحضرت مخدوم
صحبت بسکوت کذشت وکاهی حضرت ایشان سخن
میکفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان
کفتند که مارا در بعضی از مواضع فتوحات مشکلاتست
که آن بمطالعه وتامل میسر نیست حضرت ایشان مراس
کردند تا فتوحات بمجلس آوردم وحضرت مخدوم ان محل
راکه مشکلتر بود بیدا کرده بعرض رسانیدند وعبارت
حضرت شیخ راخواندند حضرت ایشان فرمودند که
لحظه کتابرا نمایند تا مقدمه کویم بس در ایستادند و
تمهید مقدمات کرده بس سخنان عجیب غریب کفتند
بعد ازان فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم جون
کتابرا کشادند وملاحظه کرده شد مقصود در غایت
وضوح ایشان وظهور بود ومدت اقامت حضرت

مخدوم در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانروز
بوده است بعد ازان اجازت خواسته از تاشکند متوجه
سمرقند شده اند واز راه قرشی بخراسان آمده وتاریخ این
سفر جنانجه از خط مبارك ایشان نقل افتاده برین وجهست
که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سیم روز دوشنبه
بود غرهٔ ربیع الاول سنه اربع وثمانین وثمانمائه دوشنبه
دیکر را بارد ونزدیك بتخت خاتون رسیده شد وپنج شنبه را
ازانجا کوچ کرده آمد وسه شنبه را باندخود رسیده شده
آدینه را از آب آمویه عبور افتاد وپنجشنبه را بقریه شادمان
رسیده شد وانجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد ودر
روز یك شنبه ایشان بترکستان متوجه شدند ومارا بجانب
فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش
توجه واقع شد بیست ودوم را بشاش رسیده شد وششم
جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد وپانزدهم
بسمرقند رسیده دوشنبه بیست ویکم را رحلت واقع شد تا
پنج شنبه در شادمان وقوف افتاد دوشنبه را بقرشی
رسیده شد وهلال جمادی الآخری شب پنجشنبه در قرشی
دیده شد ٥ حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت
ایشان خاطرها را زود بسر برند واکر جیزی بر خاطرها بکذرد

ایشان کران آمد بقوت قاهره رفع آن میکنند و سخنان این
طایفه را باین شرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچکس
نشنیده ایم از بعض مخادیم چنین استماع افتاده است که
حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت و خدمت حضرت
مخدوم حواله میفرمودند و بی مستعدان را بر صحبت
ایشان تحریص مینمودند ٭ در کرت اولی که آمدم این عدن
بماوراء النهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب
دید که حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب
چیزیست که دریایی از نور در خراسان موج می زند و مردم
باقتباس نور چراغی بماوراء النهر می آیند و چون در قرشی بشرف
ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در ان مبادی فرمودند
که در هراة از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن
جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که را در خراسان مولانا
عبد الرحمن را دیده باشد وی را باین روی آب آمدن چه
حاجتست بعد از ان فرمودند شنیده ایم که خدمت مولانا
عبد الرحمن جامی مرید نمی گیرند و مولانا محمد مرید میگیرند
گفتم آری همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت
خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس سره
فرموده اند در شیخی را بند در یاری را کشای در خلوت را

در صحبت را کشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمة در کلمه حاشیه نفحات نوشته اند
حضرت مخدومی کسی را تلقی نمی کردند با آنکه از حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره مجاز بودند و از جانب غیب
ماذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی وی را خفیه ازین
طریق آگاه می ساختند و منشاء این کمال لطافت ایشان
بود میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم ما هم آخر حال ارباب
طلب را طالب بودندی فرمودند دریغا که طالب یافت
نیست طالب بسیارند اما طالب حظ خود ٭ و الله راقم
این حروف علیه الرحمة ملازمت حضرت مخدوم بسیار
میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل باطنی این
طایفه علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی
الحجة سنه ستین و ثمانمائه در مشهد مقدس حضرت
امام همام علی رضا علیه التحیة و السلام در واقعه دیدم
که از روضه قدم بیرون نهادم عزیزی در برابر من پیدا
شد بغایت نورانی با شکوه تمام جبه الجبه پالاشینه
پوشیده و تخفیفه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم
و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده
فرمودند کجا توجه کرده باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز

شد که آمده ام فرمودند کجا نزول کرده فرمودند فلان جا
کفتند بیا و اجمال و اثقالی که داری بیار و در منزل ما
نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی
تواضع کفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند که ما
سعد الدین کاشغری میکویند زود باشد و خود را بمنزل
ما رسان این کفتند و روان شدند و من بیدار شدم چون
روز شد از مردم شهر پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ
عزیزی می باشد کفتند شیخ سعد الدین مشهدی مردی
زاهد است که شیخ و مقتدای جماعت اما کاشغری نیست
رفتم و او را دیدم آن بود که در خواب دیده بودم چون از
پیش وی بیرون آمدم ناکاه قافلهٔ هری در رسید و در آن
میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار
از مشایخ هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعد
الدین کاشغری قدس سره در هری مقتدای خلق بوده اند اما
در همان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از چند کاه که بهری
آمدم و بسر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
بملازمت حضرت مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را با
ایشان عرض کردم فرمودند تا چه تعبیر بخاطر رسیده کفتم بخاطر من
چنان آمده که من در هراة وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان که

منزل ایشانست دفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نمی کنی که
ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی است که ایشان را
در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن
بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاز تمام
کفتم که حال ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شمایید اگر
بطریق اشارت بود استبعاد نبود و خود را از آن معنی دور داشتند
لیکن در آن اثنا بطریق کنایت شغلی اشارت فرمودند چون
راقم این حروف را در ماه شعبان سنه اربع و تسعمائه بمخدوم
خواجه کلان ولد بزرکوار حضرت مولانا سعد الدین قدس
سره نسبت مصاهرة واقع شد و به بندکی قبول کردند مخدوم
والد علیه الرحمة کفتند آن واقعه من پیش ازین بچهل
سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت **ذکر توجه حضرت
ایشان بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بر وجه اجمال
و ایجاز** ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع
و سبعین و ثمانمائه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند
و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر
این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی
که بتهیهٔ اسباب آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان خراسان
التماس فسخ آن عزیمت کرده کفتند که هر روز بواسطهٔ

فرمایند عنایت بنده نوازی باشد
حضرت مخدوم قبا به عادت
السلام
ع

التفات شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته
می‌شود و هر مهم که بیمن شما در خانه سلاطین کفایت
می‌شود بایک حج پیاده برابرست ایشان بر سبیل طیبت
فرموده اند از بس که حج پیاده کرا داده ایم کوفته و مانده
شدیم بعد ازین میخواهیم که حج سواره هم بگذاریم و چون
هراة متوجه شدند بر نشابور و سبزوار و بسطام و دا
مغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند بحکم
همدان شاه منوچهر تمام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرده سه
شبانروز ایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتهای پاد
شاهانه بجا آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان
و چاکران خود طریق همراهی مسلوک داشت و قافله ایشان را
از کردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسانید و
ایشان در اول ماه جمادی الآخر ببغداد نزول فرمودند
و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر
المومنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه حله شدند
و چون بکربلا رسیدند این غزل فرمودند شعر کردم ز
دیده پای سوی مشهد حسین ۰ هست این سفر بمذهب
عشاق فرض عین ۰ خدام مرقدش بسرم گر نهند پای ۰
حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین ۰ کعبه بگرد روضه او

کند طواف ۰ رکب الحجیج این ترو حوک این این ۰ از قاف
تا بقاف پرست از کرامتش ۰ آن به حیله جوی کند ترک شید
و شین ۰ آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار ۰ از موی مستعار
چه حاجت بزیب و زین ۰ جامی گدای حضرت او باش تا
شود با راحت وصال العبد لعبد [illegible] بین ۰ محراب ابروی دیده
است که در مشرب کریم ۰ باشد قضای حاجت سایل ادای
دین بعد از آن ببغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور
آنچه سمت صدور یافت از دو جام روافض بغداد و اعتراض
ایشان بر بعضی ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه
بر وجه اجمال آنست که فتحی نام سواد خانی از سکنه جام که
سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم
مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بوا
سطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان
ایشان گفت و گویی شد و بیکدیگر [illegible] نزاع قوی انجامید
و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت
ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه جنسیت و علاقه مناسبت
با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و درخت و بار نفاق
بر منزل ادبار ایشان کشید و تعنتی که ایشان در رد فرق
قلم از کتاب سلسلة الذهب از بعض کتب قاضی عضد کرده

در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبارت در هر محل مو
خود را زند اول و آخر آن تمثیل را فرو کذاشت و بیتی چند که
در بیان ما حصل عقیده الجماعة بود جدا ساخته برپا
نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید از فقه
و توفر از فتنه بیتی چند که دیگر کفته بران افزود و جهال
و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافله
ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شور
انکیز فتنه آمیز میکفتند تا انکه روزی در یکی از مدارس
وسیع بغداد مجلس عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم
نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان قرار
کرفتند و مقصود بیک برادرزاده حسن بیک و خلیل بیک
برادر زوجه حسن بیک که از قبل وی حاکم بغداد بود نیز در
مقابله ایشان با امراء ترکمه نشستند و خاص و عام بغداد
بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب
را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق و لا
حق در حضور همکنان صورت مرافعه یافت و ایشان بر سبیل
انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت
امیر و اولاد بزرکوار ایشان رضوان الله علیهم اجمعین ستایش
کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم که ناکاه ما را برفض

نسبت

نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا
خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی
اطلاع یافتند انکشت تحیر بدندان کرفته جمله متفق
الکلمه کفتند که هرکز درین امت کسی حضرت امیر را بدین
خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان این
چنین مبالغه نموده پس اقضی القضاة حنفی و شافعی با سایر
اکابر حاضر محضری بر صحت ان حکایت قلمی کردند بعد از ان
ایشان در حضور قضاة و اعیان از شخصی که سر حلقه آن
روافض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که تو از روی
شریعت با ما سخن داری یا از روی طریقت کفت از هر دو
روی ایشان فرمودند اول بحکم شریعت برخیز و از روی
دست شارب خود را که بمدة العمر نچیده بچین ایشان این
سخن فرمودند جمعی از اهل شروان که بهواداری ایشان در آن
مجلس حاضر بودند برجستند و در نعمت حیدری آویختند
و تا رسیدن مقراض نیم شارب وی را بر روی عصا بکارد
قطع کردند و نیمی دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب
وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی تو رسید
از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت
فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را نظر بر وقت

می‌نمایند تا فاتحه و تکبیری در کار تو کنند و بنا بر قاعده
طریقان وی را مدتی بایستی تا بکربلا رود و آنجا تکبیر از
سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد از آن برادر
طریق نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب گفته بود
و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی
مسابقت از قران ربوده پیش آورده‌اند و عتاب و خطاب
کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بظهور
پیوست تا هم در آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و وی را بر
دراز گوش بازگونه سوار کردند و با سایر اقران و اعوان به
تعزیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد
از صدور این وقایع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل
نظم فرمودند شعر بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی * وز
خاطرم کدورت بغدادیان بشوی * مهر بلب نه از قدح می
که مجلس * زابنای بی نهاد نزد بگفت و گوی * از ناکسان
وفا و مروت طمع مدار * از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق زاهد و سلامت کجی خزند * خوش آنکه با جفا
و ملامت گرفت خوی * عاشق که نقب زد به نهان خانه
وصال * دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی * در نکهت فتی صفی
وصف عاشقان * این شیوه کم طلب ز ایشان ز دنان بوی *

جامی

جامی مقام راست روان نیست این زمین * برخیز تا نهیم
بخاک حجاز روی * و مدت اقامت ایشان در بغداد دو
بعد از عید رمضان این سال متوجه جانب حجاز شدند
و مکه بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده ترکیبی در نعت
آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست که شعر
محمل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار * میکشد هودج یم
قطرهای خون قطار * و در اواخر شوال الکریم جهت نجف
که قبله عزت است و شرف رسیدند و در آن مقام مبارک
متبرک این غزل فرمودند که شعر قد بدا مشهد مولای انجوا
جملی * که مشاهد شد از آن مشهد انوار جلی * روضه‌ای آن مظهر
صافی ست که بر صورت اصل اشکار است در و عکس جمال ازلی
چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد * جای آن دارد اگر کور شود
معتزلی * زنده عشق نمردست و نمیرد هرگز * لایزالی بود
آن زنده که ولم یزلی * در جهان نیست مقامی که نشد بدلی *
خاصه عشق بود منقبت بی بدلی * دعوی عشق و تولا مکن
ای بیرت تو * بغض اصحاب دل از بی خودی و دغلی مشک
بجامه زند سود ندارد چندان * چون که در جامه گرفتار بکند بغلی
چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید * از شه نحل چه حاصل ز
لب نو غلی * جامی از قافله سالار ره عشق ترا * گریه پی سند گ

آن کیست علی کوی علی و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد
منور حضرت امیر کرم الله وجهه رضی عنه قصیدهٔ غرا در منقبت
آنحضرت بسلک نظم در آوردند که مطلعش این بیت
اَصْبَحْتُ زَائِرًا لَكَ يَا شُحْنَةَ النَّجَف . بهر نثار مرقد تو جان بکف
وسید شرف الدین محمد نقیب که در آن وقت سید السادات
ونقیب النقباء آن دیار بود با اولاد واحفاد وسایر اکابر
اقبال واستقبال ایشان فرمودند وشرایط تعظیم وتوقیر
بتقدیم رسانیدند وسه شبانروز ایشان را مهمانداری
بزرگانه کردند وخدمتهای شایسته بجای آوردند
وچون ماه ذی القعده نو شد حضرت مخدوم با اهل
قافله قدم در بادیه نهادند وروی توجه بمدینه پیغمبر
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم آوردند ودر اثنای آن راه قصیده
انشا کردند مشتمل بر اکثر معجزات ومطلع اول آن قصیده اینست
شعر بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان . رخت
بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان ب ومطلع دیگرش
این که شعر یا رب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی
جان . یا ساحت باغ ارم یا روضهٔ روض الجنان . وبعد
از بیست ودو روز بمدینه رسیدند . وشرایط
زیارت روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بجای آوردند ومتوجه مکهٔ مبارکه شدند وبعد از ده روز
در اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند ومدت اقامت ایشان
در حرم پانزده روز بود وبعد از ادای مناسک حج اسلام وشرایط
وآداب آن بتمام باز متوجه مدینه شدند ودر اثنای توجه
بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل
فرمودند که شعر بکعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم . جمال
کعبه تماشا بیاد روی تو کردم . شعار کعبه چو دیدم سیاه
دست تمنا . دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم . چو حلقهٔ
در کعبه بصد نیاز گرفتم دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو
کردم . نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت . من از میان
همه روی دل بسوی تو کردم . مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو
کامی . طواف وسعی که کردم بجست وجوی تو کردم . بموقف
عرفات ایستاده خلق دعاخوان . من از دعا لب خود بسته گفت
وگوی تو کردم . فتاده اهل منی در پی منا ومقاصد چو جامی
چو جامی از همه فارغ منی آرزوی تو کردم . وبعد از ملازمت
روضهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم توجه بجانب شام کردند ودر
دمشق چهل وپنج روز اقامت فرمودند وبقاضی محمد خیضری
که اقضی القضاة آن دیار بود واکمل محدثان روزگار ودر
حدیث بغایت سند عالی داشت صحبتها داشتند واز وی

حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در
مدت اقامت ایشان انجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری
چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه
حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ایمه و قضاة
انجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن ولا قیصر
روم توجه ایشانرا از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی
کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیرباز
ملازمت ایشان میکرد و بازگشت بآن آستانه میداشت
مصحوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نام
زد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود
که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت
روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف
خود بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه ان بود که ایشان
پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام
اسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن
رسولان بدمشق رسیدند ایشانرا ندیدند تاسف
بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر
آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توقف
از حلب روی براه تبریز نهادند که مبادا که آن رسولان

قیصر بطلب ایشان

رسولان

از دمشق بحلب آیند و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و
چون بتبریز رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب
و ضرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب
بود حاکم انجا محمدبیک نام که از اعیان تراکمه بود و با حسن
بیک قرابت داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاصی که
ویرا بحضرت مخدوم بود با سیصد سوار مکمل از اقربا
و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از
کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت
تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و در
ویش قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس
حسن بیک بودند با سایر امراء کبار و اعیان آن دیار استقبال
ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشانرا بمنازل
خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشانرا
باحسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک غایت اکرام
و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه
گذرانید و به ابرام تمام التماس باشیدن کرد ایشان ملازمت
والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند
چون بهراة رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود
خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید بعضی از معتمدان

خاص را با تحفهای لایق مصحوب مکتوبی مشتمل بر وفور اخلاص
و نیاز برای ایشان فرستاده بودند و در اول آن مکتوب این بیت
نوشته بود که **شعر** اهلا بمقدمك الشریف فانه ° فرج
القلوب و نزهة الارواح ° و مقارن این حال رقعهٔ امیر
نظام الدین علیشیر رسید مشتمل برین رباعی که **رباعیه**
انصاف بده ای فلك مینا فام ° تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ° یا ماه جهانگرد من از جانب
شام ° بخط شریف حضرت مخدوم دیده شده است که بر ظهر
کتابی نوشته بوده اند که اتفاق سفر مبارك از دار السلطنه
هراة حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سبعین و ثمانمائه
واقع شد و اواسط جمادی الاخری ببغداد رسیده منتصف
شوال بکنار دجله اتفاق افتاد و بیستم از آنجا قافله روان
شد غرهٔ ذی القعده در نجف حضرت امیر کرم الله وجهه
و رضی عنه بپا بوس در آمدند و بیست و دوم یا سیم توفیق
نزول بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم
ذی الحجة بمکهٔ شریفه زادها الله تعالی شرفا و کرامة
شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست
و پنجم را بمدینه شریفه رسیده شد بیست و ششم رجب
افتاد در اواسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول واقع شد

بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق توجه
بخراسان اتفاق افتاد و دوازده روز در حلب رسیده
شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلدهٔ حلب
بجانب قلعهٔ بیره روان شدیم بیست و چهارم جمادی
الاولی بتبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری بجانب
خراسان توجه افتاد هلال رجب یك منزل پیش از ری دیده
نموده شد روز جمعه هژدهم شعبان بشهر هراة نزول واقع
شد و کان ذلك فی سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه **من**
نفائس انفاسه المسموعه قدس سره و آن در ضمن بیست
رشحه ایراد می یابد روزی بتقریبی میفرمودند که
اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کسی از جنس
امرا و وزرا بوده باشد یا در سلك فسقه و ظلمه منتظم
بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریست که در ذات فلان
می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاك و آنچه مردم در افراد
انسانی نا اصلی می بینند عین بد اصلی است **رشحه ۲** میفرمودند
که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند
اول بدیها که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان
جاری می شود چه آن بفهم ایشان نزدیکتر است **رشحه ۳**
میفرمودند که همه گدایان سایلان شفقت و رحمت می باید

نمود ولقمه از بد و نیك دریغ نمی باید داشت نظر دران می باید
کرد که موجد ایشان کیست جنید و شبلی حاجت نیست
تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بگدای
بدر خانه این کس نخواهد آمد از نجاست که اولیاء حق سبحانه
ستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند رشحه روزی ایشان
از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم
و پای در دامان عافیت پیچیده ام و در کنجی بفراغت نشسته
فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کشی بکنجی
و در گوشهٔ بنشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی از انکه
خواه در کنجی نشین و خواه در میان مردم رشحه میفرمودند
که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوه
ناک بود در کارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی که
در وی حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید
و کسی که حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می
آید نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم در صورت
حزن و اندوه ظاهر می شود رشحه میفرمودند که محبت
ذاتی آنست که یکی یکی را دوست دارد و از آن سببی و جهتی معلوم
نباشد و این در میان مردم بسیارست کسی که وی را جانب
حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند

دران ثرند ولباس مجمولها شت
دولتی نیست و اکر خبر
صح

و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه لطف بیند دوست
دارد و هرگاه عنفی بیند بی میل شود رشحه کسی پیش ایشان
میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریائی
نمی نماید فرمودند که ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی
او را کفایت است از همان ذکر ریائی وی را نوری پیدا شود
که همه صحرای قیامت را روشن کرداند بس فرمودند که گفته
اند ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که
چون نفس تعلق بمفهوم ذکر متحقق گشت اولاً متخیله بتخیل
لفظ آن متأثر می شود ثانیاً قوت ناطقه بتکلم ثالثاً
قوت سامعه بسماع رابعاً و قوت متخیله بار دیگر همچنین
نفس و قوت عقلیه و این حرکتی است دوریه بر وفق حرکت
دوریه وجودیه و در طلب تحقق بان حرکت معنوی تشبث باین
حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است ممد حصول
آن تحقق است رشحه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان
گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه فرموده که
انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید
فرمودند که در حینی که صحبت ناشایست و فعلهای ناخوش
صادر می شود این ملاحظه نیست چون نسبت در ذکر جهر
این ملاحظه می کند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است

ذکر جهر نیز خوبست رشحه ۹ کسی از ایشان پرسید که سبب
که حضرت شما تصوف کم گویید فرمودند که انکار کرده یکبارگی
از زمانی بازی دادیم رشحه ۱۰ میفرمودند که کلمات قدسیه
اولیاء قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت
حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم پس چنانکه
تعظیم قرآن وحدیث واجبست تعظیم کلام اولیا نیز لازم
با سخنان ایشان بادب وحرمت زندگانی باید کرد تا کسی
از خود برخوردار یابد رشحه ۱۱ شیخ کمال الدین عبد الرزاق
کاشی قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که
بسم الله ای بالانسان الکامل تردد بعضی از علماء وقت
این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت
چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد واز آن
معنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ
اسم است نه تفسیر لفظ الله رشحه ۱۲ روزی میفرمودند که
امروز ما را در خاطر افتاد وجای ندیده ایم که مظهر علی
الحقیقه صورت منطبعه است در آینه نه عین آینه زیرا
که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر واو
صاف واحکام مو[illegible] در او بمظهر ظاهر باشد وجوهر آینه را
این حالت نسبت عرض ایشان از این سخن چیزی دیگر

زمانی

بود باین نوع تمثیل فرمودند رشحه ۱۳ بعضی از عزیزان که بملازمت
ایشان رجوع دایم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس
وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم
بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که اهل شرع فشارش
قبر را بنسبت همه کس که از مؤمن وکافر حق داشته اند وگفته
اند فشارش بر وجهی خواهد بود که جانب راست بجانب چپ رود
وطرف چپ براست آید مشکل بود چه در این صورت
عین تعذیب است پس از اد در حق انبیا واولیا بلکه در
حق صالحان ومؤمنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر
چنین رسید که غرض از بردن وآوردن چپ وراست
آنست که جسمانی را بروحانی برند وروحانی را بجسمانی
آرند وچون این توجیه که خواجه فرمودند بر وجهی
که اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که
این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس
الله تعالی ارواحهم برزخ را قبر میگویند وبرزخ عبارت
از مرتبه که واسط است میان عالم جسمانی وعالم روحانی
معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح
مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری
که عبارت از کمی وکیفی تواند بود پیدا شود وآنکه جسمانی را

روحانی سان نه مراد از جسم اینجا ان بود بدن کاین در حیطه
قبر نیست چه روح مجرد او را تمام فروگذاشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را اول تعلقی باین جسم کثیف
داشته است و از ان حیثیت او را بمجاز جسمانی میگفته اند
بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را تعلق
دیگر پیدا شود بغایت لطیف که بنسبت بان متعلق او را
روحانی گویند و وجهی دیگر این سخن را آنست که درین
عالم صفات روحانی مخفی و مسترست در صفات جسمانی و
وصفات جسمانی ظاهر و پیداست پس هر شخصی از افراد انسانی
که درین عالم کون و فسادست صفات انسانی او ظاهرست
وصفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع
معانی در آن عالم مصور خواهد شد بروجهی که هرکه در وی معنی
از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت ان سبع
ظاهر شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مسترست
جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است از انسان که اکنون
ظاهرست روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو
وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود رشحه ۱۴ روزی عزیزی
در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله
وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا
وضعها فی الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد

و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنابرین
حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و
معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد
ایشان فرمودند که مراد درین حدیث معنی دیگر بخاطر می
رسد که مراد باب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که
آدمی به نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت
وی در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر
فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند رشحه ۱۵
میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
در نفس اخر هیچ علمی و یرا دست گیر نخواهد کرد همه معلومات
از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آن ملکه حضور و آگاهی
حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند
همین است جوانی غنیمتست چند روزی ریاضتی برخود
میباید گرفت و کنجکی می باید نشست و ملکه حاصل کرد که
از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود رشحه ۱۶ میفرمودند که
در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم کم کسی دیده ایم
که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این
طایفه و نهایت مشایخ دیگر هرکه با این طایفه قبول
کردند نادرست که از وی بازگیرند هرچند بنا غلبه

احکام نفس وهوا برکار می‌افتد باز او را درمیان می‌کشد رشحه ۱۷
میفرمودند که بعضی مردم چیزی های عجیب میخورند مثل خمر و
بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود کسی که
خمر خورده از دایرهٔ اسلام بیرون رفته یا دیوی و سبعی
گشته خلق خدا ازوی در تشویش‌اند و آنکه بنگ خورد
خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن
هیچ نمی‌داند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده‌اند
هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود
آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا می‌کند آن
کیفیت هم خود سر و ریش وی است و هم درین عالم آثار آن
در سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم مبتلای این‌اند
رشحه ۱۸ میفرمودند که پیر آخرت جوانی است هر وجهی که
در جوانی میکند رانده روزگار پیری آثار آن در بشرهٔ ایشان
ظاهر می‌شود رشحه ۱۹ روزی بوالفضولی با آنکه دم از زهد
و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود و طعام آورده
و اتفاقا نمکدان حاضر نبود خادم را گفت نمکدان
بیارند تا ابتدا بنمک کنیم ایشان از سبیل طیبت فرمودند
که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند در
اثنا کسی را دید که نان بیک دست بشکست بانکس تعرض

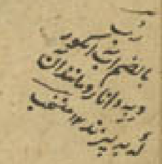
کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان
فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگر
یستن ازان مکروه‌تر است وی ساکت شد و بعد از زمانی باز
بسخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است
ایشان فرمودند پر گفتن مکروه است دیگر آن تا آخر مجلس خاموش
بود رشحه ۲۰ روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمایید
که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم
مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان
دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری
کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است
یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن
رباعی که فرموده‌اند رباعیه ای خواجه بگوی اهل دل را منزل کن
در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن خواهی بینی جمال معشوق ازل
آیینه تو دل است رو در دل کن من خوارق عاداته قدس سره
عزیزی از جمله علماء میگفت که در سفر حجاز از هراة همراه ایشان رفته
بود وی فرمود که در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و
اشتداد یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت بغایت
ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک
ایشان بعیادت تو می‌آیند از آن بشارت مرا کیفیتی شد

وطبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و
از احوال پرسیدند و فرمودند که مرض تو در دیر کشید
من این بیت مشهور خواندم که شعر گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت
صد سال بامید تو بیمار توان بود ایشان بر سبیل انبساط
فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد از آن لحظه مراقب
شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر من نشست
ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند
فرمودند تکیه کیر تواند بود که باین عرق تخفیفی در مرض
پیدا شود و من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان
من مرا جامهای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان
شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم
و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحای موالی که وی نیز در
سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از
مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمنزلی نزول کرد من در
کاروان سرایی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف آنچنان
مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من
نا امید شدند که گاه روزی بود و در خانه من پیش کرده
بودند ناگاه دیدم که کسی در را اندکی باز کرد چنانچه گوشه

دستار وی بود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم
از یاران منست که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه
من در خوابم توقفی میکند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست
در آید و میدانستم که ایشان را از مرض آگاهی است اما گمان ندا
شتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از
فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم
برخیزم و در خود قوت برخاستن نیافتم و حال آن بود که در این
مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من
همچنان بر حال خود قرار گرفتم ایشان آمدند و نزدیک
من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفتی که بدیدار
ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم
که شعر خوشست از یاد تو پیوسته جامی ولی اکنون بدیدار
تو خوشتر دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که آب
وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت
دست مبارک خود بر آنجا کشیدند چنانچه کسی را وضو
نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم
و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد چشم بگشادم که ایشان
از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند

بان جشم برهم نهادم جون ساعتی کذشت سر برآوردند
ودست مرا بر سینهٔ من نهادند و فاتحه خواندند و
فرمودند که طعام تراجه شربت فرموده اند کفتم رُبِ بِه
ودران وقت رجلت رُبِ بِهی یافت نمی شد کفتند ما برآی
شربت بهی فرستیم وبرخاستند ورُبِ بهی فرستادند
همان ساعت ازخود خفت تمام دربافتم ومرض من بعد
ازسه روز بتمام زایل شد که اثری باقی نماند خدمت
مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران
میفرمودند که روزی فقیر بحجرهٔ ایشان درآمدم هما
ناکه وقت ایشان مقتضی آن نبود جون این معنی دریافتم
اندوهٔ عظیم مستولی شد وثقل قوی در جمیع اعضا
ظاهر کشت جنانجه طاقت نشستن نماند برخاستم
وبیرون آمدم این حالت مفضی بمرض کشت وبصعوبت
انجامید جنانجه اطبا مایوس کشتند ودر روز هفتم
قلقه واضطراب عظیم دست داد وحال مبدل کشت جنانجه
جزم شد برفتن ازنوی دیدار مبارک ایشان کردم
ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال
حرکت نبود بتشویش تمام عرض حال خود کردم واستدعاء
تلقین شغلی نمود بانجه اشارت فرمودند مشغول شدم

واحضار صورت ایشان همراه ایشان کردم وایشان
نیز متوجه شدند بعد از لحظهٔ آن کیفیت ردی روی
در تنزل نهاد وبحالتی خوش مبدل کشت ولذت آن حالت
بجمیع قوی واعضا رسید جنانجه برخاستم ودو زانو
نشستم جون ایشان سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند
فرمودند که تشویشی نخواهد بود فاتحه خواندند و
روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعهٔ ایشان رفتم
وآن مرض در آن روز بتمام زایل شد وبخیر کذشت جون
ازین قصه جند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه
عبید الله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات
میکفت فقیر این قصه را بوی کفتم همانا که وی رفته و
با ایشان کفته واستدعاء تفصیل آن نموده فرموده
اند که جون صورت حال وغلبهٔ مرض وی را شنیدیم
متالم شدیم ببالین وی آمدیم ومشغول کشتیم که بار
ازوی برداریم دیدیم که مرض ازوی برخاست وبما
متوجه کشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست
از زمانی در کذشت عزیزی از اهالی واعیان ولایت
کیلان جند روز بیمار شده بوده است واخر مشرف
بر موت کشته جنانجه اولاد واصحاب وعشایر واقربا



ومتعلقان وی گریبانها چاك كرده اند و خروش و فغان
برآورده و بترتیب تجهیز و تکفین مشغول شده اند
ناگاه درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده
و اندك اندك ازان سکرات و غمرات افاقت یافته
و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت
و مردمی که بر آن حالت وقوف داشته اند متحیر و
متعجب مانده اند و کسی بحقیقت آن حال اطلاع نیافته
بعد از ان چندگاه با بعضی از محرمان و مخصوصان در میان
نهاده که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیك
بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال
زایل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز گیلانی مقداری
هزار دینار گیلی را اجناس نفیسه از صوف و کتان
و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاد و نیاز
مندی بحد و غایت کرد و التماس طریقه نمود و ایشان
رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در اول آن
رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال
این سخنان نه طریق فقیر بود اما چون ازان جانب التجا

اخلاص مشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی
شد **رباعیه** با این همه بیحاصلی و بیکسی درمانده بسار یله و
بوالهوسی ۰ دادیم نشان ز گنج مقصود ترا ۰ ما گر نرسیدیم
تو شاید برسی ۰ و مثل این واقعه دیگر را از اعزه بلخ واقع
شده بوده است و جمعی که آن عزیز را دیده بوده اند و از وی
آن قصه شنیده حکایت میکردند که در راه حجاز عربی که
شتران بملازمان ایشان بکرایه داده بوده بشتری خوب
که خاصه ایشان بوده بوده است طمع کرده و بمبالغه و
ابرام تمام از ایشان خریده و بمدعای خود بها داده و
در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان آن شتر
فرو مانده و در پای تل ریگی مرده است آن عرب نزد
ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیایی کرده شتر شما
معیوب و معلول بوده که بمن فروخته اید و بروی
ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیها کرده و زر خود را
با برام تمام گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغیری
شده است غالبا مرگ او نزدیك است چون از مکه باز
گشته اند و به پای همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده
مرده و بران تل ریگ وی را دفن کرده اند ۰ جمعی از ثقات
که در سفر حجاز همراه ایشان بوده اند چنین فرموده اند که

فتحی

سوار خان که در بغداد برافضی درامیخت و آن همه کرده‌نه بر انگیخت
مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد و هیچ ناکذارده از
بغداد بجانب تبریز برکشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت
نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسب خود را جو
داده بوده است و بعد از ساعتی آمده و دست در توبره
کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا نی فی الحال
اسب دهن فراز کرده و انکشت شهادت وی را بدندان کرفته
و از بیخ بر کنده و وی از غایت صعوبت و شدت الم آن درد
است و جان بسختی و بدبختی سپرده • حضرت مولانا شمس
الدین محمد روجی علیه الرحمة از کبار اصحاب مولانا سعد الدین
بوده‌اند فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین
عبد الرحمن بر کنار رود ملان نشسته بودیم در فصل
طغیان آب ناکاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
وی را از روی آب فرا کرفتند و دست مبارک در روی وی
کشیدند و هیچ کونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از لحظه
بحرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل ایشان نمود
و همچنان در کنار ایشان می‌بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم
ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند برخاستند
و روان شدند وی سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد

159

بی‌راه از پی ما می‌دوید تا بجائی رسیدیم که از انبوهی و کثرت
سواران و پیادکان ما از نظر او پوشیده شدیم و وی نیز
ناپیدا شد • جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر ایشان بود
حکایت کرده است که روزی در ملازمت ایشان برسم سیر بیاوشان
رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب
در آمد و وقت خواب رسید هر کس بکوشه افتاد و ایشان
وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا
صباح ان جا می‌سوخت و من نیز در ان خانه در کوشه بخواب
رفتم که دورترین جائی بود از ایشان چون دو سه ساعتی
کذشت بی‌موجبی بیدار شدم خود را بر هیئات قعود تشهد
نشسته دیدم متعجب شدم و با خود کفتم این چه حالتست من خود
وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا بدین هیئات نشسته‌ام
چون نیک نظر کردم دیدم که خدمت ایشان بر جای خود
دو زانو مراقب نشسته‌اند من باز تکیه کردم در خواب
شدم زمانی کذشت باز بی‌جهتی بیدار شدم همچنان خود را
بر هیئات دو زانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد و آن شب
چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که ان بواسطه
توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم وضو ساختم و
آمدم و تا صباح پیش ایشان بدو زانو نشستم • عزیزی از

مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از تبریز
مزار نقل کنم و رخت اقامت بانجا کشم چون پیش ایشان رسیدم
و داعیهٔ خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسبست
زود از شهر بیرون آی و در زود آمدن اهمال مکن که فرصت
غنیمت است و حوادث در کمین. فی‌الجمله بآن اهتمام کردند که قلم
را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن
مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر بعضی عوارض و موانع
فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از هفتهٔ دزد
در خانهٔ من افتاد و هر اسباب که جمع کرده داشتم آنرا با هر چه
که در آن خانه بود پاک برد و مرا عریان ساخت ٭ روزی
حضرت مولانا سعد الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر
اصحاب اندر بصحبت شریف ایشان آمدند و ایشان بعد
از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده
اند تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته
و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت به دو سه روز
حضرت مخدوم بجانب زیارت گاه بر سبیل سیر بیرون رفته
اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات
کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی
آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است

در اثنای صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدای
علماء عالم و پیشوای عرفاء عرب و عجم باشید چگونه است
که در مجلس شریف شما غنا و اسباب طرب می نوازند و اصول
دایره و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است
ایشان سر پیش کشیده وی برده اند و سخنی در پرده سر مخفا
بسمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون اطلاع
نیافته است یکبار فریاد از نهاد شیخ برآمده و بیهوش افتاده
و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیاز
مندی بسیار نمود و دیگر با امثال آن سخنان زبان نگشوده ٭
والد این فقیر علیه الرحمة میگفتند که روزی بعضی تفاسیر
پیش داشتم و در کریمه وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ
نظری و تاملی میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را
بحسب تاویل بر این معنی حمل می توان کرد که از نهار نور
وجود گیرند رباعیه بر کون چو تافت لمعهٔ نور قدیم ٭ بنمود اعیان
ظلمت آباد عدم ٭ آن نور گر انقطاع یابد یک دم ٭ اعیان
همه رو بدر عدم ٭ آرند فافهم گیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند
یعنی هرگاه نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم
مانند بعد از خطور این نیت کردم که بسته پیش ایشان
رفتم چون نشستم فرمودند که شما در مطالعهٔ تفاسیر هیچ

این صورت را بحضرت مخدوم
عرض کردم روز دیگر [illegible]

وقتی آنچنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی معنی مناسب
این طایفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد تقریر
کنید من بشرح آن تقدمات قیام نمودم وایشان تحسین فرمودند
دانشمندی فاضل که از کبار تلامذهٔ حضرت مخدوم بود چنین
فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه
سرمزار شدم در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا محمد جوانی
بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یکبار نظر بجانب وی افتاد
وبقرار این حال شخصی میگذشت که نمد های رنگین پوشید
نی بر دوش داشت گوشهٔ نمدی چنان بر چشم راست من آمد
که پنداشتم که تیری بود که بر چشم زدند مدتی بر در لنگر
نشستم و آب بسیار از چشم بچکید بعد از آن بملازمت
ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مسجد نشسته اند
من هم نیز نشستم بعد از لحظهٔ سر مبارک بر آوردند و فرمودند
درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه
دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طپانچه زده که یک چشم
وی آب شده و بر روی فرود وید و برو هاتفی آواز داده که نظرة
بلطمة ان زدت زدنا یک نظر یک طپانچه اگر زیاده کنیم
بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند چشم
نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند ه عزیزی از اهل علم

وصلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت
که روزی به نیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم وایشان در درون
حرم بودند و عزیزی از صوفیه وقت انتظار ایشان نشسته
بود و از هر جا سخنی میگذشت در اثنای سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی نقل کرد که ایشان فرموده اند
هر سال در گذشتن مدت دوازده ماه فرضیت صوم در
یکی از این ماههای دوازده گانه وارد شد هر ماه که باشد
بی تعیین وتخصیص مخصوصیت ومخصوص بماه رمضان نیست
فقیر را از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که
بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی با مثال
این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم
و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن
عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد
ومن روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان
رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با القاء هر نوع
از مقدمات زبان بگشادند تا سوق کلام بدان انجامید
که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود رضا
می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در
کتاب فتوحات مکیه در مذهب بعضی فقهای زمان چنین

نوشته اند که در فلان وقت شخصی از ورثه فرضی مصری با
برمصلحت رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب ردّ
فرض فتوی نوشت • یکی از فرزندان مولانا جلال الدین رومی
قدس سره که شیخ بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده
بود و چند وقت در ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان
بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار حظ
جده منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که درین
ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز
خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح
بطریق سکوت و آن شب بر من چون یکنفس گذشت میگفت
همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین است
تا بمجال کسی التفات نکنند ویرا چیزی حاصل نمیشود
حکایت میکرد که شبی بجامی افتادم آن راه روشن شد و از تشویش
ظلمت خلاص یافتم **ذکر تاریخ وفات حضرت مخدوم و ابیاتی بمراثی**
شجره ولایت ایشان چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی
الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران در تکمله حاشیه
نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل حضرت مخدوم
است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده
اند و آن کتابی است مشهور و مضمون آن بالسنه مذکور

اینجا بطریق اجمال ایراد میباید • بدانکه ابتدای مرض ایشان روز
یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه
بود که در صباح جمعه که روز ششم عروض مرض بود نبض
ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس
مبارک ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رحلت
فرمودند و فضلای وقت و شعرای زمان در مرثیه و
تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات
بسیار گفتند و از انجمله است این دو قطعه **قطعه اولی**
غوث آفاق حضرت جامی • کان فی ملة الوری نورا
چون عنان تافت از دیار فنا • کرد در کعبه بقا رو را سال
ماه وفات و روز نقل بود • هژدهم روز ماه عاشورا • **قطعه**
ثانی جامی که بود بلبل جنت قرار یافت فی روضة مخلدة ار
ضها السماء کلک قضا نوشت روان بود بهشت تاریخه
ومن دخل کان آمنا • محقق نماند که خدمت خواجه کلان
ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره دو صبیه داشتند یکی بحباله حضرت مخدوم در آمده
بود دیگری حواله راقم این حروف شد و درین معنی گفته
بود **شعر** دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین • طلوع کرد

وبرآمد بسان در ز صدف ازان یکی ضیا گشت بیت و عار و حام
وزین حضیض و بالصفی شد اوج شرف وحضرت مخدوم را از
صلبیه چهار سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان
یک روز بیش زنده نبوده و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان
خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یک سال فوت
شده و ایشان از وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه
از مرثیه که برای وی نظم کرده اند و در دیوان اول مرقومست
معلوم می شود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب وی را که صفی
بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این
فقیر را که فخرست تاریخ ولادت وی کرده بوده اند چنانچه
درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده
اند که رباعیه فرزند صفی دین محمد که جهان شد زنده باو
جانا که تن زنده بجان چون شد بوجود او جهان فخر کنان
شد سال ولادت وی از فخر عیان و بعد از نقل وی امیر نظام
الدین علی شیر تاریخ وفات وی این فقیر مشتمل بر چهار کلمه را
مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که
بقای جان شما باد و اما فرزند سیم ایشان خواجه ضیاء الدین
یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط ایشان دیده شده

برین وجه است که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته
الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع من شهر
شوال سنه اثنین وثمانمائه روزی حضرت مخدوم در مزار
بکنار حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقعست نشسته بودند
یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون
آوردن و تخمینا خواجه درآن وقت پنج سال بوده چون نزدیک
رسید گفت با من خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان تبسم
شدند فرمودند که تو خواجه را دیده اما بخاطرت نمی آید
پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت
خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت برواقی
کردند که بر شمال مسجد واقعست و من ضیاء الدین را بر روی
دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیدوارم که نظر
عنایت بجانب این طفل اندازند و وی را بشرف التفات و قبول
مشرف سازند حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند
و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از
دهان مبارک خود در دهان او بخشند چنانکه دهان او
از آن پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن واقعه را در دیباچه
خردنامه اسکندری در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم
کرده اند و اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی

بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد
و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاد
اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط
وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی و
تسعین و ثمانمائه انبته الله نباتا حسنا و رزقه سعادة
الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز
کمابیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی
این دو قطعه نظم کرده‌اند **قطعهٔ اولی** فرزند ظهیر الدین
پنجم ز محرم ۵ در نصف ظهر شد آرام دلها ۵ جز ذلک عیسی
نشد از غیب اشارت ۵ جستیم چو نامش ز رقم نامهٔ اسما ۵ ملفوظ
ز عیسی چو شمارند نه مکتوب ۵ تاریخ ولادت بودش نیز
عیسی **قطعهٔ اخری** نور دیده ظهیر دین که فتاده ۵ دادن و
بردنش بهم نزدیک ۵ بود برقی ز آسمان کرده ۵ زادنش و مردنش هم
نزدیک **مولانا عبد الغفور رحمه الله تعالی** اقرب ایشان نجم
الدین است از شهر لار بوده‌اند و از اعیان آن دیار چنین استماع
افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده‌اند
که از کبار انصار است و مهتر قبیلهٔ خزرج و خدمت مولوی
از اجلهٔ تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
قدس سره بوده‌اند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانهٔ زمان

وفات خواجه ضیاء الدین یوسف علیه الرحمة [illegible]

و فرزانهٔ دوران و اکثر مصنفات آن حضرت را پیش ایشان
گذرانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابلهٔ شرح فصوص
الحکم در آخر کتاب به مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته
بودند که تمت مقابلة هذه الکتاب بینی و بین صاحبه و
هو الاخ الفاضل و الولی الکامل ذو الرای الصایب و الفکر
الثاقب رضی الملة و الدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه
لنفسه و یکون له عوضا عن کل شیء فی اواسط شهر جمادی
الاولی المنتظمة فی سلک شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائه
و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه ۵ خدمت مولوی
در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات از حال خود با این عنوان تعبیر
کرده‌اند که فقیر را دغدغهٔ شغل بدین طریق دست داده بود
است اول بملازمت ایشان آمده و استدعای تعلیم کرده ایشان
اول تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده‌اند
و شروط بخط صورت مبارک ساخته آن مخصوص هم
همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال دیگر
و آثار معهوده این طایفه بظهور آمده و خود را در
فضای دو شش دیده و ذوق و لذت قوی و شوق عظیم دست
داده و نشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته
از حالت را بدیشان عرض کرده فرموده‌اند که این نسبت

که از یاد و دوست نیز اخفا باید کرد بعد تکرار شغل و کثرت تحمل کیفیت
بیخودی و در روی متزاید می شده روزی این شخص از بعض
اشغال که سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت
کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری
جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی در یافته
لازم داشت این ملک دیگری نیست که درین کس منعکس شده
چنان باید کرد ملک این کس شود و این بدوام صحبت میسر
گردد و فرموده اند که اشتغال بامری بحسب ظاهر ضروریست
تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشان مند نگردد و
شنیده که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی
کرد فرمود که هیچ پیشه داری گفت نی فرمودند که برو پیشه
روزی بیاموز که معنی روش این طایفه در صورت شغلی
نمی یابند و فرمودند که حصول این حالت و تحقیق این نسبت
آنی است زیرا که از مقوله ادراک و انفعال است حقیقت
کار اعراض و اقبال است اعراض از ماسوا و اقبال بحق سبحانه
و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی است که روی
بجانب دیگر دارد وی را می باید گردانید که روی بجانب حق
سبحانه افتد عزیزی در صحبت یکی از مشایخ صعقه زد
و بیفتاد و چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند که

پیشه

بعد از آنکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت
آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت مذهل ماسوا است و این را حال
گویند و گاه مذهل ماسوا نیست و این را علم گویند و علم را
در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت
بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت و
فرمودند که در زمان شغل بذکر چون غیبت معهود دست
دهد آن را چون خط مستقیم فرض باید کرد چه تخیل این معنی و
شغل خیال بامر واحد ممد جمعیت است حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که راه را
چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم یک زیبایی دارد که همه جا با همه کس
در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد و ورزش این نسبت را
اصلی باید ساخت و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
شریفه بغایت لطیف است و بر احدی منضبط و وقتی معین
نیست بجزوی امری زایل میگردد و گاه در وقتی که شخصی متوجه
نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت فتوری شود رجوع سبب
وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقتضی این شده
بدفع آن مشغول باید گشت و میفرمودند که ملاحظه
بسیاری از امور حتی هست که ممد نسبت و حالت می شود و

مقوی جمعیت می گردد و این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات
مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که صورت اطلاقست
معینست ملاحظهٔ معنی اطلاق او و مشاهدهٔ جبال مورث معنی ثبات
و عظمتست و آواز آب بطریق امداد و اتصال در وقت مراقبه است
و ملاحظهٔ تبعیت ظل مر ذی ظل را مورث خروج از جهل و غفلت
خودست و ملاحظهٔ چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان
مورث نسبت حیرتست و ملاحظهٔ جنازه مقوی نسبت فناست
و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که روزی در
ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره می رفتیم اتفاقا
نظر بر درازگوش مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود فرمودند
عجب استهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت
و میفرمودند که روزی قبض عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم
چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و نافه ها در نظر آمد در خاطر
گشت ها مانا اینها بحسب استعداد خود از مبدا فیض می گیرند و
بآن آرام دارند فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم
فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماه تاب چون قبضی حادث شدی
بملاحظهٔ سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی
می گفتند که روزی پیش ایشان در آمدم و از اختلاط مردم
شکایت می کردم فرمودند که خلق خدایرا از عالم بیرون نمی توان

گرد چنان باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و دران
ایام بتألیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه
نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری
میشود و فرمودند که بعضی کار کرده اند که با شغل باطنی جمع نمی
شود این سخن از ایشان بغایت غریبست **من فواید انفاسه المجموع**
و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد **رشحه** روزی در تحقیق احوال
جن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده اند که اختلافست
در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست وی غیر ابلیس
بوده و ابلیس یکی از ایشانست و ابو الجن خنثی بوده است و هر دو
ران خود را بر هم می سوده و فرزندان از ان تولد می کرده و چون تر
کیب وجود ایشان از آتش و هواست که دو رکن خفیف است
لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است بتخصیص که روح بان منضم
شده باشد بل ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکة
اند ایشان بسیارست و فی بنیادست و مانند ایذائی و آزاری
یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان می رسد از هم می ریزند
و هلاک می شوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد چون
و جنیان بر کسی ظاهر شوند و آن کس ویرا بصورت ممثل دیگر
بینند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره

فرموده‌اند که طریق حبس ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت
آنست که نظر از صورت ایشان نتوانند بهیچ طرف از زمین و بالا
نکرند و تا کسی بصورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از نظر
او غایب نتوانند شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و هذا
کاد او حکم‌ها کنند و طویلات و تخیلات نمایند تا باشد که
ناظر بآن توجه کند و نظر او از ایشان منصرف گردد ایشان
بتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده‌اند که تعلیم
حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که مرا بآن ملهم
گردانید و فرموده‌اند که در میان جن علم و دانش کم بود و
ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود خصوصاً
در معرفة الله و اکثر ایشان بلید فی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فایده چندان نبود بلکه صحبت ایشان نقص
کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود
زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوایی اند و جزو ناری
در ترکیب ایشان غالبست و از خواص نارست کبر و سرکشی
فرموده‌اند که در میان ما گرد بادی که می‌باشد بعضی از آن
اثر مضاربه و محاربه ایشانست و در میان آن گرد باد ایشا
نند که با یکدیگر در جنگ و جدال‌اند و میان ایشان آشوب
و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می‌باشد بواسطه سماع

تکبر و تجبر که لازم ذات شریف ایشانست و چون یکی از ایشان
وفات کند مستقل می‌شود ببرزخ و ویرا امکان مراجعت
بنشأه دنیوی نباشد و مقام وی در برزخ بود تا وقتی که
حشر ابد الاباد قایم شود و جمعی که ایشان دوزخی باشند و
مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون
از آتش چندان متأثر نمی‌شوند و اگر چه از آتش دوزخ می
شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش
عنصری کرم‌تر و سوزان‌ترست رشحه ۳ در باب خواطر شیطانی
و نفسانی میفرموده‌اند که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات
آورده‌اند که شیطان دوست یکی شیطان صوری و دیگری
شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاه
امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند تا شیطان
معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آنرا از امور باطل
گرداند و گاه‌گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان
صوری نتواند کرد مثلاً شیطان صوری القاء سنت
حسنه کرده در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که
در حدیث واقعست که هر که سنت حسنه پیدا کند
هر که تا قیامت بر آن سنت عمل نماید ویرا از ثواب آن

البلید ضد الزکی
صحاح رحمه الله

[illegible]

بهره باشد پس شیطان معنوی درین ملقی تصرف کرد وی را بران
داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد وآنرا
سنة حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و وی را دران اجری
بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بندد جای او آتش است مثال دیگر هم حضرت شیخ
قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلا تلاوت قرآن را
بآواز بلند در حالی القا کرد و این امری حقانی است پس شیطان
معنوی استماع غیرا بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا
بریا و سمعه باطل گردانید و امثال این امور بسیار است و شیخ
صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری واختیاری
فرموده که انجا انکه نفس ادراک که معرفت ست موجب عبادت
اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است
در شرح معنی این سخن فرموده که ادراک را معرفت گفت
بنا بر اصطلاح و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه
مدرک شده را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی
است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصلست
زیراکه هر چیزی از موجودات که مدرک آن را در یابد اول وهلة

در یافته است بعد از آن چیز دا پس وجود بمثابه نور است که اول
وی مدرک شود بادراک بصر انگاه اشیاء محسوسه و چون مدرک بحسب
فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متأثر است از آثار وجود و لوازم
آن بر وجه اضطرار و این تأثر انقیاد و تذللی است که وی را نسبت بوجود
حق تعالی واقعست که اگر خواهد و اگر نه متأثر شده و قبول وجود
خارجی و لوازم آن کرده نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت
که بحسب حال او را حاصلست پس عبادتیست وی را اضطراری
بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است
که عبارت از فیض وجودیست که منبسط بر مدرکه و سایر مو
جودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک را علم گفت بنا
بر اصطلاح یعنی چون ادراک کرد این معنی را که مدرک او واجد
وجود حق تعالی است و منقاد و مسلم اوست بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی و حال
باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب
ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن او باشد و حال ارادی
او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکبست که موجب
عروج بمراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که
رحمت رحیمی است قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ درین مقام تطبیق وی در هشت معنی فتحه باعتبار

عبادت اختیاری واکابر گفته اند که سرور عبادت آنست
که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که
مدهر که را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصلست و اراده
مطابق شود بحال واقع رشحه ۳۴ در تعذیب جاودانی کفار و
اختلاف اکابر می فرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای
عدل و حکمت آنست که گناه متناهی باشد پس جهت چیست
که کفر متناهی عذاب نامتناهی باشد است اما امام غزالی
قدس سره در جواب ازین سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال
حق سبحانه می داند و ادراک این فوق دریافت عقول ناقصه
است پس محتمل که مماثل کفر باشد در نشأه اخروی جاودانی خواهد
بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست
و بعضی گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه
بر کفر باشند پس در آن نشأه نیز جزای ایشان همیشه باشد
اما اینها که بعذاب جاودانی قایل نیستند می گویند کفر جهلی
است عارضی و حسبانی و ملایم مزاج روح نیست بلکه منافی
مزاج روح و ادراک شوی امور حقه است و صفت جهل آخر
مرتفع می شود ه در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت
ایشان که بعض مخادیم جمع کرده اند دغدغه می بود بخدمت
مولوی استادی علیه الرحمه بکمره می شد وی جواب گفتند

و بعضی از آن اینست که در ضمن شش رشحه ایراد می یابد رشحه
حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع می شود اگر
در شریعت آن را حدی و تعزیری مقرر نیست از آن نمی باید
رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود
شده است در معنی این سخن فرمودند اگرچه هر فعل خواه
حد شرع متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که باقدار
و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن
مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بحقیقت قضا
و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت
دیگر نظر باحکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم
از انتظام خود نماند و اهانت شرع شریف راه نیابد در آن
صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای
حق سبحانه و خشنودی رسول اوست صلی الله علیه وسلم و در
ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صورة و معنی مندرج است
رشحه ۳۵ و امهال و اهمال در آن جز الحادی و زندقه نتیجه نیست
در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا
و قدر نظر می باید کرد و همه کس را بتمثیل امر تکوینی دید تا
جنگ نشود می فرمودند که یعنی تمثیل انجیزی که بامر تکوینی
حاصل شده باشد و این اضافت است بادنی ملابسه و امر تکوینی

امری واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسایط
بسیار و امتداد زمان نیست **رشحه** در معنی این سخن که حضرت
ایشان فرموده اند که اراده وجه باقی مسخر هست میفرمودند
یعنی اراده حصه وجودی که هر موجود برا حاصلست و آینه
وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که
سالک بر آن حصه غالب می تواند شد و وی را آینه جمال
مطلق می تواند گردانید و فرمودند که معنی دیگر نیز بخاطر
می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص کرند و یعنی
نتیجه این توجه افنای غیرت و اثبات حق سبحانه بنحوی
که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن
حال حق سبحانه از باطن صاحب این ارادت مسخر اشیا بود
رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در نفحات
مذکورست که سر ظهور عالم معلوم نمی شود الا بمجاهدات
کثیرة و ریاضات عظیمة یصحبها الهمم میفرمودند که مراد از
یصحبها الهمم آنست که هر مرتبه قصد و همت او ذات حق سبحانه
باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات
کثیرة و ریاضات عظیمة بر خود نکرد و سر ظهور عالم که از جمله
اسرار غامضه است بروی منکشف نشود مجرد این علم همت
فی اتخاذ مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل

این همت هیچ فایده و نتیجه ندهد **رشحه** در معنی این سخن که حضرت
ایشان فرموده اند که بعضی عارفانرا قدرت آن داده اند که
هرچه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق
عارف آنست که مخلوق عارف باقی است که آنرا در حضرتی
از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف
متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه در حضرت
مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقای و
جود خارجی آن موجود شهادی بس مادام که آن توجه
از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت
مثال بآن حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت
شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال
معدوم صرف شود **رشحه** درین سخن که حضرت ایشان
فرموده اند که شیخ شهاب الدین عمر قدس سره چندگاه اسپ
سفید سوار می شدند از بعض محرمان ایشان سبب
آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسب سفید بجهت آنست
که بعض تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده
است می فرمودند که خصوصیت هر صورتی بنسبت ارباب کما
لات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف
معانی و حقایقی است که در صور اشیا بر ایشان منکشف

می شود مثلا موسی را صلوات الله علیه تجلی صوری در
درختی که در وادی ایمن واقع شد و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه
بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه و پوشیده نماند
که حضرت شیخ اعظم محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از
تصانیف خود نوشته اند که رأیت ربی علی صورة الفرس و حضرت
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات
خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه
تجلیات صوری می بینند و آن با آثار نسبت دارد و تجلیات
نوری می بینند و آن با فعال نسبت دارد و تجلیات معنوی
می بینند و آن بصفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند
و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری که با آثار
نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی
می کند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات
و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلاثه تجلی فرماید وقتی که تجلی
از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست
در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدیگر مولود که فوق
اوست ابتداء کند مثلا هرگاه تجلی کند از
معادن وقتی که به نبات خواهد پیوست در صورت مرجان

افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه
نبات که در و نشانی از نمو هست و هرگاه که از نبات بحیوان خواهد
پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات است و اقرب
نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در وی بود
که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص
است تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نفکنی بار نگیرد و این نیز
از خواص حیوانات است که تا نر با ماده نپیوندد ماده بار نگیرد
و هرگاه که از حیوان با نسان خواهد پیوست در صورت
فرس تجلی کند افق حیوانات است دیگر فوق افق انسان
نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری
در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه بصورت صاحب
تجلی برو تجلی شود و سالک را مزلة القدم صعبتر ازین
نبود که حق سبحانه برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه
سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هرچند نظر
کند همه خود را بیند و کل موجودات را لحاظ خود یابد چنانچه
سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل
فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر
اهل کشف را که قدم لغزیده در تجلی صوری بوده باخبر چنانچه
نموده اند و حکایا آورده اند و بعدما کان معنوی خود ...

کشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند وچون اولیاء بتبعیت متا
بیغمبر صلی الله علیه وسلم محفوظ اند در غلبات سکر از ایشان
سهوی در وجود آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم
حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی
عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلهٔ اقدام
نگاه داشته و بیتر ایشان را بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات
واصل گردانیده ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ خدمت مولوی استادی مولانا عبد الغفور
علیه الرحمة والغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت
وی باشیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
وعارض حقیقت او مثلا مصور در زمین حقیقی است که وجود
خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن
حقیقت بواسطهٔ این ضمیمه مبداء آثار شده بس حقیقت
این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر
میکنند که مبداء آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت
اوست بخلاف وجود ممکن بس آن حقیقت بخود مبداء
آثار است بی انضمام هیچ شئ بوی و اختلاف است حکما و صوفیه
را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات شده بچه صورت
شیخ رکن الدین علاء الدولة وقلیلی از صوفیه و اکثر حکما و

و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
که افاضهٔ وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی
و وجود عام و نفس الرحمن وغیر آن و حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیهٔ محققین از
متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن
وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که
عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوده
چند یعنی ذات را با اشیا علاقهٔ معیتی واقع است که آن معیت
مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا
و از اولیا و حکما بسر آن معیت و حقیقت وی نرسیده غایتش آنکه
جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و
قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این طاق است که بقدر مناسبتی دارد
نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض فقیر بعد
از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران بچند
روز شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرم آمده که از دنیا
رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کردم و جواب شنیدم
بعد از آن پرسیدم که مخدوم ما بدار آخرت نقل کرده اند از
توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ رکن
الدین در آن سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد

فرموده اند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات
واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست
که نوشته ایم باز آن فقیر پرسید که آیا در عالم آخرت عشق
و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جلیله می باشد فرموده اند که
سخن همگویی مذاق و عاشقی آنست که اینجا ست زیرا که چون
عالم اجسام که از ترکیب اجزای مختلفه حاصل می شود زود
متغیر و متبدل می گردد و بواسطهٔ ضدیت آن اجزا با یکدیگر
و بدان سبب عشق زایل می شود و تعلق خاطر نمی ماند اما چنانکه
این عالم که از جمع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست
و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزاء آن ضدیت
و مخالفت نیست لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشقی بر
قرار است غایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن
بواسطهٔ علاقه و انسی که روح را ببدن می باشد دو سه
روزی تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون ایشان
این سخنان فرموده اند که فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید
از جملهٔ اسرار آخرت است و می گویند اموات ما دفن نیستند
با افشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند که آن سخن است
و آنچه علما می گویند و اصلی ندارد نه که مردم در واقعات
بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و کبراء این امت را قدس

الله تعالی ارواحهم دیده اند و ایشان غرایب و عجایب عالم آخرت علوم
کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بآن نا
طق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر بخواب دیده که خدمت
مولوی بیمارند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سریست
که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا
می باشند فرموده اند که سرش آنست که امراض و ریاضات
موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغ است و چون دماغ
تنقیه می یابد هر آینه متعلق این قوت دماغی می شود آن نور
مطلق بسیط که محیط جملهٔ موجودات ست و مقصود همه
مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی دون بعضی
بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه
دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی وی متعلق می شود
وفات خدمت مولوی علیه الرحمة در صباح یکشنبه پنجم ماه
شعبان سنه اثنی عشر و تسعمائه بود و بعد از طلوع آفتاب
و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کرده اند

قطعه

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر   بعقبی بهر یای غفران
سرآمد رونق کار دین و دانش   فرو رفت آفتاب علم و عرفان
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش   بگو یکشنبه پنجم ز شعبان

مولانا شهاب الدین بیرجندی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت

مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و با
و از دانشمندان معتبر هراة مولد ایشان برجندست که قصبه
ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است والد ایشان
حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام
ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش
ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه
ترا فرزندی صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از
ماست بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد
و او را احمد نام نهادم و بوی امید وار شدم • گویند از صغر
سن آثار رشد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده چنانچه
دران زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از ایشان فوت
نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند رخت اقامت
بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال نموده و با تلاوة
زمانی کویی مطالعه قرآن ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور
الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا
خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظماء
مدققین آمد شد می کرده اند و در مجموع آن درسها بر
اکثر مستفیدین فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه
برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره حاضر می شده اند

و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری
و مسلم می نموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت
روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی
روی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت
خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین
خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی
و غیر ایشان قدس الله ارواحهم می رسیده اند و آخر الامر
بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند
و از ملازمت این و آن باز رسته • می فرموده اند که در مبادی
حال پیش این حضرت مولانا بسیاری گشتم و هیچ اثری از نسبت
این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و ازین جهت بغایت ملول و محزون
بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره مسجد جامع در میان گروه
مردم و ازدحام عوام سیری می کردم ناگاه ایشان را در میان
آن گروه دیدم سر راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام کردم
فرمودند که گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجه
بیرون مسجد شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان
شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از مسجد جامع بیرون
آمدند و روی بیازار و خویش نهادند و از دروازه فیروز آباد بیرون
رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دکان

که داوریتا این علوم رسمی که در سینه داری
فانکمی فایده نشت و درین صح
۲

جوب فروشی رفتند و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند
و فرجی خود را ته کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که
پل بردارند من دوان شدم پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمایید
من این خدمت بجای آرم که فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع
مانع تو نمی شود پل دیگر را بردار و ایشان یک پل را برداشتند
روان شدند و من نیز پل دیگر را بضرورت بر دوش گرفتم و با انفعال
هر چه تمامتر از عقب ایشان می رفتم و عرق تشویر می ریختم و کلاه
چشم خود می پوشیدم و گاهی می گشادم و ایشان فارغ البال پیش
پیش می رفتند و من بجاشی بیت پشت می گفتند تا از دروازه
در آمدند با خود گفتم چه باشد که بمحله پای پاره فرو روند
بنسبت بازار خلوتست ایشان خود برگشت بازار در آمدند چون
نزدیک سر چار سوق رسیدیم با خود گفتم چه باشد بیازار
خوش در آیند که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان
رفت خصوصا وقتی که پل در بر دوش باشد ایشان خود
روی به بازار ملک نهادند و من از پی ایشان می رفتم بحالتی غریب
و خجالتی عجیب این بار دانشمندی بر بودم تا از میان بازار ملک
بکوچه در آمدند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدر خانه ایشان
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل بمین عنایت و حسن تربیت
ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد

بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتم و هم ایشان
فرموده اند که باعث انس بصحبت من از درس و افادهٔ آن بود که در آن
ایام که در مدرسهٔ خواجه علی فخر الدین بیرون دروازه خوش
مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در سرای ایشان
ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را با آن
کیفیت ندیده بودم بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس
کردم که مجادلهٔ علوم رسوم دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره فرموده اند
که طالب علم باید که بعد از مباحثهٔ علم بیست بار استغفار کند
و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن
شد و باطن مرا منور گردانید بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و
جوارح من تافت و در مجموع اجزا و اعضای من سرایت کرده
و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند
که چراغ روشن شده را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت
تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده بخانه در آمدند
و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم
و در مطالع و مذاکرهٔ علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی
مرا در حوزهٔ درس با یکی از طلبهٔ علم که در مسئلهٔ سخنان ناموجه
می گفت بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد

از فراغ والزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن
چراغ مرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را نیمه گذاشتم
و بدر خانه ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از
لحظه بیرون آمدند چون نظر مبارک ایشان افتاد فرمودند
که تا در این نسبت با غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی میسا
زد من سر پیش انداختم و بباطن زاری و نیازمندی تمام نمودم
و آب چشم کردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان
چراغ افروخته شد بعد از آن سر و کار در بحث و افاده را برطرفم
و همگی همت خود در حفظ آن نسبت گماشتم و هرچه مانع ظهور آن
بود بتمام باز گذاشتم ۵ سن شریف ایشان پنجاه و پنج سال بود
و در شهور سنه ست و خمسین یا سبع و خمسین و ثمانمائه
از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان در تحت مزار حضرت
مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره مولانا علاء
الدین آبیزی رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن المؤمن است
و مولد ایشان آبیز است که دهی است در ولایت قوهستان
از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و بعد
از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن
قدس سره بازگشت تمام داشته اند و ایشان با مولانا علاء
الدین التفات بسیار بود روزی بتقریبی میفرمودند که

با غضب راندن هیچ میشود و دیگر

طینت مولانا علاء الدین و فرزند وی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی
مکتب داری می بود و این شغل را پرده کار و قباب روزگار خود
ساخته بودند ۵ میفرمودند که در زمان سلطان ابو
سعید میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف
آورده بوده اند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم
پرسیدند که چه کسی و چه کار می کنی گفتم فقیری ام
از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری
می کنم فرمودند که مکتب داری مگوی و بتصغیر نام آن مبر
مکتب داری کاری بزرگ است بس فواید و عواید بر آن مترتب
است بعد از آن از حضرت مولانای ما حکایات گفتند
و از خصوصیاتی که میان ایشان واقع بوده است تقریر
کردند و التفات بسیار نمودند ۵ حضرت مولوی میگفتند
که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم
چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره اختیار
کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام ترک
تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم در این اندیشه روزی از
شهر بیرون آمدم چون بمدرسه میر فیروزشاه رسیدم
بجماعت خانه وی در آمدم و در را از درون بستم و پشت بر

نشستم ودر اندیشهٔ تحصیل وترک آن افتادم ناگاه از
گوشهٔ محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک غمای وبیاسای
حال برین بگذشت از آنجا بیرون آمدم وروی بخیابان نهادم
بپل قطبان رسیدم در آن گورستان دیوانهٔ بود نجم الدین
عمر نام ناگاه از دور پیدا شد وباخود زمزمه میکرد گفتم پیش
وی روم وبه بینم که درین باب چه می گوید چون نزدیک
او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا
گفتند که ترک غمای وبیاسای متحیر شدم واز پیش او برگشتم و
داعیهٔ ترک وتحصیل غالب شد بهمان قدم عازم خدمت حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره آمدم ودر آن محل ایشان تنها در مسجد جامع
جای محراب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر بر آوردند
وفرمودند که اطرح واترح مثلی مشهورست حاصل آنکه ترک
تحصیل بحاصل میباید کرد وبتمامی روی درین نسبت میباید آورد
ازین سخن که ایشان فرمودند خاطرم بتمام از تردد خلاص یافت
وبهمگی همت بر طریق خواجگان قدس الله سره اقبال نمودم
میگفتند که روزی بهمراه حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم
ایشان فرمودند که در عقب من نشین ومن گاه گاه در مجلس
وعظ وصحبت بسماع نعرها می زدم چون خواجه بمنبر بر آمدند

وآغاز معارف

وآغاز معارف وحقایق کردند ودر اثنا کار بجای رسید
وحالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم
آواز من برنیامد باری دیگر حالتی شد که نعره میبایست زدن
هم آواز برنیامد همچنین سه بار دانستم که ایشان مرا محافظت
کردند ونگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشانرا
غیبتی وذهولی دست داد واستغراقی واستهلاکی روی نمود ناگاه
مرا حالتی شد که سه نعره پیاپی زدم بعد از آنکه مجلس آخر
شد وبرخاستیم ایشان فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا
در گوشه کنند یعنی ارادت واحوالی پیدا شود که در وقت استیلای
آن نه باختیار نعره وفریاد بسیار کنی ومن در آن ایام بیمار شدم
وضعف بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند ویاران من جا
زم شدند که امشب می میرم ومن درین خیال افتادم که حضرت
مولانای ما امروز فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در
گوشه کنند سخن ایشان حق وصدق است وهنوز آن
معنی بظهور نیامده وحالا من میروم این چگونه است
ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند وفرمودند
که بگوی بسم الله حسبی الله ربی الله توکلت علی الله
اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ماشاء الله لا حول
ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری

بعد و صباح آن قدر قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته
گذاردم و هم حضرت مولوی گفتند که در آن روز
که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بطریق نفی
و اثبات فرموده‌اند در اثنا گفتند که حضرت حق
حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیا اعتقاد می باید
کرد کریمهٔ والله بکل شیء علیم محیط شاید این معنی است
اگر علماء ظاهر تاویل نکنند از این سخن که حضرت مولانا
فرمودند بسیار ترسیدم بفراست دریافتند فرمودند که
اهل ظاهر گفته‌اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا
محیط است بدلیل آیت و قد احاط الله بکل شیء علما
این را خود اعتقاد می باید کرد ازین چاره نیست باین
سخن خوش وقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان
رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فایده نیست مجتهد
اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتیست معتقد
اهل تحقیق اینست انتهی کلامه قدس سره پوشیده
نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه
بعضی از کبراء محققین تحقیق کرده‌اند بر دو وجه
است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است
اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات در کم و کیف

بر سبیل عموم کما قال الله تعالی والله بکل شیء محیط
دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربانست
کما قال تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال تعالی ان الله
لمع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب
علم و قدرت و سایر صفاتی حضرت الوهیت کما قال الله
تعالی و قد احاط بکل شیء علما و قال تعالی ان الله
علی کل شیء قدیر و مقصود حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله اعلم
ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره
پوشیده نماند که حضرت شیخ حضرموت است که یکی از
شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و اوان طلب
اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده‌اند و
بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت
خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا
علاء الدین علیه الرحمة در آن اوقات که مجاور حرم
محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامة بوده‌اند بصحبت
شیخ بازگشت بسیار میکرده‌اند و منظور نظرات عنایت
ایشان می شده و معارف و لطایف می شنیده و بعضی از آن
اینست که ایراد می یابد خدمت مولوی میگفتند که روز

شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر
موضع فرمودند که دل محل یاد کرد حق است هر چه غیر حق
آنجا نهند ظلم است ٥ می گفتند که شیخ از من پرسیدند
که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا
الذکر هذا عبادة گفتم پس شما بفرمایید فرمودند که ذکر آنست
که بدانی که نمی توان دانست و هم شیخ فرمودند که روی بدریا
جهل می باید آورد و نیت نماز گفتن می باید کرد که خدای را می بینم
که نمی دانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند روزی مرا حالتی شد
و شهودی امری بی کیف و کم دست داد که از آن بهیچ عبارتی
تعبیر نمی توان کرد ناگاه در آن حالت حضرت مولانا [illegible]
سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که من در این
همین حالت را حکم کیو که معنی سخن شیخ عبد الکبیر که روی
در دریا جهل می باید آورد همین ذات می گفتند که مرا در حین
مجاورت حرم بخانه کعبه علاقة محبتی محکم بودم بادی
بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از درون خانه
مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که نعره زدم و بیهوش افتادم
بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضور شیخ شدم
چون نزد ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت
کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا عجم این کار

شده بود که هیچ جای دیگر آرام و قرار نداشتم مگر روزی در طواف صح

مع البیت

مع البیت مرا کرد آن شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم
فرمودند یا عجم ما تری فی البیت فهو عین محدود بل فی الجبال
و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی البحر و فی المدر موجود
و مشهود بل کل فی ذلک و هو الاول و الآخر و الظاهر و البا
طن و هو الله الذی لا اله الا هو و در این محل بر جزوی از این
اشیا که باستین اشارت می کردند چون نظر می کردم آنچه
موجب علاقه بخانه شده بود از آن شیء لایح می شد و در
همه اشیا آن معنی مشاهده می گشت و بواسطه تصرف
و التفات حضرت شیخ نسبت حبی بخانه و غیر خانه
برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاص یافتم میگفتند
که روزی بر شیخ عبد الکبیر درآمدم و ایشان در معار
ف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ
الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض
در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانگ بر
وی زد که خاموش باش وی بگفت دخلی که کردم اگر نه شرع یا
معقول می گویم مرا منع کنید و اگر مشروع و معقولست چرا مانع
می شوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی
بفقیه کردند که یا عجم خلقنی منه فقیه تمش ایا یمتی
و ظلم می کنم که خلاصی میخواهید شما سخن میگوید و من شبهه

جمعی کثیر از سادات و مشایخ و هم و علما و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند ٢ صح

الطبع

می کنم جواب می باید گفت این مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ
در غضب شدند و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه
داری وی خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بیهوش
گشت شیخ برخاستند و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس
بشکست و همچنان فقیه در روی افتاده بود آخر یاران او آم
دند و پا بر آن نهادند بیرون بردند هنوز از دهلیز منزل
شیخ آمدم در خاطرم گشت که اولیا اهل کمند و این فقیه مردی
بود جاهل و غافل از احوال باطن ایشان چه بودی اگر از وی عفو کردندی
شیخ فرمودند ای عجم شمشیریست که دو روی دارد بغایت تیز و
دسته از آن در زمین محکم کرده اند و سر تیغ بالا گذاشته اند ناگاه
جاهلی عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر می
زند و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را هلاک میسازد
گناه شمشیر چه باشد ۵ می گفتند که روزی حضرت شیخ
از من پرسیدند که چون پیر شما از شما در قهر می شد چه
میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
من می آیید خود را جست میگیرد و بخدا آگاه می باشید و
چون بیرون می روید خدا را فراموش میکنید و دیگر
نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما را در مقابله
شیخ خود چه میگفتید گفتم سکوت می کردیم شیخ فرمودند

قدم بیرون ننهاده بودند
که جان بدادند دیگر بار گفت
شیخ

که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله می گفتید
ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس
سره ۵ راقم این حروف گوید که بعض اکابر گفته اند که
پیر در آینه مرید پیر خدا را می بیند از حضرت ایشان در
سمرقند استماع افتاده که میفرمودند اکنون من در حال
حیاتم شما خدای بین نمی شوید کی خواهید شد من جمله انفاس
النفسیه وآن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا
سعدالدین قدس سره نقل میکردند دوم آنچه بخود می
گفتند اما قسم اول و از آنجمله است این صفت رشحه
رشحه میگفتند که حضرت مولانای ما میفرمودند ما
ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون نیز
ما نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال که از خدا
جدا خواهید بود و یا که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب
باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل
منقطع کنید رشحه می گفتند که هم ایشان می فرمودند
آنکه پیر هری قدس سره فرموده است که درویشی خاکی
است بیخته و آبی بر آن ریخته نه کف پا را از آن دردی
نه پشت پا را گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت
و رسم درویشی است حقیقت درویشی با خدا بودنست

رشحه ۳ می گفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانای ما
جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه
کردند یکی گفت ذکر گفتن افضلست دیگری گفت تلاوت
کردن افضلست درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند
که چه سخن در میان داشتید مباحثه را گفتند ایشان
فرمودند با خدا بودن افضلست رشحه ۴ می گفتند که هم
ایشان میفرمودند هر که با خدا حاضرست در بهشت نقدست
و هر که از خدا غافل در دوزخ نقد رشحه ۵ می گفتند که روزی
یکی از گران جانان زهاد بمجلس حضرت مولانای ما در
آمد عصای بدست و ردائی برافکنده و شانه دانی و مسواکی
و تسبیحی از آن در آویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد
هرچند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی برفت
فرمودند ای فلان سبحان الله اهل آخرت متنفرند از اهل
الله نیز متنفرند از اهل آخرت رشحه ۶ می گفتند که روزی
حضرت مولانای ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر
برآوردند فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین
بعین است رشحه ۷ می گفتند که هم ایشان فرمودند که
والله که دو دست شما گرفته در طلب خود گرد درها
می گرداند بر این دو بیت خواندند شعر آنکه فی تمام بدست

انصه

از اهل دنیا

است مرا زونه نشان ٭ دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان
اوست دست من یا نیز بهر جا که رود پای کوبان ز پیش مخدوم
دست فشان تمام شد قسم دوم و از انجمله است این رشحات
بیت و چارگانه رشحه ۸ می فرمودند که طالب را سه چیز لازم است
که از آن گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت
سیم احتیاط در لقمه رشحه ۹ میفرمودند که اکابر در معنی
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود
گاهی لا معبود اِلَّا اللّٰهُ گوید و گاهی لا مقصود اِلَّا اللّٰهُ گاهی
لا موجود اِلَّا اللّٰهُ پیش از شروع در سیر الی الله چون
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گوید لا معبود اِلَّا اللّٰهُ اندیشد و در سیر
الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود
و قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن
کفرست رشحه ۱۰ می فرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود
فرض نکرده داند و از نقصان دین اوست بعض منها بر حضرت
رسول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فرض فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ
اشارت باین است از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی
ناگزیرست و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف
رشحه ۱۱ می فرمودند که این هم یعنی حصول نسبت نه بکاری
شود نه بیکاری نه بکاری نمی شود اگر تا بلست وی کار نمی شود

قابل هست

اگر قابل است رشحه ٥ می‌فرمودند هر طالب مبتدی که کار نیکو کند
و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش
آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم از زنا نیست
که با ذی رحم محرم زنا کند رشحه ٦ می‌فرمودند که آدمی را افتا
ست هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات عادتی
هیچ کار نگشاید میان از در بندگی جست می‌باید بستن و
در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن
می‌فرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب
نبود نه دنیی نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین باشد علا
مت آنست که او را برای شناخت خود آفریده‌اند و اگر نه
برای بهشت آفریده‌اند یا برای دوزخ رشحه ۸ می‌فرمودند
هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن نیز
در تحت فلک قمر می‌ماند شعر هر که را در خاک غربت پای
در گل ماند ماند ٥ وین سخن حضرت شیخ محی الدین ابن
العربی است که فرموده‌اند هر که در تحت فلک قمر ماند
من این سخن را حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم
و اظهار ملال کردم این قصه پیش من بغایت مشکلست که شیخ
فرموده‌اند و حال آنکه اکثر مؤمنان از خود خلاص ناشده
می‌میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که غذا اوّل

او رخنه در فلک انداخته که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد
جست رشحه ۹ می‌فرمودند کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است
اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افکنند
باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مؤمن از ایمان
خود بندهٔ صادق از قضای حق راضی است نه از فعل خود
رشحه ۱۰ می‌فرمودند که چون مکر و سعی به درجه رسد اگر بنده خود است
او را تفاوت کند و اگر بندهٔ خداست تفاوت نکند شعر نفع و
ضرت گر تفاوت می‌کند ٥ بت گری باشی که او بت می‌کند رشحه ۱۱
می‌فرمودند که اصل مسئله اینست که هر که را عشق نشود انگیز.
نیست این کار بر وی حرام است رشحه ۱۲ می‌فرمودند که در طریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوش در دم اصل اعظم
است اگر دمی به غفلت گذرد آن را گناه بزرگ دانند تا جدی
که بعضی کفر شمرند و شعر شیخ عطار قدس سره تایید این قول
می‌کند آنجا که می‌فرماید شعر هر آن کو غافل از حق یک زمانست
در آن دم کافرست اما نهانست ٥ اگر آن غافلی پیوسته بودی
در اسلام بر وی بسته بودی رشحه ۱۳ می‌فرمودند که مولانا
ابو یزید پورانی علیه الرحمه می‌گفتند همچنانک عوام را
از معصیت اجتناب واجبست خواص را از غفلت
احتراز لازمست و همچنانک عوام به معصیت مواخذ می‌شوند

خواص غفلت معاتب می کردند شعر با مکن با پیل‌بانان دوستی • یا بنا کن
خانه در خورد پیل • کم نشین با یار ازرق پیرهن • یا بکش بر خان
ومان انگشت نیل رشحه ۱۴ می فرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام
در طور خود را سخن تر نند دیگری آنرا بخود می کشند جه حکم غالب
راست بجو پله ترازو که هر کدام گران ترست آن دیگری را از جا بر
می دارد و بخود می کشد پس همت جنان باید که اگر همه اهل عالم با این
کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی
کلامه راقم این حروف مؤید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر
ظهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت
وسلطان آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت
خود پوشاند جنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نه بیند
کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی نمی شوند و در حق خود غیر
آنجه از پادشاه در ایشانست نه بینند و ندانند از نادیدن
و ندانستن نیز نمی شوند اذا تم فقرهم فلا هم الا الله رشحه ۲۱
می فرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره
وقتی زنند که بمعنی خاطر باشد و اگر همیشه حاضر باشند
هیچ نعره نزنند بلکه حضور و کاهی موجب فنای وی شعور کی است
در این مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره می زند حکم جوبی
تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقی است آواز می کند

بالا

شو

شو کف مکن و تن بمرو ته مکشای دیگرا نیک بجوش و صبر کن زانکه همی ترا مت
رباعیه زآن گل که سر عشق نگارم نو بود • همسایه شب زناله من بغنود • کم گشت
من ناله جو عشقم بفزود • جون همه همه بسوخت کم کرد و دود رشحه ۱۶ میفرمودند
که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند که
مراد کسب رضاست یعنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که
راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر
شود که بنده متحقق گردد بفنا حقیقی رشحه ۱۷ میفرمودند که عوام خدا را
بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا جون از آن طرف دری بر روی
خواص گشاده شود ایشان را جیزی معلوم گردد که دانند و بینند که همه
خلق بود در آن در وادند رشحه ۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل
ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان و گفتند همین تعلیم کافی است
اگر کسی استعداد دارد شعر یار با تست هر کجا هستی • جای دیگر جه خواهی
او باشد با تو در زیر یک گلیم است او • جس بهوای حریف خود میباش رشحه ۱۹
میفرمودند روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی یا از احوال ظاهرست
یا از احوال باطن است و ثبت بحق از امور ظاهر زیرا که بنده درین حال بصفت باطن
خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت الظاهر بوی تجلی میکند رشحه ۲۰ روزی
این رباعی خواجه ابوالوفاء خوارزمی علیه الرحمة خواندند که رباعی جون بعض
ظهورات حق آمد باطل • پس منکر باطل نشود جز جاهل • در کل وجود
هر که جز حق بیند • باشد ز حقیقة الحقایق غافل • ومیفرمودند که جهل

الا الله

شنیدم از آینه که گفت نیست بر تو
الا احوال باطن • صح
۲۳

سالت که بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در اوان جوانی بداعیه
فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما عسسی بود بغایت شریر و بد
نفس که بشرارت نفس او کسی نمی دانستم و همه اهل ده از وی می ترسیدند
در آن دل شب دیدم که جایی در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم
و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که بد نیز در این کارخانه نیک
در کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است که شعر لا تنکر
الباطل فی طوره • فانه بعض ظهوراته • انتهی کلامه • این شعر شیخ ابومدین
مغربی است قدس سره و بعضی ابیات دیگرش اینست شعر واعطه منک
مقداره • حتی یوفی حق اتیانه • فالحق قد یظهر فی صوره • ینکرها الجاهل فی ذاته

رشحه ۳۱ میفرمودند که اگر میان انگشت که لقمهٔ حلوا در دهان تو می نهد و میان
انگشت سیلی بر قفای تو می زند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید

رشحه ۳۲ می فرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس
سره پرسیدم که در دعوات مأثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عن سواک
چون غیر و سوا نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کلام خطاب
اشارت بنفس خود است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات
و افعالست یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص
گردان

رشحه ۳۳ می فرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت صورت
حقیقت خود را می گفت و فرعون انا ربکم گفت صورت خود را می گفت
که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول بودی

رشحه ۳۴ میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر دیوار

و دیوار و سنگ و کلوخ مالیدم و فریاد و زاری میکردم پس گفتند
هر ذره از ذرات وجود خالیست بر رخسار محبوب که حسن او را افزاید
شعر هر که را ذره وجود بود • پیش هر ذره در سجود بود

من خوارق عاداته
خدمت مولانا علاء الدین از اطراف و اشراف و تصرف تمام بود در آن
نزدیکی که راقم این حروف از ما وراء النهر آمده بود بخدمت ایشان
رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبقی از
مصابیح می خوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و
در آن می نگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت
خط کتابست و در دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این چه
درس گفتن است جمعی قراءت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند
ایشان از این خاطر اشراف شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند
هر چند یاران را میگویم که ما را اهلیت درس گفتن نیست از من باور
نمی دارند شما بگویید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین
احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمة از علماء متقی بود و شرف
ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافته بود
می گفت که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن بر بام
خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک شب مهتابی می تافت و متصل
منزل فقیر سرایی بود تعلق بمردم میداشت و اکثر اوقات خالی می
بود خاصه تابستان ناگاه آواز گریه‌ای از آن سرا بگوشم رسید چون

عجب بود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستم و مردی و زنی دیدم که در وی نشسته
بودند و با هم سخن می گفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب رفتم چون شب
گذشت و نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود بمحلّهٔ اشتربانان
رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و برای
او فرو نگریستن حاجتی نیست کسی چه کار دارد که آن جا او از است
که اتفاقات همسایه مانند بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا
غیاث الدین احمد میگفت که ما ازان روز باز مرا یقین تمام حاصل شد
که این طایفه را ورای قوت باصره نظری دیگر می باشد که در آن شب
از مواضع بعید چیزها مشاهده می کنند و بعد مکان مانع آن نظر نیست
و هم وی میفرمود که روزی در آن جوانی با جمع شاگردان بکارزار
رفته بودیم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب
در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که
پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود
گفتم که پیر از حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر بود اگر
خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد پای خود را جمع کردم
و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند
که ترا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پای دراز نمی
کنی از خالق خود که ازلاً و ابداً در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است
بطریق اولی که شرم داری و خجالت کشی یکی از یاران ایشان نقل کرد که

در بهاری

در بهاری که اول بملازمت ایشان رسیدم روزی در مکتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه در هم می پیچند
و گاه از هم می کشایند چون مرا دیدند گفتند فلانی بیا و این کاغذ را
بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس
کشیدند متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که
بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سیم آن کاغذ را بدست من دادند
چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق لامع بیرون
آمد و بدست من فرو رفت و از ره عروق در غایت سرعت بدوید
تا بدل من رسید و دل من از آن آتش چنان بسوخت پنداشتم خاکستر شد
از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان
بانگی بهیبت بر من زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش
افتادم و مدتی در آن بیهوشی ماندم و درین حال کفی سفید بر لبهای
پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه هر گاه پیدا می شدم
با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آنکه ازان بیخودی
بشعور آمدم گریه عظیم بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون
آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم
با خود گفتم که نزدیک مکتب خانه در آمدم ایشان مراقب نشسته بودند
هم در صف نعال نشستم ایشان سر برآوردند و گفتند می فلان
گفتم لبیک و دیدم که تیز تیز در من می نگرند یکبار باز همان آتش

درهم افتاده و فی الحال از غلطیدم و مدتی بی خود افتاده بودم چون
بخود آمدم این گریه مستولی شد خدمت مولانا در مرض موت خود
قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان بر سم عیادت
بخدمت رفته بودم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که ای فلان آب
ما را از مری و حلق باز بستند بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر
رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند
خدای موجود است و مقارن این سخن نعرهٔ بلند زدند و در آن نعره
لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی در آن کنید که خدای موجود را
پرستید نه خدای موهوم را ٥ وفات ایشان روز شنبه بود از
واسطه ماه جمادی الثانی سنه اثنتین و تسعین و ثمانمائه و قبر ایشان
بر پشت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره
و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بود که قطعه
پیر اهل حق علاء الدین که رفت ٥ روح پاکش بفردوس خرامید و گشت
تاریخ سال رفتنش ٥ عقل دور اندیش گفتا رفت پیر مولانا شمس
الدین محمد روجی رحمه الله تعالی از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد
الدین قدس سره بودند و سالها طالبان را در جامع هراة بحق دعوت مینمودند
مولد ایشان قریه روج بود که دهی است بر نه فرسنگ هراة از جانب
قبله و ولادهٔ ایشان در شب براة از شعبان سنهٔ عشرین و ثمانمائه
بوده است والدهٔ ایشان را پسری متوفی پنج ساله وفات یافته بود

واز انجهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور و دل خوش
دار که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت
و دراز عمر باشد بعد از آن بچند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده اند
و والدهٔ ایشان دایم ایشان را میگفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت
داده اند توئی و ایشان در صغر سن با تزوا و انقطاع مایل بوده اند و از
ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والده خود خلوت خانه
داشته اند که اکثر اوقات آنجا بسر میبرده اند و آبا و اجداد ایشان
تاجر و شتردار بوده اند و طریق تجارت می نموده اند و هرگز ایشان
بطریق پدران رغبت نمی نموده اند ٥ می فرموده اند که مرا دایم آرزوی
آن می بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب بینم تا روزی
بخانه در آمدم دیدم که والدهٔ ما با جمعی ضعفا از اقربا نشسته اند و
کتابی در پیش دارند و میخوانند من بخلاف معهود در میان ایشان
رفتم شنیدم که والده از آن کتاب دعایی میخواند که هر که آن را شب
جمعه صد بار بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در خواب بیند چون آن شنیدم دغدغه و آرزوی من زیاده شد
و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را میخوانم شاید
مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو و بخوان که ما نیز
میخوانیم بعد از آنک بخلوت خانه خود رفتم و مشغول شدم

وبآن شرایط که نوشته بود قیام نمودم ونیز شنیده بودم که هرکه شب
جمعه سه هزار بار بران حضرت صلوات فرستد آنحضرت را در خواب
بیند آن هم کردم تا نیم شب نزدیک آن سر نهادم ودر خواب شدم
دیدم که از سرای خود در آمدم می گویند ای میر جا دیر آمدی که من
انتظار تو می بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بخانه ما آمده اند بیا تا ترا پیش آن حضرت برم بر دست من
گرفته بجانب صفه تابستانی روان شدم نگاه کردم دیدم که
آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند وپیرامن
آنحضرت جمعی کثیر نشسته اند وجمعی دیگر ایستاده وحلقه
بسته وآنحضرت باطراف وجوانب عالم رسایل ومکاتیب فرستند
وکسی پیش آنحضرت نشسته مکاتیب آنحضرت املا می کند ووی
نویسد همچنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی
بود که از علماء ربانی واز کمل متقیان زمان خود بود وی والد
پیش آورد را انتظار توقف نکرد که آنحضرت از مهمات باز پردازند
پیش آمد وگفت یا رسول الله مرا وعده داده بودید بفرزندی
صاحب دولت در زعم این آن هست یا نی آنحضرت بجانب کمترین
وتبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است بر روی مولانا
شرف الدین عثمان کردند وفرمودند که برای وی مکتوبی نویس
مولانا قلم وکاغذ برداشت ومن در آن نظر می کردم سه سطر

نوشت ودر زیر آن سطور مثل آن کواهی دیدم که بر قبالها باشد نام مبارک
جدا جدا نوشت ودر پیچید وبدست من داد ومن روان شدم در آن
اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را ندانستی باز گردم وبحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمایم تا آنحضرت مضمون را بتو گویند باز
گشتم وپیش آنحضرت آمدم وگفتم یا رسول الله ندانستم که درین
مکتوب چه نوشته باشد آنحضرت از دست من فرا گرفتند وبخواندند
ومن بیک خواندن آن حضرت هر سه سطر را یاد گرفتم بس آنحضرت
مکتوب را در هم پیچیدند وبدست من دادند ومن میخواستم سخن دیگر
پرسم که ناگاه آواز در برآمد والده من شمعی بدست اندر خانه در آمد
من از خواب برجستم فرمود که ای محمد میر خواب دیدی گفتم آری ایشان
گفتند من هم دیدم وبنیاد کردند که بخواب دیدم که بر کنار صفه
تابستانی ایستاده ام وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باین سرا
آمده اند ودر صفه تابستانی پشت بر قبله نشسته ومن انتظار تو می بردم
که ناگاه از در آمدی ومن دست تو گرفته بپیش آن حضرت بردم
واز آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود است
آنحضرت فرمودند که آری اینست وپیش ایشان کسی نشسته
بود وکتابتها می کرد آنحضرت ویرا فرمودند تا از برای تو کاغذی
نوشت وبدست تو داد وتو بدست آنحضرت دادی وآن
حضرت مضمون را بر تو خواند وباز بدست تو دادند وآن

واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتند تفاوتی در هر دو
خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بوده میفرمودند که در ابتداء
جوانی که در قریه دوج بودم و مرا داعیه این طریق پیدا شد
از بعض مردم استفسار کردم که در هراة هیچ بزرگی ظاهر باشد که به
خدمت وی بروم نام شیخ صدر الدین رواسی بردند وی از خلفاء حضرت
زین الدین خوافیست قدس سره حالا بارشاد سالکان و تعلیم طا
لبان مشغولست فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بدر مزار
حضرت شیخ رفتم که شیخ صدر الدین در آن وقت آنجا می بود اتفاقا
در آن محل با اصحاب ذکر می کنند بر کنار حلقه ذکر ایشان زمانی
ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در نخستین از آنجا روی
بشهر نهادم در راه حافظ اسماعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود
هم از دوج که پیش از خدمت مولانا محمد بهاء الدین حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره رسیده بود و شرف قبول ایشان دریافته
و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین
عبد الرحمن قدس سره حج گذارده بود و از این طریق بهره تمام داشت
فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آیی و چه داعیه داری قصه
باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو آنجا عزیزی است که با جوانان اصحاب
گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبت می دارند ایشان را نیز نصیب غالب
آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد بر همان قدم روی

بدر مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد
نشسته بودند و سکوت کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر
دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان می دیدم و از
حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب وی می اندیشیدم
و با خود می گفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام
چیست ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند و مرا گفتند در
پیش آی من بیخود پیش رفتم مرا پهلوی خود نشاندند و فرمودند
اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد و دائم پیش
وی بآنک بلند می گوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بینی چه ادبی
و سردیست ادب آنست که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه
ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند بر این بیت
خواندند که شعر کار نادان کوته اندیش است ٭ یاد کردن کسی که در پیش است
بعد از آن در دست من نگریستند و زهگیر در انگشت من دیدند
فرمودند که به دست حاجت پیش محتاج دار گر دست وی خالی بود
بهتر است فی الحال زهگیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخا
ستند و بمسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند
که از پی ایشان در آی من نیز در پی ایشان رفتم جایی نشستند مرا
پیش خود نشاندند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد
جامع خوش جایی است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشات

ایشان مشغول شدم و والدهٔ من نیز از بن سخن آگاه یافت از ذوق صحبت
ایشان آمد و طریق فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع که پنج
وقت نماز می گذاردند تهجد گزارده بودیم و مراقب نشسته ناگاه نوری
ظاهر شد مثل چراغی که سقف گنبد از شعاع آن در هیئت دیدم و آن
نور هر زمان زیاده می شد تا برابر ناری بزرگ شد و تمام گنبد از آن
روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا از آن
نور صورت غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم
و نشستم بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا بر باد می بینم
باز قدر که کسی نور وضوی خود ببیند این چنین مغرور شود
من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه
الرحمه میکردم شبها که در کوچها می گشتم ده دوازده مشعل نور
از یمین و یسار من می تافت و هر جا که می رفتم همراه من می آمد و هر
گز مرا بآن التفات نشد و ازان حساب نگرفتم بعد ازان سخن
تند شدند و گفتند خیز دیگر بدین صفت پیش من مدرای و
مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم
و گریان شدم و ازان حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودم
تا خاطر من از آن غرور پاک شد و بیمن التفات ایشان آن پندار
مرتفع گشت و بر و الله من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن
ازان نتوانست گذشت و وی را از مشاهدهٔ آن نور حظی و ذوقی

تمام

تمام بود و بدیدن آن انس عظیم داشت میفرمودند که در همان
ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار
می کردم و تملق و نیاز را از حد می برد او را گفتم چه قصه داری
و سبب این همه نیازمندی چیست که پیش من می آیی گفت شبی تاریک
در کنج سقایهٔ مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه
در آمد در آن دل شب تاریک و سقایه بتمام روشن شد چون
نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود چون بیرون
رفتی باز سقایه تاریک شد یکی دانستم که راست می گوید می فرمودند
که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی پیدا شد
و نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در من افتاد در
مسجد جامع شبها سر بر زمین می زدم و زار زار میگریستم و در
بصحرا بیرون می رفتم و فریاد و زاری و تضرع می کردم و قریب
هفت هشت ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان
مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد ده بسیار گریید
و زاری کنید اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی چنین
گریه ها داشته ایم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی
الجمله اثری بنسبت این عزیزان ظاهر شد بعد ازان شبی در
مسجد جامع در پس پله پایه مراقب نشسته بودم نزدیک
نیم شب شد و مرا خواب گرفت برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه

دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند ومن غافل
بوده ام و واقف نشده ام که کی تشریف آورده اند منفعل
کشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر بر
آوردند و فرمودند که فلانی کجا خواستی کفتم مرا خواب کرفت
خواستم که دفع آن کنم در این سخن کفتن لطفی کردند که مرا
طریقه عزیزان بتمام در افتاد ٥ خدمت مولانا شهاب الدین
بیرجندی علیه الرحمة میفرمودند که روزی علی الصباح
بملازمت حضرت سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که
امشب ساربان پسیر را فتحی دست داد و نسبتی در افتاد که ملائکه
هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند
که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روجی بود دوا
لدوی شتران خاصه میداشته ٥ خدمت مولانا محمد می فرمودند
حضرت مولانای ما ذوقی و عشقی و قدرتی بود که هرکاه میخو
استند که نسبت خواجکان می چشانیدند و بکیفیت غیبت
و بیخودی می رسانیدند روزی در ملازمت ایشان بمسجد
رسیدیم بانک نماز شام داده بودند آمدیم و نماز کزاردیم اتفاقا
در آن مسجد ختمی تمام می شد و حافظان و خوانندکان آمده
بوده اند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده
ایشان نیز توقف کردند و در کوشه رو بقبله نشستند

ومن از عقب ایشان دو ترک نشستم و متوجه ایشان بودم
ناکاه سر برآوردند و باز نکریستند و مرا اشارت کردند
که بپهلوی من آی از آنجا برجستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم
هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام
از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن
نسبت بیخودی امتداد یافت و وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر
نماز خفتن کفت و در آن فرصت اصلا از تلاوت قرآن و
خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم ٥ میفرمودند
که در مبادی حال وقتی در سقیایه مسجد جامع بودم کتاب
مثنوی در دست داشتم ناکاه حضرت مولانا بسقیایه در
در آمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست داری
کفتم مثنوی است فرمودند که از خواندن مثنوی کار نمی کشاید
سعی کنید که معانی از دل شما جوشد ٥ میفرمودند که وقتی
ایشان بحجره من در آمدند و مصحفی [illegible] فرمودند که اینها علامت بکارت
یعنی مبتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول
بود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز کزاردن کار منتهیان
اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثباتست ٥ میفرمودند که در اثنای
ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و بسعی
بلیغ خود را بر نسبت عزیزان می کماشتیم شبها تا صبح می نشستیم

بکتاب طاق دیدند و فرمودند که آن چه کتابست کفتم مثنویات

مجال آن نمی بود که ایشان زانو بلند کردیم اگر مقدار جوز و بادام شکسته
در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمی کردیم و فرصت
آن نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدای مشغولی
روزی در صحن مسجد جامع نشسته بودم مراقبه داشتم ناگاه
آوازی شنودم که قایلی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان
این چنین نشینند بیخود از جای در جستم و بدو زانو چنان نشستم
که محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل
سالست که دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه
اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمی کند اما بر آن وجه خو شده
است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید می فرمودند که حضرت
مولانای ما بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بجغاره می رفتند بر دراز
گوش سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده می رفتم و مرکب
می راندم و بیگاه طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شد مجال
آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان تشنه هستی گفتم
آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من در خود تشنگی باز می یابم که
از منسب برو آب خور که تشنگی تست که در من اثر کرده است
رفتم و آب خوردم بعد از آن بر شیخ در آمدیم و من کفش و عصای
ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخنان می گفت
وچون دورتر بودم نمی شنودم با خود گفتم که بیکار نباید نشست

بیا تا شیخ

بیا تا بشیخ توجهی کنیم پس بحسب باطن خود را بر شیخ راست کردیم و
چون دل من در محاذی دل ایشان راست ایستاد معا شیخ روی
بمن کرده فریادی زدند که هیچه کاری می کنی تبسمی نمودند و حضرت
مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه
واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر
شد و تا چهار پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب
ذوق عظیم بود چون باران متواتر فایض می شد بعد از آن
حضرت مولانا را پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی
میکند چرا بزرگان آن تاب نمی آرند فرمودند بنا بر آنکه ایشان را
بجانب حق سبحانه اتصالی تمام بر سبیل دوام حاصلست در آن
توجه که طالبان می کنند حایل میان ایشان و حق سبحانه پیدا
می شود و بقدر آن حجابی دست میدهد فریاد ایشان از آنست
میفرمودند که روزی در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک
صفه شرقی روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم
که دیدم در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه و
باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره می رسید
بغایت خورد داشت مثل هندی و دهنی گشاده و بر دندان سفید
و گردن باریک و دراز و بینی خوک و پاهای بغایت باریک و دراز
دیدم که از آنجا خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته

بجانب من آمدن گرفت و گرد و راست می‌شد و حرکات می‌کرد من با خود
گفتم دیوگی است میخواهد مرا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترایام
زنم من خود را بر طریقه دوختم و بجد مشغول شدم هرچند وی کارها
و حرکات می‌کرد من از وقت خود نرفتم میسر نشد وی هرچند بیشتر
آمد من بیشتر بر شغل بجدم تا بغایت نزدیک رسید و دید که من
از کار خود نمی‌گردم خیز کرد و بر گردن من سوار شد و پاها چون
دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان در کار خود متمکن بودم و هیچ
اضطراب و تهتک ننمودم بعد از زمانی پاها از کمر من جدا کرد و
مجوّد دود بهوا بالا رفت و ناپدید شد و دیگر هرگز مثل آن صورتی
مرا تشویش نداد ۵ میفرمودند که در مبادی حال شبی در بمسجد بام
بتخت مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر می‌کردم ناگاه دیدم که هر ستاره
که بر آسمانست متوجه زمین شد و بعضها فرود آمدن گرفت و جمله رو بجانب
من آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز
کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود تمام شب دست
داد تا قریب صبح آن کیفیت برداشت ۵ میفرمودند که در مبادی حال
روز پیش والده خود نشسته بودم دیدم که واردی بغایت قوی
متوجه من شده دانستم که مرا بیخودی خواهد شد بوالده گفتم که از
حال من با خبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت می‌شود این گفتم
و آن کیفیت مرا فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم

چون چشم کشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا می‌گریید
گفتند چون نگریم که سه شبانروزست که تو چون مرده افتاده
که هرچند شوربا و آب در دهان تو می‌کردم بگلوی تو نمی‌رفت
و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از
من فوت شده بر جستم و قضا کردم ۵ میفرمودند که در مبادی
حال روزی در مسجد جامع سنت پیش گزارده بودم و مشغولی
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و بعد
هر دو سه روز یکبار بیخودی روی می‌نمود تا چنان شد که هر
روز دست می‌داد و بآن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار
پیدا می‌شد و زمان زمان روی در تزاید داشت تا حدی که پیاپی
و متعاقب شد و چندگاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر سبیل
و الحاح غلبه می‌نمود خوش خوش کم شدن گرفت تا بحضور آن
رسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی
بزوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری
غیبت از ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت معهود
زایل نگشته و این زمان شعور بمان حکم بی شعوری دارد و آن
حال بود این زمان مقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده
نماند که حال باصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت
از واردیست که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که

صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن
و سرور و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست البته زوال
یابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکین
ملک شود و ثابت گردد آنرا مقام گویند و مقام باصطلاح
این طایفه عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت
قدم سالک درآید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال
نیابد پس حال که تعلق بفوت دارد در تحت تصرف سالک
نباشد وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت بحت
دارد محل تصرف و تملک سالک بود و ازینجهت است
که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل مو
هبت و مقامات از قبیل مکاسب   میفرمودند که در
مبادی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هراة
می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد می گشتم و زار زار
می گریستم و سر خود بر سر پایهای مسجد می زدم آجوز و بادام سیا
شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمی رفتم الا بضرورت وضو و
طهارت یکبار جهل روز در بندان شده بود و مردم در آن ایام
بمسجد جامع بسیار می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت
مردم در چه جمعه جراست تا بعد از آنکه آن بلیه گذشته بود شنیدم
که کسی می گفت که وقت در بندان چنین و چنین شد

از فقدان ازینجهت
جنابجد درو عذیر ایشانی
و صحبت بودم باخوبان
صح

که گدام در بندان گفت مگر تو درین شهر نبودی بمن هیچ نگفتم   میفرمودند
در آن مبادی که معتکف مسجد جامع کی بودم سه شبانروز برمن گذشت
که هیچ طعام نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم
پای چپ از آستانه مسجد بیش نهادم و هنوز پای راست برنداشته
بودم که الهامی بدلم رسید که تمارا بانی فروختی پای بس کشیدم و طپانچه
سخت چنان بر روی خود زدم که اثر آن ضربه یکهفته در روی
من مانده بود آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای
در دامن پیچیدم و با نفس گفتم اگر میری بطلب قوت بیرون نروم
درین حال توجهی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که میل طعام
نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یک
پاره قند سفید نهاده برده سیر پیش من نهاد و سخن ناکرده برگشت
و برفت و مرا قند آوردن او و چنان خوش نیامد برگشتن او و مرا
مشغول ناساختن ه میفرمودند که در اثنای مشغولیها و ملا
حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق افتاد و رابطه محبت قوی شد
بمرتبه که ممکن دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار
بجای رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل توجه نماند و همان نقش حرقت
و محبت رام بود و در آن ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم
میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم دهشت و وحشت بجای رسید
که هرگاه ایشانرا از دور دیدیم می گریختم و در گوشه می خزیدم که تا

خجل و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بی صبر و بی قرار بودم
اتفاقاً بعد از چند گاه در کوچه می گذشتم ناگاه ایشان را دیدم که از مقابل
پیدا شدند و هیچ مفری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و از
خجالت پیش او کندم و عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان پیش آمدند
و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مثنوی خواندند شعر
ناگزیر تو منم ای حلقه گیر یک نفس غافل مباش ای ناگزیر و در زمان بجانب
باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته
شد و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه محبت با ایشان انتقال یافت
میفرمودند که جوانی تاشکندی بود مجرد و مرتاض از ملازمان حضرت مولانای
ما او را نیز بجوانی علاقه محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته
بصد خاری چیزی زری یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان بنهادی
و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان رسیدی و بر گرفتی
و او خود در آن محل اصلاً بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بداند
صورت اصلاح یابد من از آن قصه واقف شدم او را گفتم بجهت این
چیزی پیدا می کنی و بر سر راه جوان می افکنی باری چنان مکن که او ترا
به بیند تا رنج تو ضایع نشود چون من این بگفتم آب در دیده بگردانید
و آهی از دل بر کشید و گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب من بر دل
نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یار تاشکندی
معلوم شد که محبت ذاتی بود ۵ میفرمودند که روزی حضرت مولانا

مرا گفتند

مرا گفتند هیچ میدانی که فلان چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب
کردند که از ولایت دور بتحصیل علوم بهراة آمده بود و ملازم
ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه مولانا جلال
الدین قاینی علیه الرحمة حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود
و با اصحاب ایشان کم اختلاط می کرد و اکثر اوقات ساکت و محزون
بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست این قدر میدانم که
شغلی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و تا چیزی
از وی معلوم نکنی ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بحجره
وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی
نمی کنید و دایم در گوشه حجره تنها نشسته اید و در خروج و
دخول بر یاران در وا بسته اید گفت من مردی فقیر و غریبم و
اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم ملازم وقت ایشان نمیشوم
من ابرام کردم البته شما را حالی هست که آن مانع شماست
از صحبت و من اظهار می باید کرد وی گفت این چه مبالغه است
که می کنید گفتم من باین مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید
ترک این مبالغه نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر
است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب واقع است
و شمه از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت می گذاردم و بحجره
میآیم بحفظه مراقبه می نشینم و بطریقه معهوده خود مشغول میشوم

ساعتی که می کند در نور بی نهایت بر من فایض میشود و جهات سته می
فراهم میکند و من در ظهور آن نور از خود غایب می بودم تا وقت صبح در این غیبت
و بیخودی می مانم و روز همه روز در خوشی و [illegible] آنم اینست حال
شبانروزی من جون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و رشک
وی بسوختم جنانچه بی اختیار آب از چشمم روان شد و آن سخن
عظیم در باطنم کار کرد از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا
از من پرسیدند که چه معلوم کردی سخنان مقصود ایشان آن بود
مرا معلوم شد همچنین بودم در کرد ایشان می باشند و همچنین
مشغولیها امیدوارند ٭ خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مسعد الدین قدس سره فرمودند که با من حضرت والد کاکا
برای آن طالب علم خوردنی می بردم و وی در همه جهار روز یکبار افطار
می کرد وقتی دست بطعام دراز کردی بجای بود آن می ماند که تملی
خواجه قطب الدین حصاری از منعمان بود و باین طایفه اعتقادی
داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز
از خوان خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای
وی ببرد همه روز اول که طعام برد غلام را پیش خود بنشاند و
آن طعام را تمام بخورد و بغلام داده غلام کاسه خالی بخانه آورده و
خواجه را گفته که آن طعام شما را عجب بذوقی رغبت بخورد و شما را
دعاء خیر کرده خواجه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می

و بفرموده آن طالب علم میخورده و این طعام را معنی بی انضمامی کرده تا بعد
از مدت یک سال این قصه ظاهر شد و خواجه غلام را ملامت کرده و دیگر
طعام بدست هیچ نفر نهاده ٭ خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی
والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند بخدمت ایستاده بودم
ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار بکن ایشان وی را گفتند ای
فلان این آن محمد نیست که تو دیدی آنگاه فرمودند که والد حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیمار شده بوده است
حضرت خواجه دو درویش را بخدمت و تعهدی مقرر کرده
اند والد حضرت خواجه با آن درویشان درشتی و بدخویی
میکرده حضرت خواجه از آن حال واقف شده اند برخاسته اند
و بیالین والد آمده اند و فرموده اند ای پدر این درویشان
که بصحبت ما می آیند برای خدای آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت
داری و خدمت کاری ایشان واجب و لازم است ایشان جرا
سخت رویی و درشت خویی میکنید والد ایشان گفته ای بهاء
الدین مرا پند میدهی و حال آنکه من پدر توام حضرت خواجه
فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت ولیکن من پدر شما ام
بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت
میکنم والد حضرت خواجه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بدخویی
کرده جون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر هیچ نگفت

شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمی فرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم
می نمودند و هرچند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در
رعایت حرمت و ادب می افزودند تا کار بجای رسید که در هیچ
راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر ابا
می کردم چندان مبالغه می نمودند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت
نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانای
مظفر کدکنی که بزرگی بود از سلسلهٔ خلوتیه با یک مرید بعیادت
ایشان آمد و بعد از لحظهٔ گفت اگر اجازت فرمایند بطریقهٔ خود
ذکری چند بگویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید
خود چند ذکری بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند
و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر بر آورد و از ایشان پرسید که
شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چونست که درین
مدت عمر سیادت خود را اظهار نکرده اید و حال آنکه اخفای این نسبت
روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت از ایشان
شجره و نسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از آن دکانی بسازیم
و آنرا هر طرف بریم و بمردم نماییم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم
و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هرگز از ما نسب ما پرسد
پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسیده ما نیز
هیچ نگفتیم امروز که شما پرسیدید اخفا نکردیم و آنچه واقع

بود

بود گفتیم پیش از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما
چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعدالدین دو تن
را از مریدان خود بما رسانید و بمرتبهٔ ولایت واصل کرد ایشان
تبسم شدند و فرمودند می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشد مرید
شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی داشت آنحضرت سی و سه تن
فرمودند شیخ دو تن شنیدند آن مرید که گفت راست اینست
که تو می گویی و ویرا تحسین کردند بر آن تیزگوشی و تیزهوشی
فرمودند که بعنایت حق سبحانه سی و دو تن از اصحاب من بمرتبهٔ
ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفته اند درین محل که حضرت
مولانای ما این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل
آن سی و دو تن هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب
من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا و نعم هیچ نفرمودند **ذکر صحبت
ایشان بشیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند**
وقتی که خدمت مولانا محمد علیه الرحمة که در مکه مبارکه زادها الله
شرفا و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیاری
کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب بوده و در زمان
خود قبلهٔ مشایخ حرم از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاده
که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یک سال متصل

متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیاسامیدند
و در آن مدت یک سال از پای ننشستند مگر در قعود تشهد میفرمودند
که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن
مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر برآوردند
و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که این کیست بعضی که مرا می
شناختند گفتند که از سلسلهٔ نقشبندیه است ایشان گرم
فرمودند ملیح ملیح هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف
مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی
که مناسب مشرب ایشان نبودی می گفتند که فلان چه
گفته است فلان بارد گفته که روزی حضرت شیخ فرمودند
که مرا ابدری بود که بروی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد و لیکن بهره
از توحید نداشت   روزی در مجلس که بسیار اکابر علماء و عرفا
و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم بغیب
نیست حاضران از آن سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بجنبیدند چه بحسب
ظاهر خلاف نص بود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله
دانش بعضی نمیگنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند که
آنجا همه حق است شهادتست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست
تا غیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم بمعدوم نباشد پس
علم الغیب که در قرآن واقعست نیست تا باشد نه بحق سبحانه

نسبت

راقم این حروف روزی دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید
دی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود تنزل نمودند اگر
تنزل نمودندی آن سخن و اضافت بچه معنی محمول بودی فرمودند
که در مرتبهٔ ذات بحت هویت صرف جمیع نسبتها ساقطست
و چون در آن مرتبه اضافت نسبت علمیه نباشد پس در آن مرتبه
عالم بغیب نگویند ه میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند
و از خوردن گوشت پرهیز میکردند مرا عجب آید از مردم که جانوری را
که دو چشم دارد و در ایشان می نگرد کارد بر گلوی وی می نهند و
ویرا می کشند و گوشت او را بر آتش می گردانند و میخورند از این
سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردندی این معنی می آید که شیخ در آن
محل متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقهٔ ابدالست
که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطهٔ آنکه
شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان در آن مقام غالبست
میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بوده اند ایشان را خریطه بود
بوده که در آن مقداری سویق داشتند و کاسه چوبینی چون وقت
افطار شدی آن کاسه چوبین را از آن خریطه بیرون آوردندی
و قدری آب زمزم در آن می ریختند و به انگشت از آن خریطه بکار
مقداری سویق بیرون می آوردند و با آن آب می آمیختند و می آشامیدند
و تا شبی دیگر غذا و شرب ایشان همین بود ه می فرمودند که چون

از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر
بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا نابینا می شود و بعد از آن قطب
زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو ساله بمرتبهٔ غوثیت
متمکن میباشد پس وفات می یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که
هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو سال
دیگر در قید حیات بوده اند آنگاه درمکهٔ مبارکه نقل کرده اند و قبر
مبارک ایشان آنجا مشهور است من فواید انفاسه المسموعة
رشحات وآن در ضمن یازده رشحه مذکورست میفرمودند که از
حافظ کاشغری رحمه الله تعالی سمع که ملازمت مجلس حضرت خواجه
محمد پارسا قدس سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی
احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده
بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمایید
که از آن فایده گیرم و بهره برم فرمودند که از خاموشی ما بهره نمی
باید از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت رشحهٔ ۲ هم از حافظ نقل کردند
که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواند شعر بهر صفت که میسر شود
بکن جهدی ٭ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ٭ و لفظ کشی را بفتح کاف
خواندند و باز مصراع دوم را تکرار فرمودند ع که خویش را بسر کوی
آن نگار کشی ٭ و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند رشحهٔ ۳ میفرمودند
که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند

که باز صفت

که باز صفت می باید بود یک پرواز کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش
والا قرار گرفت ما می گوییم بلک همای صفت می باید بود که آن یک
پرواز نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید رشحهٔ ۴ می فرمودند
که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم که هیچ نمی دانند
که امروز فردای دی روز است درین روز چه کار می سازند که
فردا خواهند ساخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه
نظم کرده شد قطعه مکن هر کار را از نهار تاخیر ٭ که در تاخیر افتاد
جانسوز ٭ بفردا افکنی امروز کارت ٭ ز کندیها طبعت حیلت آموز ٭
قیاس امروز گیر از حال فردا ٭ که هست امروز تو فردای دی روز ٭
میفرمودند که خدمت مولانای ما می گفتند که در سمرقند دلم
بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که دران سفر نتیجهٔ دینی
از خود باز نیافتم روزی در راه میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت
برمن خواند که شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست
عاشق هرگز مشو قرین ٭ پس آن شخص گفت ای جوان این بیت
از من یادگیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو بیهوده نبوده باشد گفتم
الحمد لله درین غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم میفرمودند
هر که باین بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت
در نیابد رشحهٔ ۵ می فرمودند که روزی مولانا محی واعظ در سن بزر
سالکی پیش حضرت مولانای ما آمده بود و نیازمندی بسیار

میکفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجه ذات بجانب خود کرامت فرماید

ما در آن مجلس بباطن بر او اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال

بزاری و نیازمندی توجه ذات میطلبند اکنون که پیر که شده ایم ما

معلوم می شود که حق سبحانه بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که

توجه ذات آنست که قبله سالك ذات بحسب باشد و از توجه

باسما و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است رشحه

در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است

اگر خواهم که زمانی خود را غافل کردانم بر آن قادر نیستم بعد از ان این بیت

از غزل خسرو خواندند که شعر بجان تو که فراموش نیستی نفسی

اگرچه می شدی اکنون نمی شوی چکنم رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن

و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودند سخنان فرمودند بعد از ان

این بیت خواندند شعر قصاب ده اگرچه مار بکشت زاده هم می

جهیم در ده و هم بر کناره ایم رشحه میفرمودند که مثل این شغل مرغابی

است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر بآب فرو می برد و اگر میخواهد

بر روی بحر می دود درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند

شهود حق و خلق است با یك دیگر رشحه روزی میفرمودند که حضرت

شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض اولیا را

بعد از ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف می شود و مثل این معنی را

از حضرت حق سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که طاقت بشریت

سر طاقت احتمال آن نداشت نزدیك بان رسید که وجود عنصری

من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات

و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی را پوشیده و هنوز از ان باقی است

این بگفت و گوی لمروزینه کلمینی یا حمیرا منسبت و بخلاف معهود هنوز

بیشتر سخن می گفتند رشحه روزی میگفتند اگر ما بکذارند هر کز لب

بکشایم سخن گفتن من بحسب ضرورتست بس این دو بیت خواندند

عاشقانرا چه روی با توجز آنکه لب بدوزند و دم نکنند بود

تو مقیم نتوان بود حلقه می زنند و می گریزند من خوارق عادته قدس

سره بعضی مردم عزیز از قریه روج که نخست سوابق ارادت قدیم

و اخلاص تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان اسلوبانی بود غایت

غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود و خدمت مولانا در ان

وقت هفت ساله بوده اند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و

بهر طرف می رانده اند آن ساربان بشغلی داشته است و حاضر

نبوده چون بر سر شتران آمده دیده است که ایشان بر یك

شتر سوارند و بهر جانب می رانند و نشاطی دارند آغاز خشونت

و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشانرا از

بالای محمل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را

کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آورده اند و والده ایشان که

بر ان صورت اطلاع یافته اند ساربانرا دهشت کفته ملامت

کرده اند وچون شب شده است خدمت مولانا بوان ملال وکلال [illegible]
نفته اند وآن ساربان بطریق سهو خود نزدیک شتران خواب کرده چون
جون پاسی از شب کذشته است وبر سر ساربان همان شتر که ایشان
ویرا سواری کرده بوده اند از خوابکاه خود برخاسته است وساربان
آمده ویرا در زیر سینه خود کرفته واغاز مالیدن کرده ساربان بیداد
شده ونعره صعب زده است جنانجه مردمی که درآن حوالی ونواحی
بوده اند اضطراب کرده جوبها بر سر وروی آن شتر شکسته اند وهرجند
سعی کرده اند اصلا او را نکذاشته است وهمجنان در زیر سینه می مالید
تا بهلاک برابر ساخته ومشاهده این صورت موجب مزید عقیده و
توجه والدین واقربا واحباب شده است نسبت بخدمت مولانا
جوانی بود بناء اله بسیار خوش طبع بود واهلیت تمام داشت اما
بفسقهای غلیظ و ملک خمر مبتلا شده بود ودر عمارت مدرسه وخانقاه
سلطان حسین میرزا بامر بنائی قیام نموده روزی بر پشته دروازه
که میان خانقاه ومدرسه است خوازه بسته بودند ووی بر بالای آن
نشسته وپایها فرو آویخته بکار بنائی مشغول بود وهردمان پیاده
وسواره از زیر آن خوازه می کذشتند اتفاقا آن روز خدمت مولانا
از مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره باز برکشته بودند که
ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بنا
بر حسن ظنی که با ایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود برکشید

وبتعظیم

وبتعظیم ایشان برخاست ونیازمندی بسیار نمود وایشان از در آن
محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند
وامعان نظری فرمودند کوییا آن نظر تیری بود که ویرا صید نمود
جون ایشان از زیر آن خوازه کذشتند ویرا بر آن بر بالای طاقی و
اضطراب عظیم پیدا شد بمثابه که بی اختیار با دست وپای برنج وکل
خود را از آن خوازه بر زیر انداخت ودر پای ایشان روان شد وعقب
عقب تا در مسجد جامع بیامد جون ایشان بمنزل خود در آمدند وی
بسقایه رفت ودست وپای بشست وغسلی بر آورد وجون از سقایه
بیرون آمد ایشان نیز مقارن این حال از خانه بر آمدند وبوی
التفات بسیار کردند وبمسجد جامع تشهاد در آمدند ووی از ایشان
نفت وهمان زمان او را طریقه کفتند وبنفی واثبات مشغول ساختند
واز جمله مقبولان شد وبیکبار ترک صحبت واختلاط یاران قدیم
خود کرد وصحبت را مخصوص ساخت بر ملازمت وخدمت ایشان وهمه
ایشان ودوستان ویاران قدیم او در کار او متعجب ومتحیر بودند
که آیا او را جه افتاد که بیکبار از جان پریشانی وادمان خمری که
داشت مجتنب ومتنفر شد وابواب معاشرت احبا را بکلی مسدود
ساخت وبعد از آن تا مدت حیات بود هرکز از وی ترک ادبی
مشاهده نمود وبعد از سه سال از ابتدای انابت وبازکشت وی وفات
یکی از طلبه علم اله ترک تحصیل بحاصل کرده بود وروی بملازمت

ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته
بودند و جمعی از اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هریک بحفظ امری
که بآن مامور بودند مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم
پوشیده بودم و نفی خاطری می‌نمودم ناگاه در اثنا بخاطرم گذشت
که شنیده‌ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم
گاهگاه بر کسی بخاطر می‌گمارند و در باطن وی تصرف می‌کنند هم
که مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاد آن خود نیست
که ایشان را قوت تصرف نباشد بل مقرر است که در استعداد
ما قصوری و فتوری هست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم
چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که
دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغییری عظیم در باطن من
پیدا شد سر بر آوردم دیدم که ایشان تیز تیز در من نگرند حال
بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده و از مشاهده
صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی
عجب در من حال شد که بی‌اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی
در آن بیخودی بماندم و چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب مراقب
دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود زیاده یافتم که هرگز مثل آن نیافته
بودم و قریب ده روز تا شانزده روز مشاهده می‌کردم و از آن لذتی
عظیم بمن رسید در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع

هراة هر روز بملازمت ایشان می‌رسید روزی از عقب ایشان
نماز می‌گذارد دید که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده
اند و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از آداب
قیام در نماز آنست که بر هر دو پای قایم است نه آنکه میل بجانب
یمین و یسار کنند مگر آنکه مانع شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو
پای ایستادن متعذر بودن و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه
ظاهر نیست ترک این ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون
از نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را
مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صغر سن مرا بزیارت حضرت
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ در آن اوقات
ساکن بزاویتگاه بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت
سردی و ابهام بسته مرا برگبی نشانده بودند و پایهای مرا پوشیده
چون از شهر بیرون آمدیم پای چپ من برهنه شد و من از غایت
حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمی‌زدم و بخود قدرت آن ندیدم
که پای خود را بپوشم و باد خنک می‌جست و پای من سرمای سختی
یافت تا بزاویتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون
مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی در
پای من پیدا شد از آن روز باز ضعفی بوی راه یافته است که در
نماز بر آن پای نمی‌توانم ایستاد شبی این فقیر بخواب چنان دید که

در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند
و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان
پوشیده است از مشاهدهٔ این صورت بغایت متوحش و متألم شدم بملا
ملازمت ایشان رفتم متأمل و متألم بودم این خواب را چگونه بعرض
ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بران قرار دادم که هیچ
نگویم و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل
شود زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت و این دغدغه از خاطر محو
نمی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده
فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه
بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم
ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبهٔ عوام است و اگر در واقعه
بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست و چشم راست او روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم
ملکوتست و این حال اهل کشف و مرتبهٔ خواص است و اگر بیند که هر
دو چشم شخصی از این طایفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر وی
از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم
جبروت و لاهوتست و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس
سره و پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم

عالم

عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبهٔ شهادتست یعنی عالم
اجسام و جسمانیات و آن از محدب دائرهٔ فلک الافلاکست تا مرکز کرهٔ خاک
و آن عالمیست که وجود وی موقوف بر مدت و ماده است و عالم ملکوت که
آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه
است و آن عالمیست که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه
بامر حق سبحانه بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده که این عالم را از آنجهت
عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
محیی الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آنجهت
گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد
اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که مستعد مخالفت را در ایشان
راه نیست تا نهی را بران مترتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم
اسما و صفات الهیست و عالم لاهوت عبارت از مرتبهٔ ذاتست بلا اعتبار
اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیاتست
و این لفظ لاهوت که در مقابلهٔ یکدیگرست از جملهٔ عبارات نصاری
و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبهٔ غیب و شهادت
اطلاق میکنند والله اعلم **ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار
فنا بعالم بقا** وفات ایشان در وقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعمائه واقع شده در اوایل شعبان این سال باعث

شدند و سعی جمیل تقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت
مصاهرت بخدمت خواجه کلان ولد الدین کولهٔ حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد باتفاق خدمت مولوی
استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران حاضر
شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت و بعد از ین بصورت
قریب بچهار روز که ایشان مریض شدند و ابتداء مرض ایشان روز شنبه
نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان
در هدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت
مولانای ما قدس الله تعالی سره در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست
بعد از ین تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی امید وار باش و دل خوش
دار که کار ها بر او دست و نوازش و استمالت بسیار کردند در بین اثنا
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا باز
گشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر
هم بر گرد شما گردند چگونه باشد فرمودند دور نیست بعد از ین
عبارت گفتند که آنان که متقین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی
بصفتی نقل میکنند فقیر را در آن مجلس از ان عبارت این معنی بخاطر
افتاد که یعنی آنان که متقین در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا
که بآخرت می روند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون
من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال

و این حال موجب انقطاع و انفصال افاضه و افادهٔ ایشان نیست بلکه
با وجود بشریت مقید نمی توانند بود که در افاضهٔ ایشان بواسطهٔ
عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود که لیکن وقتی که از آن قید
بتمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر اینه افاضه و افادهٔ
ایشان اتم و اکمل خواهد بود چنانکه سلطان ولد فرزند بزرگ
مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین وفات مریدانرا که گفت
روح من از بدن من مفارقت میکند نتوانند کردن غم مخورید و نا امید
مباشید که تا شمشیر از نیام برون نیاید هیچ کاری توان کردن بعد از آن
خدمت مولانا این سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید
فرمودند طریقه مراقبه که ورزیدیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ
آن دشوار است شما را بطریق نفی و اثبات مشغول می باید بود و تحقیقی
اعتقاد کرده اید که حق سبحانه می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت
را از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری ورد دل ما الله الله
این سخن ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة
والغفران عرض کردم فرمودند که اگر پیش از ین سخن می شنیدم پیش
ازین ملازمت ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تاسف
خوردن و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و
تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند وقت طلوع آفتاب بود که انفاس
نفیسه ایشان متواتر و متعاقب شد تا وقت چاشت و در ین

اثنا شعور تمام داشتند وچنان فهم شد که حضور ابجد تمام بر نسبت
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بوده اند واز انفاس شریفه
ایشان کلمه مبارکه الله مفهوم می شد ودرین اثنا یکی از صلحا وزهاد
که با این طریقه مناسبت چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود
بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارة
بدهان او کرده اند که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبد الغفور
علیه الرحمة والغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله گوی وی
بلند گفت الله الله ایشان بابروی مبارک خود اشارت کردند
که همین کلمه گوی یعنی این نه مقام نفی واثباتست بلکه مقام
اثبات صرفست بمجرد الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد روز یک
شنبه هفدهم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند وخاص وعام شهر
ونواحیت هری در صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گزاردند وبر تخت
مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
دفن کردند وبعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعض اصحاب
ایشان ابرام کردند وایشان را بحوالی مزار فایض الانوار حضرت
شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره بگازرگاه بر
دند ودر حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند دفن
کردند وبعض کابر در تاریخ وفات ایشان قطعه فرموده اند
شیخ دین بود ز استحقاق * زبده عارفان روی زمین

کرد پرواز از نشیمن خاک * روح پاکش باوج علیین * مرشد عصر
بود وتاریخش * زاتفاقات دهر گشت همین * تمام شد مقاله که
مشتمل بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس
الله تعالی سرهم العلیه وبعد ازین در مقاصد ثلثه وخاتمه موعوده
که مشتملست بر ذکر آبا کرام واولاد واصحاب عظام حضرت
ایشان واحوال واطوار وشمایل وفضایل ومعارف ولطایف
وکرامات وخوارق عادات وانتقال وارتحال آنحضرت شروع
می افتد * وپوشیده نماند که از جمله حکایات وامثال وحقایق که
در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده ودر
مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت
امیر عبد الاول وخدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مجموعات
خود آورده اند چون این فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه
شنیده بود روا نداشت که آن را فرو گذارد ودر اثنای مجموعه شریفه نیارد
لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان آورده بودند
ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها شایبه
خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد وبالله التوفیق وبیده
ازمة التحقیق **مقصد اول** در ذکر آبا واجداد واقربای حضرت ایشان
وتاریخ ولادت آنحضرت واحوال ایام صبا ونشو از شمایل واخلاق
واطوار حضرت ایشان وابتدای سفر ودیدن مشایخ زمان چه

دیار ماوراء النهر وچه در خراسان مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در ذکر آبا
واجداد واقربای حضرت ایشان **فصل دوم** در ذکر تاریخ ولادت حضرت
ایشان واحوال ایام صبا وشمه از شمایل واخلاق واطوار حضرت
فصل سیوم در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان ودیدن
مشایخ زمان **فصل اول** در ذکر آبا واجداد واقربای حضرت
ایشان مخفی نماند که اکثر آبا واجداد واقربای پدری ومادری
حضرت ایشان ارباب علم وعرفان واصحاب ذوق ووجدان
بوده اند ودرین اثنا اوراق بعضی از احوال ایشان وخلفای
ایشان بر سبیل اجمال مذکور می شود **خواجه محمد الثانی رحمه
الله تعالی** جد اعلی پدری حضرت ایشان بوده اند ودر اصل از
بغداد اند وگویند واز خوارزم واز جمله اصحاب شیخ عالم عامل
امام ربانی ابو بکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمه بوده اند
که از اعاظم علمای شافعیه اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال
مذکورست که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند
یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم ویکسال بحج اسلام قیام
می کرده اند ویکسال در ولایت خود می بوده اند وبافاده علوم
شریعت مشغولی می نموده ودر سالی که بزیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفا وکرامة رفته بوده اند بعد از مراجعت چون
ببغداد رسیده اند خواجه محمد نامی که از اعیان ونامداران بغداد

بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند وبقید ارادت ایشان
در آمده اند وترک وطن مألوف خود کرده واجمال واثقال وعیال
واطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند وبقیة العمر آنجا
اقامت نموده اند وتا آخر حیات در خدمت وملازمت شیخ بوده
اند ٭ حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده
اند بزیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند ومیفرموده اند که حضرت
شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد ومعاون اند ٭ منقولست که
روزی اسمعیل آتا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی
قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ چند سال گذشته که
اند بسی وقت است وتاریخ یاد کرده اند اسمعیل آتا گفته اند که کاه
بوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ کاهی
فرود آمده ودر چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون
نیامده ودر چشم وی می خلیده تا کار بجای رسیده که آن
چشم ضایع شده است **شیخ عمر باغستانی رحمه الله تعالی**
از ده باغستان بوده اند از کوه پایهای تاشکند ست وشیخ
جد اعلی مادری حضرت ایشان اند ونسبت شیخ بشانزده واسطه
بعبدالله ابن عمر خطاب می رسد رضی الله تعالی عنهما واز کبار اصحاب
قطب الواصلین شیخ مجذوب محبوب حسن بلغاری بوده اند
وشیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد ازیست ووی مرید شیخ

حسن سقاو وی مرید شیخ نجیب سهروردی و وی مرید شیخ ابوالقاسم
کرکانی قدس الله تعالی ارواحهم و نسبت شیخ ابوالقاسم تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ
حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه است معروف در آذربیجان
و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن
بیست و سه سالگی بدست کفار دشت قبچاق افتاده و وی را با
سیری برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و در
سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است و توبه و انابت
نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ
بزرگوار دریافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه
سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان و یکسال در مراغه
تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم می
شود نود سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در
سی سالگی بجذبه الهی مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و در
این هیچ شکی نیست و بحسابی که سنین عمر آن حضرت شصت
سه بوده است سال عمر من نیز از ابتداء جذبه تا آخر حیات
شصت و سه تمام خواهد بود وفات وی در شب دوشنبه
بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بوده است

و قبر مبارک ایشان در خیابان تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت
شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت و
ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات می فرموده اند حضرت
ایشان می فرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه
الرحمة رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجایی گفتم از
ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی اظهار کنم اتفا
کردم پدران من مرید و معتقد آن خانواده بوده اند خدمت
مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی طریقه ایشان را معتقد بوده اند و می پسندیدند و می فر
مودند که در طریقه ایشان جذبه باستقامت جمع است پس خدمت
مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور
جذبه و استیلاء آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت
در شریعت دشوارست اکثر از آن قبیل است که اهل جذبه را
استقامت نمی باشد اما اقویا آن جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه
شیخ عمر را بکمال قوت تعریف کرده باشند **رشحه** حضرت ایشان میفرمودند
که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود خاوند طهور را می گفته اند که
طهور ملا مشو صوفی مشو آن مشو مسلمان شو **رشحه** میفرمودند
که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بوده که
طریقه فرموده اند که در آن موضع که تو بودی مسجد بود گفته که

بعد پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس
آمدن اینجا بی فایده بوده است احکام عبارت معلوم وجای عبارت
معلوم باز کرد ومشغول باش بر نسخه میفرموده اند که شیخ فرموده اند
که دل مرید را از غیر خالی میکنیم وناظر بجناب احدیت می کردانیم این تم
می کنیم اما تما می کنیم شیخ خاوند طهور رحمه الله تعالی ایشان
فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند وعالم بوده اند بعلوم ظاهری
وباطنی ودر ظل تربیت وعنایت والد شریف خود بدرجات عالیه
اهل ولایت رسیده اند وباوجود آن از صحبت بعض مشایخ ترك
فواید کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد
علیه الرحمة نقل فرموده اند که ایشان گفتند شیخ خاوند طهور
بترکستان رفته اند وبا تنکوز شیخ که از کبار خا ندان اتا یکی
بوده صحبت داشته واز وی فواید گرفته اند چون در منزل وی
نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده است واو را ضعیفه
بوده است مسلطه خدمتهای که تعلق بر زنان می دارد از آش
پختن ونان ساختن او نمی کرده تنکوز شیخ بنفس خود در
مقام آش پختن شده هیزم تر بوده است وآتش روشن نمی شده
شیخ سر خود نزدیك آتش دان وخاکستر برده واهتمام کرده که
آتش افروخته ضعیفه شیخ آمده ولکدی بر سر شیخ زده بر
وجهی که روی ومحاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ برجای

آن ضعیفه صبر کرده وهیچ نگفته بعد از طبخ وفراغت از طعام خوردن
جمیع واقعات ومشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده
وهمه را حل فرموده شیخ محمد خلوی نام شخصی ملازم شیخ خاوند
طهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده وبسیار در
مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام می کرده واز صحبت ایشان
نمی رفته است ودر سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند
روز که شیخ خاوند طهور با تنکوز شیخ صحبتها داشته واستفاده
واستفاضه کرده در آخر کار تنکوز شیخ ایشان را گفته که این
مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست وگفته من فردا در وقت وداع
او را هدیه خواهم داد شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید
کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده اند تنکوز
تبرکی یعنی دو فن بزرک نی زده بشیخ محمد خلوی داده اند و
وی در قبول آن تردد می کرده شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرك
شیخ تبرك است بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از ابرام ایشان
قبول کرده وشیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند بجایی
رسیده اند که سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم می رفته
ویکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته ما را بیش از این
با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید وویرا آن
راه روان ساخته اند وخود بجانب بخارا متوجه شده اند واو را

گفته اند که مدیه تنکوز شیخ اشارتست بآنکه پیش تو اصحاب عقول
ناقصه جمع خواهند شد همچنانکه باواز تبراک اطفال و کنیزکان و
عقلان جمع شوند و آن چنان بوده است چون وی بخوارزم رفته
بعضی از جهال و عوام الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده
از بعض اعزهٔ این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم استماع افتاده که
چون تنکوز شیخ در خلوت حل وقایع و رفع مشکلات شیخ خاوند
طهور کرده اند ایشان گفته اند این شکل دیگر ما را نیز حل کنید که
با وجود کمال معنویه و علوم و هیئة آن چه تحمل بود که بر
منکوحهٔ خود نمودید و او را بر آن بی ادبی هیچ زجر نفرمودید شیخ
گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطهٔ صبر و تحملست
بر جفای جهان رشحه حضرت ایشان میفرمودند شیخ خاوند
طهور را در طریقهٔ صوفیه مصنفاتست در یکی از رسالها خود
نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای
عبادت و یگانه گردانیدن دلست از خطرات برای عبودیت و
الاحق ولجدست و توحید واحد جحدها کما قیل شعر ما وحّد الواحد
من واحد ۵ اذ کل من وحّده جاحد رشحه هم شیخ فرموده
اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما
در طریقت جدا کردن دلست از غیر حق سبحانه رشحه هم شیخ فرموده
که دل از دشمن بردار دوست را طلبیدن چه حاجتست و ایشان را

معارف شعار بسیارست و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای
معارف و لطایف ادای میخواندند و از آنجمله است این ابیات شعر
نگاه بان دو چشم است چشم دلداری ۵ نگاه دار نظر از رخ دگر یاری
هلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد درون چشم تو بیند خیال اغیاری
شعر کجاست در همه عالم چنان سراندازی ۵ که عاشقی بخیالش
ادا کند وازی شعر ای بیخبران عشق مورزید که عیبست ۵ الا بحکم که
بس پرده غیبست شعر شیر ز اندیشه عشقم قوی در کار خود ۵
کو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد خواجه داود رحمه الله تعالی
فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والدهٔ حضرت ایشان صبیه
خواجه داود بوده است و والدهٔ خواجه داود از جانب آبای کرام خود
سید بوده است و والدهٔ شیخ خاوند طهور نیز از طبقهٔ سادات
بوده و خواجه علیه الرحمة صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات
بوده است ۵ منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده
اند یکی از مخصوصان خود را از راه شاش پیش خواجه داود فرستاده
اند بجهت استجازهٔ سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز می گشته
خواجه داود وی را پوستین روباهی داده اند و برای حضرت خواجه محمد
پارسا تبرکا نیز فرستاده اند اتفاقا در آن زمان هوا بغایت گرم بوده است
بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت انعام پوستین است بازی

بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمتی نیست وچون تبرتیشه
را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را نگاه دارید که در
ضمن این سری خواهد بود گویند حضرت خواجه را در مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم رسید آنرا بجهت قبر کندن ایشان حاضر بوده
بآن تبرتیشه قبر مبارک ایشان کنده اند وبآن قاصد که پوستین
داده بوده اند اتفاقا چنان افتاده بوده که در راه سرمای عظیم شد
که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد هلاک می شده از وی حکمت
دادن بروی ظاهر شد ه حضرت سید عبد الاول قدس سره در مسموعات
خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعده سنه ثمان وثمانین
وثمانمائه حضرت ایشان در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند
طهور رفته بودند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال
شده است فرمودند که مدت شصت وپنج سالست که خواجه داود
نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده اند
ومدت عمر خواجه داود هفتاد وپنج سال بوده چنانچه درین سال
سنه ثمان وثمانین وثمانمائه صد وبیست وهفت سال بوده
باشد **بابای آبریز رحمه الله تعالی** از کبار اصحاب حضرت شیخ
عمر باغستانی است وصاحب جذبه عظیم بوده از وی پرسیده اند
که شما را آبریز چرا می گویند فرموده است که چون حق تعالی روز
ازل گل آدمی سرشت من آب بران گل می ریختم از آن روز باز مرا

آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات وغلبات آن گاه
که بر سر راهی می نشسته است همچو اطفال از نی وبوریا وخاشاک
تیر وکمان می ساخته وتیری از ان بطرف هر که می انداخته فی الحال
می افتاده است وجان می داده گویند ویرا گاوی بوده است که
گاهی چیزی بروی بار میکرده وبرسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی
تنها روان می کرده ومیان ایشان چندین فرسنگ مسافت
بوده هر که در ان راه گرد آن گاو می گشته فی الحال او را درد شکم
عظیم عارض می شده کسی را مجال تصرف نبوده آن گاو تنها میرفته
ومی آمده بی آنکه کسی ویرا براند **شیخ برهان الدین آبریز رحمه
الله تعالی** از اولاد واحفاد بابای آبریز بوده است وی نیز جذبه
قوی داشته است ومرید بابا ماچین است که بزرگی بوده است
از ماچین که بولایت شاش آمده ودر تاشکند ساکن شده
حضرت ایشان فرموده اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم
تبریزی قدس سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ برهان الدین
بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته
بوده اند واصحاب جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این
نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخید
وقتی که مربع نشینید مریدان شما خواهند خسبید از شما این نوع
نشستن مناسب نیست ودر ان باب مبالغه خود کرده

اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت شده اند و وی مبالغه
خود را نگذاشته تا وقتی که حضرت سید در ابدو زانو در آورده
و بعد از ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از
هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعد سباق و غیر
ایشان بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان شکل
توحید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمی دانم این مقدار میدانم
که باغبان حضرت سید سه روز دیگر می میرد و بعد از آن حضرت
سید را مرض فلج را عارض می شود و از آن مجلس برخاسته و
بیرون آمده و چون حضرت سید را از طهارتخانه بیرون آمده
اند پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند
و حضرت سید ایشان را بران تعرض ملامت کرده اند و چون سه
روز از این صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در آن چند روز
بغایت گرم بوده حضرت سید برای دفع گرما به بخانه در آمده
اند و خواب کرده بعد از آن که بیدار شده اند فی الفور ایشان
را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ
برهان در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند و
در هر سه روز چند سر نبات کرمانی و چند میری سفید برای
شیخ برهان می فرستاده اند ه حضرت ایشان می فرمودند
که کرت دوم حضرت سید بسمرقند آمده بودند من شیخ برهان

پیش ایشان بردم اول نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت الدین
شما بوده است از ساکنان محله کفشیر اند و نام ایشان شیخ برهان
است حضرت سید بشناختند و باز با او مصافحه کردند و هم بعد
از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار حال
می کردم و ایشان هیچ جواب نمی نوشتند و من از احوال شما هیچ خبر
نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم ه حضرت ایشان
می فرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لتی خورده بوده اند و
می فرمودند که از شیخ برهان الدین شنیدم که می گفت در آداب طعام
خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره ترنج کوبی نکنی یعنی باید
که استخوانی مغزدار را بعنف بر طبق و بر نان نزنی شیخ ابو سعید برهم
رحمه الله وی نیز از احفاد بابا ابریزست و شیخ برهان الدین جد
مادری وی بوده است و وی شیخ ابو سعید شیخان مشهور بود
و در محله کفشیر می نشست بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود
حضرت ایشان وی را بسیار معتقد بوده اند و وی بحضرت ایشان در
کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود
ه خدمت مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت
ایشانند و در مقصد سیم مذکور خواهند شد در کتاب سلسلة
العارفین که اکثر آن مشتملست بر ذکر شمایل و مناقب آن حضرت
چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت

ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و برلب جوی عباس چند روز
نشستند و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک
برسیدن شده بود و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان آمد
شد می کرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان
خود هیچ کس را نگذاشت که بطرف زراعت رود و بضبط و جمع
آن اهتمام نماید هرچند حضرت ایشان فرمودند که مشغول امر
زراعت باشید و آمدن ما را مانع آن شغل مسازید میسر نشد
و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرمودهٔ حضرت
ایشان غلهای شیخ را درویدن و گفتند و برای شیخ فرستادند
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعم و توانگری
نیست که از فوت این محصول ورا تفاوتی نکند اما از آنجا که کمال
ادب و حرمت داشت او بود این چنین کرد ۵ و هم در آن کتاب
نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان می
فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة خواجه
ابونصر پارسا قدس سره وعظ گفته اند و فرموده اند که خواجه علاء
الدین در همسایگی ما بودند و در حمایت عنایت و برکت همت
ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل
ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی بودند و از جملهٔ مستغفرین
بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب بمنع

احوال

استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفرالله گوید بلکه می باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان
ما رفت ازین قبیل بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید
شیخان در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بود قبر وی در محله
کفشیر در محوطهٔ حضرت ایشانست **شیخ بخش رحمه الله تعالی**
از درویشان و منتسبان خانوادهٔ شیخ عمر باغستانی بوده است
و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان می فرمودند
که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هراة کردم خدمت مولانا سعد
الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نمی خواستند که من از
ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانوادهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم و از اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمة
مرد کیابادان وی را این معنی در افتاده بود که درین عالم چگونه
می باید باشید و چه کار می باید کرد خدمت مولانا سعد الدین
وی را بشفاعت پیش من فرستادند وی در بازار پیش آمد و گفت
زنهار بهری نروید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن
شما بغایت ملول و متألم اند و در آن باب مبالغه بسیار نمود
من در جواب گفتم که دغدغهٔ آن ولایت قوی است و عزیمت مصمم
و امکان باشدن نمانده گفت چون می روید یک وصیت از من
قبول کنید که از آن کشایشها یابید بغریبی کلان می روید ع

وطلب قوی دارید بر شما باد که توجه بخانوادهٔ شیخ عمر باغستانی را لازم
گیرد و از آن غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خوا
نواده است دیده ام و نسبت ازیشان فرا گرفته ام ایشان با کمال جذبه
استقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالی است و از جمله
نوادرست و نمی باشد این مرتبه مگر اقوی یار و بعد ازان این رباعی برمن
خواند و ازوی یاد گرفتم شعر عشق آمد و شد چون خونم اندر رگ
و پوست تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست اجزای وجودم همه
دوست گرفت نامی است ز من بر من و باقی همه اوست مولانا تاج الدین
دهکی رحمة الله تعالی از اجداد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند
والد والده حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا تاج
الدین است و ایشان اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و بکمال تقوی و ورع و فقه و باحوال عالیه و کرامات ظاهره
معروف بوده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در
تفسیر سورهٔ یس در اوایل آن بر حاشیه نوشته اند که مولانا تاج
الدین دهکی رحمة الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که
حق تلاوت بحضور قلب خواندن است با خشیة و اتمام در
مراعاتها از نواهی و اعتبار از قصص و امثال و سجود و فرح
بوعده و حزن و بکا از وعید مولانا محمد شاغری رحمه الله تعالی
از قریهٔ شاغر بوده اند که دهی بزرگ است از ولایت سمرقند با

شرق و شمال و از آنجا تا شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از
بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و علوم این طایفه و
بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت
سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان مفتوح شده بوده است و احوال
و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت
خدمت مولانا تاج الدین دهکی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس
سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان می فرموده اند که
بخدمت مولانا محمد شاغری مارا خویشی هست بواسطهٔ حضرت
مولانا تاج الدین دهکی رحمهما الله تعالی خواجه ابراهیم شاشی
رحمه الله تعالی خال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل
بوده اند و از اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند در
مبادی حال بحضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمة در سمرقند همراه
می بوده اند در مدرسهٔ ایکی تیمور و ازیشان استفادهٔ علوم متداوله
می کرده اند و باتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء
الدین عطار قدس سره می نموده اند و در آن مجلس عالی التماس
این نسبت شریفه میفرموده حضرت ایشان می فرمودند
که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة بر سر تعلیم من این بیت
نوشته بودند شعر پیداست حال مردم رندان چنانکه هست
خرم کسی که فاش کند هر نهانکه هست میفرمودند که روزی

برمن

دل

حال من کیفیتی داشت گرد گورستان جا گردیده می گشت و به درد
این بیت میخواند و می گریست شعر فراق دوست اگر اندکست اندک
نیست * درون دیده اگر نیم موست بسیارست * میفرمودند
که از حال خودم یاد دارم این رباعی را که میخواندند شعر تا بنده
ز خود فانی مطلق نشود * توحید نزد او محقق نشود * توحید
حلول نیست نابودن تست * ورنه بگزاف آدمی حق نشود خواجه
عماد الملک رحمه الله خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل
و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همشیره حضرت ایشان در عقد
ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن به
کلان من بتاشکند آمده بوده اند و شب این جای ما باشیدند
از غایت گشته بود و خدمت کاران همه رفته بودند و سر بخواب
نهاده من و یک پسر ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از
من توقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من
تعجب نمودند و باهم حکایات میگفتند و من استماع می کردم از آن جمله
خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید
استقامت بهتر و محبوب ترست چنانکه گفته شعر یارب تو مرا
استقامت ده * کاستقامت ز صد کرامت به * مولانا مسافر
عزیزی بوده از سلسلهٔ مشایخ ترک و حضرت ایشان در
مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند میفرمودند

که در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه
مجاور بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت شاش آمده بود فرمود
که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد
ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه گوییم ما گفتیم اول
شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن ما طریقه گوییم و سه
روز شما را مهلت دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه
روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان فرمودند
که من مولانا مسافر را گفتم عجب بوده است که خدمت خواجه
عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی حاصلست مولانا
مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی
که مولانا مسافر میگویند وجود معنوی مصطلح نیست گفتم و
جود معنوی آنست که طالب وجود معنویست مولانا مسافر
تعجب کرد و گفت می بینید که بواسطهٔ صحبت ما لطائف و نبذه
امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است حضرت
ایشان فرموده اند که مولانا مسافر نمیدانست که ما از پیش
مصاحبت و ملاقات وی می دانستیم انتهی کلامه قدس سره
* پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح صوفیه قدس سره
عبارت از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالکست از
مشیمهٔ طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه السلام

فرمودند که وجود معنی لن یلج الجمل ملکوت السموات من لم یولد مرتین
مرتین یعنی نیاید بملک آسمانها کسی متولد نشود دو بار و هر که
بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده
هر آینه ویرا احتیاج بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التما
کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب
این وجود ثانی است و آنکه وی طالب این وجود شده سبب
آنست که از پرتو این وجود اثری بروی تافته پس مجاز می توان
گفت که ویرا این وجود معنوی حاصلست والله اعلم پیری عزیز
از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام از تاشکند آمده بوده
اند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر مولانا
مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه
از مریدان مولانا بودند ه از بعض مخادیم این سلسله استماع
افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر
که می گفت خدمت مولانا ای ما در تنظیف و تطهیر لباس و سایر
آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام داشتند روزی
پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو آیافت از ایشان رنگ
کرده آورد ایشان بعد از لحظه او را گفتند این ابقها را باز برآب
انداز و بسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من تردی می آید صباغ
گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت

باطل می گردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد برخاست و ابقها
را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که
فقیری یکدو هفته زحمت کشیده ابقها را رنگ خوب کرده و محنت
برده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نی این همه مبالغه چه بود که
خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم
پوشیدم در آن اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم و مولانا
در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی
دارد بسیار باریک و تاریک و ناهموار خدمت مولانا را
دیدم که بران راه بآسانی بالا می روند و همچو مرغ تیز پرواز
کنان می کنند و من بمحنت و مشقت بسیار چون موری ضعیف
پاشکسته افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که می نهم
وهم آنست که بیفتم و پاره و پاره شوم ناگاه حاضر شدم و تما
این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر برآوردند و فرمودند که
ای فلان اگر ما در تنظیف و تطهیر لباس و سایر امور احتیاط
بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک همچنانکه دیدی
که آسان نمی توانیم بالا رفت خواجه شهاب الدین شاشی رحمه
الله تعالی جد پدری حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات
و احوال و مواجید بوده اند و با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار
می داشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی بتجارت مشغول

بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود همراه مقید
نمی شده اند و تنها سفر می کرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان
می گرفته اند ایشان باواز بلند محمد و یاران را یک یک نام می برده اند
و بمدد میخوانده فی الحال آن جماعت حاضر می شده اند و دفع دزدان
می کرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر
بوده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار
حضرت ایشانند ٥ منقولست که چون خواجه شهاب الدین را وفات
نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان
خود را بیار تا ایشان را وداع کنیم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه
اسحق و خواجه مسعود هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین
ایشان را نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان تو همین ایشان
و سرگردانی وی خواجه اسحق خواهد شد و بعضی اوصاف
بطرفی از ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود والد حضرت ایشان
که برادر خرد خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را
بیار و حضرت ایشان در آن محل بغایت خرد بوده اند ایشان را در
خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان
افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان
آنحضرت را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای
ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که

خواهند گشت خواجه مسعود و سبب سرگردانی
صح

من می طلبیدم اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود و تصرفات
وی را در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر شود و شریعت
را ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر
خط فرمان او نهند و تن بامر و نهی او در دهند و کارهای که از
وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار هیچ نیامده باشد و هرچه
از مبدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان
بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای
ایشان مالیده اند پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده که
این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای
آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده اند که بخاطرت
نیاید که بچه فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار
پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و
فرزندان محمود را این نوع ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ خواجه محمد
شاشی رحمه الله تعالی برادر بزرگ خواجه شهاب الدین بوده اند
حضرت ایشان می فرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب
الدین را نیز از ذواق طور ولایت بوده است خواجه شهاب
الدین میفرموده اند مادام برادرم جز خدای و حسنی که از یکا
آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه
نبود مقاصد یک دیگر را بی نامه و قاصد معلوم می کردیم و

ید

چون چیزی قبول کردندی و بوی اختلاط نمودندی شوم آن
اختلاط این معنی از ما مفقود شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکار
و مقاصد محتاج شدیم خواجه محمود شاه رحمه الله ایشان فرزند
خرد خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت
ایشانند و از مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافر داشته
اند و حضرت ایشان باستدعاء آنحضرت والد رساله بغایت نافع
در طریقهٔ خواجگان قدس سره تالیف کرده اند چنانچه مشهورست
و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بوده که حضرت
والد این فقیر رحمه الله وَرَزَقَنَا العَمَلَ بِمَا فِيهِ بنا بر حسن ظنی که ایشان را
باین فقیر بود امر فرمودند باین که باید که برای ما چیزی نویسی از
سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول
علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلالست گردد کما قال
النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
و امتثال امر ایشان برین فقیر واجب نمود چه که ادب با حضرت
ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه
باین فقیر اولا بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیقه از
آداب حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت
کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب دانند تا که این
تعظیم نیز بحکم وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ عاید بآنحضرت است

منقولست که خدمت خواجه محمود را پیش از آنکه حضرت ایشان
از صلب ایشان برحم والده نقل کنند جذبهٔ قوی وارد شده
بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال داشته
و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص
و عوام نموده اند و آن جذبه مدت چهل ماه بر داشته است
در زمانی که حضرت ایشان از صلب خواجه محمود برحم والده
نقل کرده اند و بعد از آن جذبه بخواجه تسکین یافته

فصل دوم

در تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمایل
و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت
ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانمائه بوده بعضی عزیزان که
بحضرت ایشان قرابت قریبه داشتند و از بنی اعمام آنحضرت
بودند می فرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان
از طهر پاک نشده اند و غسل نکرده آنحضرت پستان نگرفته اند
و چهل روز شیر ایشان نمکیده حضرت ایشان می فرمودند که
من یکساله بوده ام میخواسته اند که سرم را تراشند سوری
ساخته بوده اند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده مردم
برهم زده شده اند چنانچه که آشها که می پخته اند فرصت نشده
است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه بر آمده و در آن
زمان آبا کرام حضرت ایشان در باغستان می بوده اند

حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای
سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن
و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر بر جمال
مبارک ایشان می افتاد بی اختیار ایشانرا ثنا می گفته و دعا
می کرده **شعر** ستاره خط ترا دیده و ثنا گفته ه فرشته روی
ترا دیده و دعا کرده ه حضرت ایشانرا از سه سالگی باز نسبت
آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است ه میفرمودند
که در طفولیت بمکتب آمد شد می کردم دل من همه وقت بحق سبحانه
حاضر و آگاه می بود و در ان وقت مرا عقیده چنان بود که همه
مردم عالم خرد و بزرگ بدین وجه هستند یکبار در ان اوقات فصل زمستان
بود در صحرای پای بلالی فرو رفت و کفش از پای من جدا شده
گل بماند و هوا بغایت سرد بود و تا برآوردن کفش از گل غفلتی
عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت
کردم و نیک متأثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شده در ان
نزدیکی غلام دهقان گاو می راند با خود گفتم این غلام دهقان
با وجود شغل گاو راندن و زمین شکافتن از نسبت آگاهی
بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل
شدی و گمان من در ان سن آن بود که همه کس را در همه حال
این نسبت حاصلست ه میفرمودند که تا من بحد بلوغ شرعی

نرسیدم

نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمة
که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سیم خواهد
آمد میگفت که آنحضرت می فرمودند که من دوازده ساله بودم نمی دانستم
که کسی از حق سبحانه غافل باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق
را بدین وجه آفریده است که از وی غافل نمی باشد بعد از ان معلوم
شد که آن عنایتی بوده است از حق سبحانه مخصوص به بعضی و بریاضت
و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر می شده است و بعضی را نشده
از خدمت خواجه اسحق که پسر عم حضرت ایشان بوده است ه
منقولست که میفرمودند ما و سایر اطفال در صغر سن هر چندی
خواستیم که حضرت ایشانرا در بعضی افعال و لعبها که مقتضی
کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود را چنان
می نمودند که مشغول خواهند شد چون وقت آن می رسید فرار
می نمودند همیشه در ایشان معنی عظمتی مشاهده می افتاد حضرت
ایشان میفرمودند که در صغر سن بودم در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی
حضرت عیسی را علیه السلام بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را
در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند
و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب
پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر کردند یعنی ترا از علم
طب نصیبی خواهد شد و من باین راضی نبودم در جواب ایشان

گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجهی دیگر کردم و آن آنست
که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیا اند از اولیا هر که بصفت
احیا ظاهر می شود می گویند او درین زمان عیسوی المشرب است
و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین صفت
احیاء قلوب میته حاصل خواهد شد ٥ میفرمودند که بعد
از آنک که مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه بقوتی و حالتی
مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از
تنگنای غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند ٥ میفرمو
دند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با جمعی انبوه از اصحاب و غیرهم در پای
کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند
که بیا مرا بردار و باین کوه بالا بر من انحضرت را بر گردن گرفته
بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم انحضرت صلی الله علیه
و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت
این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند
میفرمودند که در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس سره را شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من
تصرف کردن چنانچه پایهای سست شد بعد از آن روان
شدند و من بهر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم

روی بازپس کردند و فرمودند که مبارک باد و می فرمودند که بعد
ازین واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره بخواب
دیدم و ایشان نیز خواستند که در من تصرف کنند اما نتوانستند
٥ می فرمودند که پیری بود یساول بر درگاه الغ بیک میرزا که
مردم را کامی انداز برای سیاست می انداخت و چوبهای زد روزی
بتاشکند پیغام فرستاد که شیخ زادها در هرا جمع شوند که بدین
ایشان مائیم همه شدند همه کلانتر بودند و من از همه خردتر بوده
چون آن یساول بیامد هر کدام که مصافحه و معانقه کرد
آن کس را کیفیتی شد که از پای درافتاد و بغلطید چون با من مصافحه
کرد مرا نیز کیفیتی شد اما سبک دستی کردم و بروی جسپیدم و
بغلطیدم و برا این جستی و جابکی از من بغایت خوش آمد و متعجب
شد و با آنکه من خردترین همه بودم مرا بر همه تقدیم کرد و در من
روی بمن آورد درین اثنا بخاطرها گذشت که با وجود این نعمت
و استیلای باطن ها این چه کاریست که ایشان اختیار کرده اند و بیا
بر آن خاطر اشراف شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم
و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق باطن اشتغال داشتم
و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم
فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد که
مدتی بروزگار مظلومان توان رسید پس مرا باین شغل اشارت

فرمودند و با میر سعید که از امرای میرزا الغ بیگ بود سفارش
نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات
مسلمین و امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمای و اگر مسلمانی
را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم آن شوی
و خود را ملول داری و بر ملالت خواب کنی امید ست که این
معامله مقتضی بفتحی شود بعد از آن من بفرموده حضرت خواجه مشغول
شدم در اثنا مرا فتحی دست داد و عقدها بگشاد حضرت
ایشان می‌فرمودند که در اوایل حال چنان نیازمندی بر باطن
من مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر
و کبیر پیش آمدی سر بر پای وی می‌نهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت
و التفات خاطر از وی در میخواستم ۵ میفرمودند که در اوایل
پدرم از زراعت در کلس بود یکبار غله بدست ترکی صحرایی پیش
من فرستاده بودند که آن را در جای کنم و من بضبط غله مشغول
شدم و آن ترک جوالهای خود را گرفت و رفت وقتی واقف شدم
که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی
همتی در یوزه نکردی و نیاز پیش نیاوردی اندوه عجیبی از
تقصیر در خود یافتم غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی
بتعجیل تمام رفتم وی را در نیمه راه شهر یافتم به نیاز و تضرع
تمام سر راه بروی گرفتم و از وی همت خواستم که گوشه خاطر

بمن دارد و نظری در کار من کن باشد که ببرکت تو
حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن
ترک صحرایی متحیر و متعجب شده گفت غالباً شما بقول
مشایخ ترک عمل نمایید که گفته اند که هر کیم کورسانک
خضر بیل و هر تونکه کورسانک قدر بیل و اگر نه
ترکان صحرایی بغایت بی‌حاصل که روزی خود را بضرورت
می‌شویم از این معانی که شما طالب آن اید مرا چه
خبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و شگفتی
پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعای چند بکرد
و من بسی گشادها از دعای وی در باطن خود مشاهده
کردم ۵ میفرمودند که در خوردی واهمه من
بسیار قوی بود تنها از خانه بیرون نمی‌توانستم
آمد شبی امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت
کرد کار بجایی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار
از دست رفت بی اختیار و بی طاقت از خانه تنها
بیرون آمدم ذوق آن شد که بمزار شیخ ابوبکر
قفال شاشی و من بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر
شیخ نشستم هیچ خوف نشد و از آنجا غدغه عزیمت
طواف مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم

وهیچ نترسیدم واز انجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیا کر رفتم
واز انجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم
وهیچ خوفی وترسی در خود نیافتم دیکر عمد در روحا
نیت عزیزان دران خوردی در هیچ مزاری و
موضع مهیبت نترسیدم ۵ میفرمودند که در مبادی
حال محل غلبات احوال بود شبها کرد مزارات تاشکند
می کشتم وآن مزارات بسی از یک دیکر دور است کاه
بودی که در یک شب همه را می کشتم ودران زمان
بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان از توهم شده
که بعلی یا مرضی مشغول شوم شخصی را که با من فقیر
همشیره بود واخوت رضاعی درمیان ما ثابت بود
وازعقب فرستاده بودند تا احوال مرا تفحص و
تجسس نماید شبی در مزار شیخ خاوند طهور در
مقابله قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد
وچون پیش من رسید دست در من زد و می لرزید
کفتم ترا چه می شود کفت چیزهای عجیب در نظر
می آید نزدیک است که هلاک شوم واورا بخانه
رسانیدم پیش مردم ما رفته وکفته که ازوی
اندیشه نکنید ودل جمع دارید که ویرا کاردیکر

پیش آمده است ودر چنین شب تار که ده مرد مردانه
بآن مزار نتوانند در آمدن وی تنها رفته است
ودر مقابله قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن
مردم ما دانستند که مارا ابتلای واقع است ۵
می فرمودند که در بدایت حال سحری در مزار شیخ
خاوند ابوبکر قفال که جایی بغایت مهیب وهول
انگیز است چنانچه در روز کسی آنجا تنها می ترسید نشسته
بودم ودرتاشکند یکی جمری بود که با ما در مقام
عناد وانکار تمام بود ودایم فرصتی می جست ومتر
صد بود که بما ازاری وایذای رساند وی درین
سحر در کمین ما بوده است چون آنجا نشستیم
وسر پیش افکنده زمانی باشیدیم ناکاه از کمین
کاه دوان دوان ونعره زنان وعربده کنان برای
ترسانیدن وهراس دوان دوان ما برسر ما دوید مارا
خود مجال آن نبود که از نعره وصدمه وی ترسیم
یا هولی وهیبتی ازان حرکات بدل ما راه یابد بلکه چنان
سر پیش افکنده برقرار وحال خود بودیم وقطعا
پروا نکردیم وی چون آن حال مشاهده نمود
بغایت انفعال زده شد وازان افعال خود خجل

تفحص

کشته پیش ما کویان کویان بر روی افتاد و زمین
بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان ملتفت شد ۵
می‌فرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ زین
کوی عارفان نشسته بودم آن مزاریست که از
شهر بیک کنار است و دران حوالی و نواحی مردم
کمتر می‌باشند و در تاشکند یکی دیوانی بود
بلند بالا و قوی هیکل که روز و شب در میان
بازارها مردم از وی می‌هراسیدند و دران
ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب دران
گورستان پیدا شد و حشر بر سر من آورد و غوغا
برداشت که اینجا برخیز و بیرون رو من اصلا
بروی التفات نکردم و از نشست خود بر
نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی
همچنان ابرام و مبالغه می‌نمود ناگاه دوید و
شاخهای درختان که در سر مزار بود شکستن
گرفت و دسته بزرگ بر هم بسته آورد و بمسجد
سر مزار در آمد و آنجا چراغی می‌سوخت بیرون
آورد و عوض آنکه آتش دران چوبها زند و بر سر
من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن

چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب
در گرفت و جنون وی طغیان کرد و چون رعد می
غرید و گرد من دوید و با خود چیزها می‌گفت و من
مطلقا بوی التفات نمی‌کردم و هیچ تردد و تزلزل
بخاطر خود راه نمی‌دادم و تا در معامله وی با من این
بود چون صباح شد بیازار تاشکند در آمد و باز
شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و وی را بقتل رسانیدند
۵ می‌فرمودند آنکه مردم میگویند که در مزارات
ما را چیزها پیش می‌آید هرگز بنسبت من واقع نشد
غیر آنکه شبی پیش ایوان مزار شیخ خاوند طهور نشسته
بودم ناگاه از بالای ایوان چیز سیاه بر زمین افتاد و
می‌غلطید اندک تشویشی در خاطر من پیدا شد برخاستم
و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تک سروها
که در پیش ایوانست آواز سرفه آمد برخاستم پیش
نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که بگرد مزارات
می‌گشتم ۵ می‌فرمودند که منتسبان خواجه عبدالخالق
روح الله تعالی روحه که در بازارها میروند همه آوازها
بگوش ایشان ذکر می‌آید و غیر ذکر هیچ نمی‌شنوند
مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد هر

آواز که بگوش می آمد ذکر شنوده می شنوده شد
یکی ز مردمان تاشکند که او را محمد جانگیری
گفتند مغول و جایی داشت سوری ساخته
بود و فرستاده بود از سمرقند خواننده و سا
زنده و عودی و چنگی بآن ولایت برده در شب
لله غوغا عظیم داشت بضرورت موافقت کسی
نزدیک بآن منزل رفته بودم همه آواز
مردم و نغمها عود و چنگ ایشان مرا آواز
ذکر مینمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و
درآن وقت در سن هژده سالگی بودم ذکر
تقید و تجرد حضرت ایشان در مبادی
حال می فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ
در هری بودم و مرا بر فلس قدرت نبود و
دستاری داشتم که ما بچها ازوی او
طا آویخته بود هر باری که ما بچه را ندی می
کردم یک دوی دیگر فرو می آویخت روزی
در بازار ملک می گذشتم گدایی از من سوال
کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار از سر
خود برگرفتم و پیش آش پزی انداختم و گفتم این

دستار از سر خود برگرفتم پاک است بعد از یک
شستن می توان در دیگ مالیدن آنگاه
دار و این گدا را چیزی ده آش پز گدا را خشنود
ساخت و دستار مرا با ادب تمام پیش آورد
و من قبول نکردم و بگذشتم ۵ میفر
مودند که بسیار مردم را خدمتها میکر
دیم ما را نه اسپی بود و نه مرکبی در یک
سال قبای می پوشیدیم که پنبهای وی بیرون
می آمد و در مدت سه سال یک پوستین
می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه
تابش تابان ۵ میفرمودند که در
اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر
در شاهرخیه بودیم خانه داشتیم که در آن بر
کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست
و در وقت باران آب ولای در وی می آمد
سحرها بمسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم
در آن زمستان جامهای من بسیار

تنگ بود که نصف اسفل بدن من هیچ
گرم نمی‌شد ٥ می‌فرمودند که اسباب
جمعیت واسباب تفرقه وبطالت سازند مهیا
کردن بر کسی ٥ می‌باید که کار کند اگر
اسباب جمعیت واسباب تفرقه بطالت سازند
غبنی بس عظیم خواهد بود هرگز ما را در
غزنیها که بطلب این کار رفته بودیم
دو ابریق آب گرم کرده برای طهارت
بی تشویش بدست نیامد ٥ از صحبت
شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو سا
ختن و طهارت ساخت کاهی بشهر می
رفتیم بخاطر گذشت که چه شدی اگر
شیخ آن مقدار بکردندی که آب گرمی
در بعضی بندها برای طهارت فقرا چنان جای
بیشتر شدی ومیسر نبود ما خود حجره وشمع وآب طهارت
وجای طهارت وحمام وما یحتاج خوردن وپوشیدن
همه برای اصحاب مهیا کردیم پیشتر از هجوم مشاغل فرصت

از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است ٥ می‌فرمودند
که پنج سال در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار و
سه بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر می‌رفتیم در هر نوبت
آنجا دو بار چیزی خوردیم وسبب آن بود که برادر فرزند
شاه میر محمود شاه آنجای شیخ آمده بود ظاهرا گوسفندی
آش ساخته بودند ما ومولانا سعد الدین در بیرون
نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند ویکبار دیگر خدمت
شیخ بسبب افطار کرده بودند ودندانهای ایشان سالم
بود سیب بسیار تناول فرمودند در آن ایام دندانهای من درد می
کرد اندکی سیب برسم موافقت خوردم ٥ می‌فرمودند که ما و
مولانا سعد الدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم در آن روز
هوا بغایت صاف بود وخدمت شیخ میخواستند که بسطی
کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای
شما طعامی سازد واین مولانا جلال الدین برادر طریقت
ایشان بود وشیخ ومتولی مزار خواجه سرمه بود وحال آنکه
من هیچ وقت طعام متولی نخورده ام بنابر فرموده شیخ رفتیم
مولانا جلال الدین در آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقعست
ماهی که گرفته بود بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت
وپیش آورد بعد از آن مدتی بمراقبه مشغول شد مولانا سعد الدین

اشارت کردم بیرون آییم برخاستیم و بیرون آمدیم ● می‌فرمودند
که استاد فرج تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ
صاحب عیار و مهتر صرافان و زرگران هری بود و بخانواده
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ارادت بسیار داشت
بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره
بتعلیم والتفات خاص مشرف شده من در هری طعام کسی
نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود در غره ماه رمضان
سوگندی خورده بودم وی حیله ساخته که اگر شبی در
خانه وی افطار نمی‌کردم زن بروی طلاق میشد بحسب
ضرورت شبهای رمضان آنجا می‌بایست رسید از وی
بسی خدمتها و شفقتها دیدیم و مارا دران زمان استعداد
آنکه ویرا بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد از آنکه تمکنی
شد وی وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدار ده هزار
دینار کپکی رعایت کردیم و غیر از آن خدمات دیگر نیز بجا
آوردیم ● حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتهاء هرگز
هدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کارزی علیه
الرحمة مردی عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت
بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای

حضرت ایشان از پشم بره سفید بدست خود جامه واری
باریک رشته بود و جگمه ساخته و در همه کارها از غایت
احتیاط متعهد شده بود و از کارز برسم تحفه بسمرقند
فرستاده والتماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون
بنظر مبارک ایشان رسانید فرمودند که این جامه را می
توان پوشید و از آن بوی صدق می‌آید لیکن ما بهمه
عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی را
از ما عذر خواهی کنید بر آن جگمه را چند بند کاغذ هم
هدیه برای مولانا احمد بکارز باز فرستادند ● روزی
حضرت ایشان در صحرایی که چند فرسنگ از شهر دور
بود می‌گذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدم سواره و
پیاده در پای محفه ایشان میرفتند و هوا بغایت گرم بود
ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود از آنجا سه تن متوجه این
جانب شدند و با ایشان چیزی بود و بتعجیل بسر راه حضرت
ایشان می‌آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانها
بود یک بزغاله فربه بر گردن کسی نهاده و یک کاسه چوبین
بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه
پیش محفه ایشان زانو بر زمین نهاده و خادمان اسب
محفه را نگاه داشتند مهتر از روی نیازمندی گفت

خواجه این بزغاله ابستحال که نذر ملازمان شما کرده
ام و این کاسه جغرات پاک است که آورده ام تا خادمان
شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و
هدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را به رمه خود بر اما
جغرات ترا می گیرم و بها می دهم گفت جغرات را درین
صحرا بهایی نباشد و قدری ندارد فرمودند من چیزی
که مفت نمی گیرم بین خادمی را گفتند تا یک شاهرخی
بوی دادند آنگاه جغرات را پیش طلبیدند و بخشیدند
بر همه یاران پیاده و سواره از آن خوردند و آن شخص روان

ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال

حضرت ایشان می فرمودند که در مبادی حال که در هری بودم
ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار
می رسیدم و ایشان کاسه آش نیم خورد بمن دادند و
فرمودند ای شیخ زاده ترکستانی همچنانکه این ناخو
شان همه قباب ما شده اند زود باشد که دنیای تو
قباب تو شود و در آن وقت که حضرت سید این
سخن می فرمودند مرا هیچ دنیایی نبود و در کمال
ترک و تجرید بودم ۵ حضرت ایشان در سن بیست و
دو سالگی بوده اند که خال ایشان خواجه ابراهیم

علیه الرحمة ایشانرا از تاشکند که وطن مالوف ایشانست به
نیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند و ایشانرا غلبه شغل باطنی
از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنابران میل صحبت و ملاقات
عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند
و روی بطلب این کار آورده اند چنانچه در فصل سیم ازین مقصد
ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر برین کار
این خانواده می گشته اند و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر
هراة شده اند و پنج سال در هراة با مشایخ وقت صحبت داشته
و بیست و نه سالگی بوطن مالوف باز گشته اند و آنجا بنیاد
زراعت کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی یک جفت
از عوامل روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت
ایشان برکت بسیار ظاهر گردانیده ۵ پوشیده نماند که
مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و
املاک حضرت ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیطه حساب
و دایره شمار بیرون ۵ در کرت دوم که راقم این حروف بشرف استان
بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی کاردانان ایشان
می شنیدم که زراعت های آنحضرت از هزار و سیصد در گذشته
است و در آن اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعه
دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن

الجامی قدس سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی
در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که
فرموده اند شعر هر ارش مزرعه در زیر کشت است ۵ که
زاد ره رفتن زاد بهشت ۵ در آن فرصت که راقم این حروف
متوجه استانه بوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی
از سرکارداران حضرت ایشان بود وی می گفت که من
صاحب نسق جویبار قرشی ام که یک مزرعه است از جمله هزار و
سیصد مزرعهٔ حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جویبار
چند زوج از عوامل زراعت می شود گفت هر سال محرمت جوی
بر دلختن بعده ی هر زوجی یک مرد بیرون می رود سه هزار
مرد جمع می شود ۵ روزی حضرت ایشان بتقریبی فرمودند
که من هر سال از مزرعهای خاصهٔ سمرقند هشتاد هزار
من غله بسنگ سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان
احمد میرزا جواب می گویم و فرمودند که حق سبحانه و تعالی در
اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی که خرداران صاحب
وقوف هزار من غله حدس میکنند در وقت کشیدن هزار و
چهارصد من و هزار و پانصد من می آید ۵ یکی از ملازمان
ما که بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت
میفرمودند که خرج غلهٔ بسیار باقی می بود و مشاهدهٔ این

حال

حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان که ما را این معنی
از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما بهر
فقر است از چنین مال را خاصیت اینست رشحه روزی
حضرت ایشان در معنی این آیت کریمه إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ
می فرمودند که محققان در تفسیر این آیت چنین گفته اند
که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که این
مشهد مقام اوست هرانچه هر ذره از ذرات کاینات او را آینه
ایست که در ان جمال وجه باقی را مشاهده میکند این چنین
کس را که مسمی بما سوا سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد
اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و محجوبی و را
چگونه صورت بندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب
تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی
کرده اند آنجا فرموده اند شعر زد بجهان نوبت شاهنشهی ۵
کوکبهٔ فقر عبیداللهی ۵ آنکه ز حریت فقر آگه است ۵ خواجهٔ
احرار عبیدالله است ۵ روی زمین گشته نه سر زیر پوست ۵
در نظرش چون روی یک ناخن است ۵ یک روی ناخن که بدست
آیدش ۵ کی به ره فقر شکست آیدش ۵ لجهٔ بحر احدیت دلش ۵
صورت کثرت صدف ناخنش ۵ هست در ان لجهٔ ناقعر یاب
قبهٔ نه توی فلک یک حباب ذکر خدمت و شفقت حضرت

ایشان بکار و نام خواص و عوام حضرت ایشان از ابتداء حال تا
انتهاء مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و رعایت و
رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند و در مجالس
و محافل بر همه کس در خدمت سبقت می‌نموده اند ، میفرمودند
وقتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر
می بودم دو سه بیمار را که مرض حصبه داشتند تعهد و
بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند جامه
و بستر ایشان شسته می شد من آنها را می شستم و دفع و دفع
اذیه ایشان می کردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه
بیمارداری و لوازم آن حصبه شد در شبی که تب محرقه داشتم
سه چار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران شستم
میفرمودند وقتی که در هری بودم سحرها بحمام پیره هری میرفتم
و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده
کس را خدمت کردمی و در خدمت امتیاز نمیکردم میان
نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده گاه چنان بودی که
در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد
از خدمت مردم می گریختم تا کس را دغدغه اجر نشود و اگر
شود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام
این چنین خدمتها میکردم از حرارت حمام گوئی بطبیعت

رسیده است از این جهت حالا بحمام رغبت نمی شود بحمام کم
تشریف می بردند و این جهت میگفتند ، میفرمودند که در
طریقه خواجگان قدس الله تعالی سرهم همت و خاطر مصروف
آن می باشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی
است که در آن وقت خدمتی نباشد که آن واجب بمسلمانی رسد
خدمتی که سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است
بعضی گمان برده اند که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت
اولیست ثمره خدمت محبت و تمکین در دلها است جُبِلَتِ
الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا مبین اینست هر کوثرات
نوافل با ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است برابر نخواهد
بود ، میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان
ایشان قدس الله تعالی ارواحهم با سانی خدمت کسی قبول
نمی کنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جمله احسانست
و حب محسن علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغولند
بنفی خلق و نمیخواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکشد
بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند
نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که روی
استعداد آن بیابند که روز بروز از طریقه خواجگان و
طور ایشان بهره مند شود و علاقه او از عالم بسبب

قبول والتفات خاطر ایشان کمتر گردد وعالمی از جمعیت
باطن او معمور ومنور شود ۵ میفرمودند که من این
طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت بردم
گفته ام نه آنکه مرا اموخته باشند اما خدمت را خاصیت
اینست ۵ میفرمودند هر کسی را از دری آورده اند مرا
از در خدمت در آورده اند ازین جهت مرضی ومختار و
محبوب منست بهر که امید واری دارم و برا خدمت می فرمایم
واین بیت خواندند **شعر** همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد
آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ۵ بس فرمودند که
من همچنین میخوانم که ۵ خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد

ذکر مراعات ادب وخدمت بصحبت ایشان نشست

حضرت ایشان همیشه در خلا وملا بکمال ادب ظاهر وباطن
متصف بودند ودر صحبت وخلوت آداب ظاهری وباطنی
را رعایت می نموده اند راقم این حروف در آن اوقات میمنت
سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود وشب وروز
بر ملازمت وخدمت مداومت می نمود ومدت چهار ماه
در کرت اولی ومدت هشت ماه در کرت ثانیه هرگز
ندید که حضرت ایشان خمیازه باشند یا بسرفه وغیره
بلغمی وآبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند یا بینی

افشانده وهرگز ندید که در خلا وملا وقتی از اوقات
شب وروز مربع نشسته باشند ۵ خدمت مولانا ابو سعید
اوبهی علیه الرحمة از جملهٔ ملازمان آن آستانه بود ومدت
سی وپنج سال بر دران آستانه بود چنین میفرمودند که
در آن مدت که بملازمت وخدمت حضرت ایشان قیام
می نمودم در هیچ صحبتی وخلوتی هرگز ندیدم که ایشان
پوست ودانهٔ انگور وپوست سیب وآبی وامرود وامثال
آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند وهرگز ندیدم
که بینی افشانده باشند ویا بلغمی از دهان بیرون افکنده
باآنکه گاهی زکام ونزله میداشتند وهرگز چیزی که موجب
کراهت ونفرت طباع باشد از آنحضرت مشاهده نیفتاد
واز هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه
در خلا وملا بکمال آداب وحسن معامله متحقق ومتخلق
بودند ۵ جناب نقابت مآب سید عبد القادر مشهدی
مد ظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بقند
رفته بوده اند وبصحبت حضرت ایشان رسیده ۵
میفرمودند که شبی میر مزید ارغون در محلهٔ کفشیر بملازمت
ایشان آمد وداعیه کرد که آن شب در صحبت ایشان احیا کند
وفقیر در آن مجلس حاضر بودم چون نماز خفتن گذاردند ایشان

فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد که ما با وی
امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازمست ما با بعض
یاران خواهیم نشست شما جوانید روید و خواب کنید
واگر خاطر شما کشد سحر آیید من گفتم اگر خاطر اجازت
فرمایید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود قوت
نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از اصحاب
ایشان در آن مجلس نشستیم و من از اول شب تا دم صبح مترقب
احوال ایشان بودم همان وضع دو زانو که در اول شب
نشستند اصلا وقطعا ازین زانو بآن زانو نگشتند ومطلقا
از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که بنماز تهجد
برخاستند وچون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع
نشستند بر یک قرار از روی تمکین و وقار تا وقت طلوع
فجر بی آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و
فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین
پا بآن پای می نشستم و ازین زانو بآن زانو می گشتم و بتکلف
خواب را از خود دور میکردم و میر مزید نیز ببرکت التفات
ایشان حرکت کمتر میکرد با وجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات
خواب نیز از وی ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند
تا صبح دمید بعد از آن بنیت نماز بامداد برخاستند و

نماز صبح را بوضوی نماز خفتن گزارده اند و مشاهده
این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن
اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان **ذکر ایثار
وشفقت ومرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب وخدام ایشان**
کرم ولطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت
ومشقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و
اصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند ٭ خدمت میر عبد
الاول علیه الرحمة مسموعات خود نوشته اند که وقتی در اوایل
بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت
ایشان بولایت کش میرفتند و بیگاه شد و شب ضرورت
در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد
از نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مرا در
طهارت این خیمه تردد است سوا اینجا نمی باشم اصحاب اینجا باشند
و درین باب التفات نموده مبالغه فرمودند و همان یک
خیمه بیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب در آن
خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میریخت و سیلها روان
شد چون صباح شد و نماز بامداد گزاردند بعضی عنایت کرده
چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و اصحاب
در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده

است تا یاران نیز متردد باشند ه بعضی از اصحاب نقل کردند که
کرتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت
ایشان بجانب مرغزاری که نزد آورد گویند توجه فرمودند و جمع
از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع
یک آلاجوق داشتند از برای حضرت ایشان برپای کردند
اصحاب را ایجاب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه
نبود چون هوا آغاز گرم شدن می کرد حضرت ایشان اسب
می طلبیدند و میفرمودند که میخواهیم بعضی شکارها رانیم
و سوار می شدند و بصحرا می رفتند و در آفتاب می گشتند چون
هوا بغایت گرم می شد در سایه جرها که تمام بدن ایشان را
سایه نبود همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت
می نمودند تا هوا با اعتدال می آمد بعد از آن بالاجوق در می آمدند
چند روز که آنجا بودند معامله این بود بالاخره اصحاب
معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت
اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سیم

در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان و دیدن
مشایخ زمان میفرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة
بسیار خاطر مشغول داشتند که تحصیل کنم مرا از تاشکند
بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن

هر بار که برای خواندن زور آوردندی مرضی عارض شد که مانع
تحصیل گشت آخر الامر حصبه قوی شد بخیال خود گفتم که
مرا حالتی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما نمی گذارید اگر
زیاده مبالغه نمایند وهم است که بعد ازین هلاک شوم
خال من ازین سخن بغایت متأثر شدند و فرمودند که
حال من ترا بغایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق
که خاطرت میخواهد مشغول باش ه نوبتی دیگر قصد
تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز
برداشت آخر ترک نمودم ه میفرمودند که مجموع تحصیل
ما یک دو ورق از مصباح نحو بیش نیست ه خدمت خواجه
فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علمای سمرقند بوده اند و
میفرموده اند که ما کمال باطن حضرت ایشان را نمی دانیم اما
این قدر میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی
بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه
پیش ما نیارند که ما همه از آن عاجز نباشیم خدمت مولانا
علی طوسی که بمولانا علی عرب مشهور اند و از عظمای علمای زمان
بوده اند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند و بمجلس
آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند

روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن از غایت
کرمی میکرده اند روزی بی شرمی است باید که شما گویید و ما
شنویم خدمت مولانا فرموده اند که جای که از مبداء فیاض
سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما آنجا بی شرمی ست ٥ حضرت
ایشان می فرمودند که من از تاشکند برای خدمت مولانا نظام
الدین خاموش علیه الرحمة بسمرقند آمده بودم پدر من کسی
پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای
وی نگاه داشته ام اگر حالا نمی آید و این نسبت قبول نمیکند
برادر از من میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند
خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند و در
آخر فرمودند ما نمی دانیم اگر در ما اندکی اضطراب بمرتبه
باشد که نتواند هیچ جا خود را قرار دادن و هیچ کار
و هیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذوریست
بفرزند ترا بتحصیل مولا این حکایت را بکرات میفرمودند
٥ حضرت ایشان که در مبادی حال از تاشکند سفر کرده اند
در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت
بهاء الدین و اصحاب ایشان و کثیری را از جمله طبقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته
چنانچه پیش ازین تفاریق در ذکر سلسله خواجگان قدس

الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش
از آن که بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت
سید قاسم تبریزی قدس سره مشرف شده اند و چون
بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت
سید قدس سره و بعضی دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات
میفرموده اند و بر صحبت ایشان مداومت می نموده اند
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد ٥ حضرت ایشان
در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند بسمرقند آمده
بوده اند و چندگاه آنجا اقامت فرموده و دران اوقات
باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمة میکرده اند و بصحبت ایشان بسیار
می رسیده ٥ عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند
که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا
نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم که
جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم
و زمانی نشست بعد از آن که بیرون آمد از خدمت مولانا
پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند وی خواجه
عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای
وی شوند ٥ مولانا درویش محمد سرپلی از خدمت

مولانا عبدالله سربلی که از جمله قدماء اصحاب حضرت
ایشانست و در سربل ساکن می بوده که موضعیست مشهور
در سمرقند چنین نقل کرده اند که وی فرموده که من
خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت
مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا
در منزل ما بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
قیام می‌نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقا روزی
مراقبه بوده اند و سر در پیش افکنده و پدرم نزدیک ایشان
بکاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و
فریاد بلند کرده پدرم دست ازان کار بازداشت سبب آن فریاد
از ایشان پرسیده فرموده اند از جانب شرقی شخصی پیدا شد
خواجه عبدالله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخی بزرگ
و نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم
و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می‌بودیم و با سابقه
ایشان عشق بازیها می‌کردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید
میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند
آوردند اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت
از سمرقند ما بودیم و بسعادت خدمت مستسعد گشتیم ۵
حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند

بوده اند

بوده اند از انجا میل بخارا فرموده اند و در راه بدیه شیخ
سراج الدین پیرمسی رسیده اند و یک سفره آنجا با شیخ
صحبت داشته اند و از انجا بخارا رفته اند و مولانا حسام
الدین مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء
الدین غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقاله
کتاب در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شد
بعد ازان عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهراة آمده
و مدت چهار سال پیوسته آنجا بوده اند و دران مدت بصحبت
حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما
میرفته اند و بصحبت حضرت شیخ زین الدین خوافی قدس
سره احیانا میرسیده اند و بعد از چار سال از هراة به نیت
صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه
بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ
بصحبت مولانا حسام الدین پارسا رسیده اند چنانچه در
ذکر مولانا گذشته و از انجا بچغانیان رفته اند به نیت
زیارت قبر حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
تعالی سره بعد ازان بهلغتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب
را آنجا دریافته اند و دست بیعت بدیشان داده از ایشان
طریقه گرفته اند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و

در آن مدت صفر هجرت سه ماه مانده بوده اند و باز بهراة
مراجعت فرموده یک سال دیگر کابیش آنجا بوده اند و بر
صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آنکه پنج سال
در هراة اقامت داشته اند که عزیمت مراجعت بوطن مالوف
کرده اند و در تاشکند مقیم شده با مر زراعت قیام نموده
اند ما توقف و بشغل دهقنت اقدام فرموده ه میفرمودند
که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بعد
پنج سال پیش از وبا از هری بتاشکند آمدیم و واقعه
وبا در شهور سنه اربعین وثمانمایه بوده است و بعد از آنکه
بتاشکند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
آنجا بوده اند با ایشان صحبتها داشته اند و میان ایشان
امور عجیبه واقع شده چنانچه شمهٔ از آن در ذکر مولانا
نظام الدین گذشته است ذکر حضرت ایشان در مرقد
وخراسان بحضرت سید قاسم تبریزی میفرموده اند که هم خود کسی
کلمات از حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی
سره ندیدیم بصحبت هر کس از مشایخ زمان که در میرسیدیم
نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که آخر الامر ازمی
بایست گرفت ه میفرمودند که هر گاه پیش سید قاسم در می
آمدیم چنان مشاهده میشد که جملهٔ کاینات بر گرد ایشان

میگردد و در ایشان فرو میرود و گم میشود ه میفرمودند
که سید قاسم در حالی در حوالی ابیورد با حضرت که خواجه
بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی ملاقات کرده بوده
اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه و نسبت
ایشان میداشته اند بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان
معلوم میشد که حضرت سید خود را بر طریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم میدارند ه میفرمودند که
حضرت سید را دربانی بود کسی را بی اجازت و رخصت پیش
حضرت سید نمیگذاشت که در آید در خدمت سید با آن
دربان گفته بودند که هر گاه که این جوان ترکستانی آید مانع وی
نشوی و گذاری که پیش من آید ه میفرمودند که من هر روز بدر
خانهٔ سید میرسیدم لیکن با وجود دستوری هر روز و هر دو نه
یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما
دستوری یافته اید چرا هر روز در نمی آیید دیگران را خود اجازت
نیست و الا هرگز از پیش ایشان بر نمیخواستند کسی را خوش نمی
آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را زود اجازت
میدادند اما هرگز مرا نخیزانیدند ه میفرمودند که
یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که ترا چه نام
داری و عادت ایشان آن بود که مردم را با تو میگفتند گفتم

عبید الله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلام
قدس سره ٥ خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة در شرح
این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود کنی
یعنی کمال سعی بجای آری که بندگی حق سبحانه بر وجه
اکمل کنی و آنچه راقم این حروف را در معنی این سخن بخاطر میرسد
آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدأ
فیض تو اوست و حقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و تر
توکرا الامر بازگشت و رجوع تو باو خواهد بود اوست و متحقق
بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آیینه شود که آن
اسم در وی با لوازم خود بتمام تجلی کند و از مظهر وی بر وجه
کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق
و مستهلک شود ٥ حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر
سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین
عمر از نظر نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقا
جمع فقیران از ظلمه دادخواهی میکردند و پیش ایشان گفت
و شنید بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که
امشب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم یعنی مناسبتی
کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان می فرمودند
که اگر شیخ نظر بعاقبت و استعداد میداشتند چنین نمیگفتند

از مولانا فتح الله تبریزی رحمة الله منقولست که گفته من حضرت
سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسایل تصوف میل و شغف
تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یک مسئله از دقایق
این طایفه بروز می آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت
سید نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی
کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و دقایق عجیب فرمودند
و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند سید بابتدا
آغاز حکایات و اسرار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریبه
از ایشان سر میزد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد
روزی بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت
سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این
طایفه علیه اگرچه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری
کفایت نمی شود اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت متمنای
ارباب همت است در دامن این جوان ترکستانی که اعجوبه زمانست
از وی بی کار در صحبت زود باشد که جهان بنور ولایت او
روشن شود و دلهای مرده و هوای نفس افسرده از برکت صحبت
شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید همیشه
از روی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابو سعید
میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدن می اکثر

اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه
حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده از آن مشاهده نمودم
ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و
استعداد مردم بود و مؤید این معنی است آن سخن که پیش ازین
در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند
که همچنانکه این ناخوشان ما قباب ما شده الله زود باشد که بنای
تو قباب نو شود ۵ حضرت ایشان می فرمودند که در صحبت
حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه
مردم نسبت با ایشان میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع
شده بودند بسر قضا و قدر دانسته بودند که ایشان بر زود بعد
که از چنین ناخوشان گرد ایشان خواهند بود چاره نبود نگاه
داشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خار
می نهند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان
نیز پیرامن خود این چنین مردم را راه داده بودند از جهت
ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار ۵ میفرمودند
که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل شخصی بود
از مریدان ایشان که معارف و حقایق بلند [illegible]
بر علانیه دلیر میگفت و در آن مبالغه بود از در در آمد و
چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد

و هر لحظه بلونی دیگر می گشت از بس که تعظیم و توقیر سید
در باطن او قوی بود و در هر قدم که پیش می آمد یکبار سر
خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند
هله درویشان هله درویشان بهمان طریق مشغول
بران باشید و جهد کنید تا در اوساط نمانید پیر کیل باز
بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب میرفت
تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند
چکنم در استعداد وی غیر این طور چیزی دیگر گنجایش
ندارد و کمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیزی بهتر است
از نقصان او ۵ میفرمودند که حضرت سید تمام
فرمودند تا تو هیچ میدانی که درین زمان چرا حقایق و معارف
کم ظاهر می شود بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است
و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه
حلال کم است لاجرم باطن صاف نمانده که اسرار معارف
الهی ازوی ظاهر شود ۵ و باین تقریب فرمودند تا زمانی که
دست من بکار می رفت طاقیه هزار بخیه میدوختم و قوت
خود از آن می ساختم و چون بواسطه فلج دست من بیکار
شد کتابخانه از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم
و مایه تجارتی ساختم و این زمان از آن میخورم

احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع
دیگر عقیده کرده بوده اند و غیر واقع بود مردم از آن مریدان
که برگرد ایشان میگشتند استمالا کرده بودند و آن خود
قیاس ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی
همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول
بودند آنچه پیدا می ساختند بموجب کرم و مروت صرف
می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که
جای طالب علمی و کسی بیمار است متألم می شدند ملازمان به
بعیادت او میفرستادند و بمقدار خرج نقد و نفقه می
نمودند ه حضرت ایشان می فرمودند که مرا در سمرقند
حصبه شده بود اندکی بهتر شده بودم و ایام نقاهت بود
و در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم ناگاه خدمت
سعد الدین کاشغری آمدند و گفتند بشارت شما را که حضرت
سید قاسم تشریف آوردند مرا آن قدر قوت نبود که فی
الحال بملازمت توانم رفت گفتم شما روید که مرا حالا قوت
آن نیست که بخدمت ایشان توانم رسید بعد از چند روز
فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام
در خانقاه شیخ ابو اللیث آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی
حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن

تخت را چهار کس بر می داشتند اتفاقا یکی غایب بود یک
پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه نزدیک
بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من
بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه موجب
جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم
که تا در مدرسه امیرشاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن
مریدان گفتند این زمان در سلک آدمیان درآمدی که
حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره ه این سخن را
تقریب آن فرمودند که می گفتند خود را باندیشهای خوب
مسرور و محظوظ بیگردانید چنین بخاطر می رسد که خود را
باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که او در
نفس الامر حسی است مسوا که مظهر اسما و صفات و مصدر
افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که از وی ظا
هر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده
خود را باین اندیشه مسرور دارد شعر شادی جاوید
گر از دوست تو ه تا نگنجی همچو گل در پوست تو ه میفرمودند
که خدمت سید قاسم گفتند که از جنس موالی دو کس
دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا رومی و دیگر
مولانا ناصر بخاری ه حضرت سید قاسم قدس سره در بیان

حال کرد مجاذیب و مجانین بسیار می گشته اند فرمودند
که در روم بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم
گفتند در موضع مجذوبی قوی حالست آنجا رفتم و وی را
دیدم بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل
می کردم تبرکی با وی گفتم که مولانا جانی منی دانیرسن
گفت دانیرم مولانا ناسید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت
من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف می
کشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان
ترکی رومی دیگلاندوم دیگلاندوم یعنی بیا سودم بیا
حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این
حکایت می گفتند آب از چشم ایشان فرو می ریخت معلوم
می شد که سخن آن مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم
کرده بوده است • میفرمودند که حضرت سید فرمودند
که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر
گذشت که آیا بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب
فی الحال متوجه من شد و گفت بدان میرزم که بابا محمود
آب برد • والد این حروف علیه الرحمة چنین می
گفتند که از بعض اعزه شنیده ام که چون حضرت
سید قاسم قدس سره باین مجذوب سبزواری که بیرون

مشهور است و قوی در آن دیار معروفست ملاقات کرده
اند و در خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود
وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان
رانده بعد از آن گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر است
حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود بطوس رفته اند
و سخن مردم دیوانه را بخاطر آورده که گفت بابا محمود از ترکش
من یک تیر است بابا محمود سر از آستین خود بیرون کرده
و گفته بی پروی یکان • حضرت ایشان می فرمودند که شبی
خواب دیدم که در میان شاهراه بزرگ ایستادم و ازین شاه
راهها راههای باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت
شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمة بر سر یک راه ایستاده اند
مرا خواندند و گفتند قال النبی علیه و سلم السماع اهل
لاهل اهله پس اشارت کردند که بیا ازین راه بخود بردم
و مرا خاطر می کشید که از آن شاهراه براه دیگر روم ناگاه
دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره اسبی سفید سوار
از آن شاهراه بر آمدند و گفتند این شاهراه بشهر می کشد بیا
تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا ردیف خود ساختند و بآن شاه
راه در آمدند بعض مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی
است آنچه حضرت سید قاسم در بعضی از اشعار

معارف شعار خود فرموده‌اند شعر من از آن شهر کلانم نه
از آن ده کوتولی با همه خلق جهان دار و مداری دارم در

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله
تعالی سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان
اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود اکثر
اوقات نشسته بودندی هر که بدیدن ایشان می‌آمد مناسب
او زهد کاری میکردند و خودرا بهیچ نوع گردانیدندی بمقدار
بود که احیانا جلّه اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشایخ
ایشان بوده ه میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری
بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم
مرا از صحبت شیخ زیاده [فایده] نبود این مقدار بود که نسبت خودرا
در صحبت شیخ زیاده فایده نبود این روشن تر می‌یافتم
حضرت میر عبد الاول علیه الرحمة در مسموعات خود نوشته
اند که حضرت ایشان می‌فرمودند وقتی که در هری بودم در خواب
دیدم که از منزلی میکنم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین
خوافی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت میکنند که
اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید نباشیدم از آنجا گذشتم بجایی
رسیدم که بسیار نزاهت و خوبی داشت چنین معلوم شد که
منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است در غایت

صفا و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته‌اند
میخواهند که نماز جمعه گزارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون
حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد و بیدار
پیش ایشان میرفتم فرمودند که بسیاری از کلان اصحاب حضرت
خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره دیده بودم طریقه
شیخ زین الدین پیش من چنان نمود طریقه شیخ بهاء
الدین عمر بسیار خوب می‌نمود همه نشسته بودند هر کس که
می‌آمد مناسب او حکایتی میگفتند احیانا جلّه می‌نشسته‌اند
انتهی کلام قدس سره ه میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ
بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم
خودرا از همه نسبتها تهی میساختم و عنان خودرا می‌گذاشتم میل
رفتن بخانه شیخ زین الدین نمی‌شد کشش خاطر بخانه شیخ
بهاء الدین عمر می‌شد ه میفرمودند که روزی بخانه شیخ
زین الدین رفته بودم ایشانرا استغراقی بود مولانا محمود حصاری
که خودرا از خلفاء شیخ میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند
و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
که شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می‌سرفیدند و حرکات
ناخوش میکردند که باشد شیخ از مراقبه باز آیند که وقت
سبق میگذشت و شیخ حاضر شدند آخر گفتند [illegible]

نمی‌شود اولی آنست که بباطن شیخ مشغول شویم تا بحال خود
آیند بس نشستند وخاطرها بر شیخ گماشتند شیخ حاضر شدند
و فرمودند برای سبق خواندن آمده اید بیایید بس شیخ
واصحاب نشستند وبافاده واستفاده مشغول شدند
تا بحال خود باز آیند بس نشستند وخاطرها بر شیخ گماشتند
شیخ حاضر شدند و فرمودند برای سبق خواندن آمده
اید بیایید بس شیخ واصحاب نشستند وبافاده واستفاده
مشغول شدند ٥ حضرت ایشان میفرمودند که مرا این
بی ادبی از مولانا محمود وسایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش
آمد که عزیزان را از چنان حالی بجهت سبق خواندن باز باید
آوردند و فرمودند که میان خاطر برکسی گماشتن و ویرا
لت کردن و کرهنی زدند هیچ فرقی نیست ازین جهت
بخانهٔ شیخ زین الدین کمتر میرفتم ٥ می‌فرمودند که روزی
که خدمت شیخ زین الدین مولانا محمود حصاری و درویش
عبدالرحمن درآن مجلس حاضر بودم ٥ بعض مخادیم از حضرت
ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ بهاءالدین
عمر درآمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در چه
خبرست گفتم دو چیز فرمودند کدامست گفتم شیخ زین
الدین واصحاب ایشان میگویند همه ازوست و سید قاسم

واتباع ایشان می‌گویند همه اوست شما چه می‌گویید شیخ فرمودند
که شیخ زین دینیان راست می‌گویند و در ایستادند بدلیل
گفتن بر تقویت قول شیخ زین الدین واصحاب ایشان چون گوش
فرو داشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم واتباع ایشان
می‌گویند همه اوست شما چه میگویید شیخ فرمودند که شیخ
زین دینیان راست میگویند و در ایستادند بدلیل گفتن بر تقویت
قول شیخ زین الدین واصحاب ایشان چون فرو داشتم همه
دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم واتباع ایشان بود گفتم
این دلایل برای تقویت قول سید قاسمیان میکنند شیخ باز
بدلایل قوی‌تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم
واتباع ایشان درین محل بخاطر من افتاد که بحسب باطن
معتقد قول سید قاسمیان می‌باید بود اما بحسب ظاهر خود را
بر اعتقاد شیخ زین دینیان فرا می‌باید نمود ٥ حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاءالدین عمر را بسیار می
آمدم ایشان بسخن میگفتند و من ترک نمی‌کردم ایشان را استغراقی
بود مثل آنکه کسی خواب رود و پینکی زند گاه گاه حاضر می
شدند و می‌گفتند مگر رسم ولایت شما اینست من میگفتم
آری شیخ می‌گفتند چه خوش جای آنجا رود کسی ٥ میفرمودند
که بخدمت شیخ بهاءالدین عمر بسیار میرفتم مرا می‌گفتند

بیا ای شیخ زاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار می
مالیدم وگاهی موزه از پای ایشان می کشیدم هرگز هیچ بوی
مرا خوشتر از بوی پاتابهٔ ایشان نیامد **ذکر ملاقات**
حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی حضرت
ایشان میفرمودند که اول بار که بهری رفتم بمحله دختران
رسیدم بازرگانی بسیار با جمال بر در رباط نشسته بود چنین
فهم کردم که بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغولست
پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه
طریقه مردم بازار و تجار می باشد فی الحال اظهار کرد وگفت
عزیزیست در هلفتو از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی
میگویند این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بیان فضایل
وشمایل ایشان کرد و در آن باب مبالغه نمود خواستم که از
همانجا مراجعت کنم چون نزدیک هری رسیده بودم بخاطرم آمد که
دغدغهٔ هری از خاطر بیرون کنم بعد از آن بملازمت مولانا
یعقوب شتافتم بهری رفتم وانجا مکث چهار سال مکث
افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاه داشت اهتمام دا
شتند بعد از چهار سال بجانب هلفتو روان شدم چون بولایت
چغانیان استماع رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که

عارض شده بود و مدت بیست روز تب و سرما کشیده بودم نتوا
نستم که زود از انجا بیرون آیم بعضی مردم در نواحی چغانیان
غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و درین مدت
بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در دا
عیهٔ ملاقات با ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم این
مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان
ملاقات نکنم چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند
و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت
ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب ایشان بسبب
استماع آن غیبت پیش آمدند بخاطرم آمد که غضب
ایشان استماع آن غیبت بود و فتوری که در ملازمت بعد از
ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت
بسیار نمودند و کیفیت ملاقات خودرا بحضرت خواجه بها
الدین گفتند دست دراز کردند بیا بیعت کن طبیعت من بگرفتن
دست ایشان اقبال نکرد از انجهت که بر پیشانی مبارک
ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت
می باشد ایشان کراهت طبیعت مرا در یافتند و دست
خودرا بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس شدند [illegible]
خود نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست

سن رفت نزدیک شد که بحجو بخود آنه بخدمت مولانا
جیبم ایشان باز دست خود دراز کردند و فرمودند که
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته
بودند که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست
ما گرفت خواجه بهاء الدین مکیه بی هیچ توقف دست مولانا
یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله
سرهم بر نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت
مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره رسیده است اینست اگر شما طریق جذبه
طالبانرا تربیت کنید اختیار شما راست ٥ گویند که بعض
اصحاب از خدمت مولانا یعقوب قدس سره پرسیده اند
که طالبی را این زمان طریقه گفتید چگونه بود که فرمودند
که اختیار شما راست اگر بجذبه تربیت کنید خدمت
مولانا فرمودند که طالب این چنین می باید که پیش
مرشد با مجموع امور مهیا کرده بود همین موقوف
اجازت بود او را فوت هر چه گویند هست ٥ خدمت
مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره در نفحات
الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است
که خدمت مولانا یعقوب می فرموده اند که طالبی که

بصحبـ

بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا
ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی با آن می بایست
داشت ٥ حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
یعقوب علیه الرحمه انصاف می دادند میفرمودند طریقی که از
حضرت خواجه بهاء الدین بما رسیده ذکر است اگر کسی بطریق
جذبه تربیت می تواند کرد بسیار خوبست می باید کرد حضرت
ایشان میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه اجازت خواستم طریقهای خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه
رسید فرمودند در گفتن این طریقه دشت نکنی مستعدان
بر سانی **فصل سیم** در ذکر بعضی از حقایق و معارف و دقایق
و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل **فصل اول**
در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا
می فرمودند **فصل دویم** در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی
که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی سره
نقل می کردند **فصل سیم** در سخنان خاصه که از هر باب
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آن
حضرت نسبت باهل بدایت و نهایت در صحبت مبارک

مقصد سیم

می‌گشت **فصل اول** در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات
و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معنی بعض آیات
میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد **رشحه** در آیت
الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی
بدایت حمد آنست که حمد نعمت را زیاده می‌گرداند نهایت حمد آنست
که حق سبحانه و تعالی وی را توفیق داده که بآن قوت قیام بحق
عبودیت می‌نماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در
مقابله این چنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه
گشته است حمد می‌گوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند
که از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن
نیست که او داند که معدوم محض است که او را نه ذات است و نه صفت
و نه فعل با این اندیشه خود را بسر حد کرد داند که مظهر صفات
خود گردانیده اند **رشحه** در آیت وقلیل من عبادی الشکور
میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم
کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از
نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از این جهت باشد
که سبب وصول میشود بحق سبحانه **رشحه** در معنی آیت فاعرض عن من
تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است
یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طایفه که از ذکر

ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت‌اند و دیگری آنکه طایفه
هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور و صفت
ذکر ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشان را بذکر تکلیف کنند
ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم مأمور شد بآنکه اعراض کند از
چنین طایفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق
شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرماید
رشحه در معنی آیت وکونوا مع الصادقین میفرمودند که
کینونت مع الصادقین را دو معنی است کینونتی بحسب صورت
و آن آنست که مجالست و مصاحبت با اهل صدق لازم وقت
خود کرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات
و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آنست
که از راه باطن طریق رابطه و نسبت طایفه که اتفاق او
سلکی داشته باشد و صحبت را حصر نکند در آنکه همیشه
بچشم ظاهر باشد بلکه جناب سازد که صحبت دائمی شود و از
صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر ثابت چون
این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی با سر ایشان
مناسبتی و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود
اصلی است حاصل حقیقت وی شود **رشحه** در معنی این آیت

میفرمودند که شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق با او مشو قرین • پیش استادی که او نحوی بود
جان شاگردش از او نحوی شود • باز استادی که او محوی بود
جان شاگردش از او محوی شود • آدمی را از انجهت که استعداد تأثر
تمام از همنشینان حاصلست مامور باین امر شده است که کدام عمل
پاکیزه که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طایفه واقع شود
و مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
موید اینست رشحه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی
اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص
و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص
الخاص می تواند بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه نهایت نیست
و در آن صورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند
و اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد
رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذاتست
من حیث هی آن تواند بود که لا آله نیست الله که عبارت از مرتبه
الوهیت است یعنی مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری
معنی را بر آن خود دور نمی باید داشت زیرا که خلو دل از اغیار شهود
سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه عبد
الخالق قدس سره میسر است ثم من بعدهم با یکدو کرده ام اگر در یکی

و در همین معنی می فرمودند که مبتدیان طریق خواجه بها الدین را که
قدس سره در اول قدم از چاشنی از غیب هویت حاصلست رشحه در معنی
قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس خود متوجه باش
او بصفات رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که ثبات
ثبت بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت از عقد قلبست
بحق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید که بدانید که این وصف
از آن شما نیست رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
سابق بالخیرات میفرمودند می شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت
باشد بطایفه که بر نفس خود ظلم کرده اند باین معنی که از هر چه مراد وی است
از لذات و شهوات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع اقوال مخالفت
ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر بدین تحقیق
این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان
بالخیرات رشحه در معنی آیت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند شاید اشارت بطایفه باشد
از بنی آدم که بر قلب ایشان واقع شده اند که طایفه اند بهمانکه که
ایشانرا از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست بانکه غیر
ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طایفه از هیچ چیز
آگاه نباشد ضرورة هیچ ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون
وصف ایشان گردانیده آمد رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم

لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید از ملك دل سالك خواهند یعنی
جون حق سبحانه بر دل بقهر احدیت تجلی کند در ان دل از غیر خود خبری
نکنجد جواب دهد لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ صدای سبحانی ما اعظم الله
شانی و انا الحق و لیس فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقامست
رشحه ۱۴ در معنی آیت یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّٰهِ میفرمودند
که آدمیان محتاج حق‌اند سبحانه و جون حق تعالی بعلم قدیم خود
میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب
دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر اشیا ظاهر
کردانید تا آدمی بهرجه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشند
رشحه ۱۸ سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه روزی بعضی از حا
ضران مجلس را سیاست و ملامت می کردند و سخنان میفرمودند
بهر وجهی که توانید خود را کم کنید سعی باید که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی إِنَّا أَعْطَیْنَاكَ الْكَوْثَرَ جنین تفسیر
کرده اند که دایم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت رشحه ۱۹ در آیت
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ سخنان می فرمودند و در اثنا آن تقریب
کفتند که بقاء بعد الفنا را دو معنی است یکی آنکه بعد از آنکه سالك
متحقق بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغراق و
غیبت بشعور و حضور باز کشت نظر بر تجلیات اسماء فعلی شود
و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یك از ان

اسما

اسما امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا می کیرد و معنی دیکر آنکه
در هر آنی و جزوی لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار
اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد و آنا فانا
این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار
اختلاف آثار امتیاز می کند میان هر یکی در اقصر زمان از ازمنه
و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب
ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود و آیت
کل یوم هو فی شان مبین این معنی است شعر هر دم ازین باغ بری
میرسد ○ تازه تر از تازه تری میرسد رشحه [illegible] آنجه در معانی
بعض احادیث می کفتند در ضمن شست رشحه ایراد می یابد رشحه [illegible]
در معنی حدیث اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَىٰ میفرمودند که قناعت
قدما آنست که جون کسوفان ناپخته یا بکار روی نان جو
پخته نکند آنرا نیز آن قدر خورد که دست و پای جنبد
از برای نماز کذاردن و میفرمودند بهر وجهی می باید بود
جشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت
باید کرد بجیزی که از آن پایه تر نباشد و بر دست مبارك
خود را کشادند و فرمودند هر کاه کسی که کرسنه شود یك
روی دست کرنج یا آرد وی را کفایت است مرا جنین کرده‌اند
می فرمودند اکر کسی در بیابانی افتد مثلا که در آن آب نبوده

آباد و از هیچ ممر هیچ طعام نباشد و وی را طعام دغدغه نشود
و در باطن وی هیچ تضرع نبود می توان گفت که این مرد در اقامت
بحقیقت حاصل شده است رشحه در خبر التکبر مع المتکبر
صدقة میفرمودند که تکبر یک نوع است مذموم و محمود تکبر
مذموم تعظیم است بر خلق خدای و بچشم حقارت در ایشان
نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود
عدم التفات بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق
سبحانه بآن معنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر وی
حقیر و بی مقدار شود و علاقهٔ التفات وی از آن منقطع
گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبهٔ فنا رشحه میفرمودند
که حدیث وارد شده شیبتنی سورة هود بنا بر آنست که در
سورهٔ هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم
کما امرت استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت
استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق
و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال
صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد
از اینجاست که گفته اند کار استقامت دارد ظهور کرامات
و خوارق عادات را اعتباری نیست رشحه در معنی حدیث الیوم
تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند سجدهٔ که حضرت نبی

صلی الله علیه و سلم در آن نماز میگزاردند چندین در داشت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند تا اکثر آن درها را ببستند
و آن در که بر خانهٔ صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند
پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته
شد همه شکافها الا شکاف ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن رانده
و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت حبی
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم درین حدیث اشارت بآن معنی کرده اند که همه نسبتها و طریقها
در جنب نسبت حبی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز
نسبت حبی نیست و رابطه عبارت از نسبت حبی است بصاحب دولتی
که اعتقاد و واسطگی را لایق باشد و طریق خواجگان قدس الله سرهم
که بحضرت صدیق اکبر منسوبست از حیثیت این نسبت حبی است
و طریقه این عزیزان بحقیقت نگاه داشت این نسبت حبی است و وقتی دیگر
در بیان تحصیل این نسبت حبی این ابیات خواندند که شعر همین در بهم
سوی یوسف باز کن • وز شکافش فرجهٔ آغاز کن • عشق بازی آن
دریچه کردنست • کز جمال دوست دیده روشن است رشحه میفرمودند
که بعضی از کبراء طریقت قدس سره در معنی حدیث لی مع الله وقت گفته اند
ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاتی یعنی مرا حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
بحق سبحانه اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ

تجلی نداشت اما در قوت شد که که مسمی بالقلبیست هم چیز را تجلی
بود از مصالح دنیا و مجادبه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و می
فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین محمد والی علیه الرحمة میل بقول
ثانی می کردند و می گفتند که کاملانرا بر سبیل ندرت این حال واقع می شود
میفرمودند که در حدیث شب معراج واقعست که چون جبرئیل از
همراهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت
انملة لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر
سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفاتست مرتبه که بی صفات
یعنی من بی مانم جیز دیگر می شوم رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن
دیز فرموده اند ای بان اعطانی الجنة الجامعة لجمیع خصایص النعوت
المرضیة والخصال الحمیدة التی یقتضی لما یلایم حضرة المحبوب
در خلوت سلطنت محبت که قطب دایره توحیدست جه جیز باشد
از انچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد
و جه جیز ماند از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از
حصول محبت محب بنابر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع
شده خود را جز در مراضی و ملایمات حضرت محبوب صرف نکند
شعر استاد تو عشق است جو انجا برسی ❊ او خود بزبان حال گوید
که جه کن رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله

عنه فرمودند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا معنی که ملایم
استعمال حرف لو است که آن کلمه معنی وی امتناع ثانی است
از برای امتناع اول بعکس بخاطر نیامده و آن اینست که یقین
همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست
و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است ذات من حیث هی هرگز ظاهر
نمیشود مگر از پرده صفات جون این حقیقت همیشه در حجاب کند
و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یزال
در تزاید باشد رشحه انجه در معانی بعض از کلمات اولیا گفته
شده در ضمن رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی این سخن که بعضی
محققان فرموده اند که لو اقبل صدیق الی الله الف الف
سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته میفرمودند که تحقیق این
سخن اینست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک
نفس کسب کمالات ما تقدم میکنند و حکایتی مشهور است
که بعض ازین طایفه را پیش خلیفه غمازی کردند که
ایشان زندیق اند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشانرا بقتل رسانند و این مذهب مستأصل شود اجری عظیم
بر آن مترتب خواهد شد و جون ایشانرا بدار الخلافه حاضر
کردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست
که یکی از ایشانرا بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که

اول ابکشتن سیّاف قصد وی کرد که دیگری پیش آمد و همین درخواست
نمود سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود
چنین مشتاقید که بر یک دیگر مبادرت و مسابقت می‌نمایید گفتند
ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده‌ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه
می‌کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری می‌نماییم تا بدین
مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برارند و کسب کمالات کنند
این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان
فرمود و بعد از آن اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه زندیقند
پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده باعزاز
تمام گردانید حضرت ایشان می‌فرمودند که این را تمثیل است
و آن اینست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت
میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شد در هر زمان انچه
حاصل اوست ازین مایهٔ صد هزار دینار در سود تجارت
هر اینه بیشتر است از انچه حاصل او شده بود در زمان
بیشتر از صد دینار پس اگر وی دمی زمان از کسب و تجارت
باز ایستد ما فات او زیاده خواهد بود از مال او. رشحه میفرمودند
اکابر گفته اند کم من تغمض عینیه عن الله طرفة عین لم یسترد طول
عمره معنی وی آنست که بعض عرفا گفته اند که ارباب الاحوال
یتبرون عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز مقید

ترقی نیست زیرا که بتحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته
بدوام عملست فی زمان استغراق و استهلاک بحقیقت زمان باز ماندن
از عملست بلکه استغراق و استهلاک بحقیقت از احکام موطن است که
بطریق استعجاله درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می‌شد پس بنابرین محقق است
که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال. رشحه میفرمودند حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن
تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و
فرمودند این مقام نه آنکه مبتدی طالب ذکر گوید تا دل و بادوام
آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر حمله دیگر بیارد و
این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس
این بیت خواندند که شعر یک حملهٔ مردانه مستانه بکردیم
از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم. رشحه در معنی این سخن که بعض
اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته
میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله
الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست انچه در ترکیب
انسان ظاهر است از معرفت او آن انسانی نیست بلکه انسان نیز
شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته
این چنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان

برده اند که عجز از معرفت جهل است واین ما طلست رشحه میفرمودند
که شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفته است که اِن کُنتَ فَاِنَّمَا بِغَیرِکَ
فَاَنتَ فَانٍ بِلَا جَمعٍ وَلَا تَفرِقَةٍ جمع اینجا کنایتست از دیدن توفیق در
عمل وتفرقه عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف جودی
فرمودند که مضمون این سخن را در یافت وَذَوقًا مُتَحَقِّق اوشد
خلاص او از تفرقه اغیار باز رست رشحه ۸ میفرمودند که اکابر
جمع وجمع الجمع جنین گفته اند الجمع ماله علیه وما لک علیک
وجمع الجمع ان یجمع ماله وما لک علیه وفرمودند مبین مرتبه
جمع الجمع است که این بیت که حضرت مولوی قدس سره مثنوی
فرمودند مثنوی ما کیم اندر جهان پیچ پیچ ۰ جون الف او خود
ندارد هیچ هیچ فصل دوم در ذکر حقایق ودقایق وحکایاتی
که از مشایخ متقدمین ومتاخرین قدس الله سره نقل می کردند وآن
در ضمن پنجاه ودو رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ میفرمودند که اهل ارادت
بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر فرستاد که
اگر مریدی صادق نشان داری برای ما فرستید آن بزرگ در جواب
فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر جند شیخ میخواهید برای شما
فرستیم رشحه ۲ میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمة
بسی فضایل وکمالات داشت واز دانشمندان متبحر بود وباین
طایفه ارادت صادق داشت وی می گفت که من از هیچ کار خود

امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم وآن آنست که
روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلاکه که از مشایخ بزرگ
شیراز بود بطهارت مشغول بودند ومن کلوخ استنجای ایشان را
بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند رشحه ۳ هم از
وی نقل کردند که می گفت اگر صورت درویشی را بر دیواری
نقش کنند از پای آن دیوار با دب میباید گذشت رشحه ۴
میفرمودند که جون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد وپدر وی
در آن فرصت حاکم واسط بود بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت
بود انابت آورد توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد صاحب
کشف المحجوب گفته است که این فرستادن نه از انجهت بوده که از
تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاه داشت وشبلی نیز
از خویشان جنید بود جنید هفت سال وی را کسب فرمود وگفت
وجه آنرا برد مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است
باز می ده بعد از ان هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا وطهارت
خانه باز داشت تا کلوخ استنجا وآب طهارت اصحاب مهیا می ساخت
بعد از جار ده سال وی را طریقه گفت وریاضت امر فرمود رشحه ۵
میفرمودند که سهل ابن عبد الله تستری قدس سره مدتی مدید
ریاضات شاق کشید وبدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی
خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین جکید نقش الله

برآمد بعد از آنکه این چنین مشغولیها کرده بود بروی بیاد
فرمود رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند
سخن خواجه عبد الخالق است قدس سره که در شیخی را بند
در یاری را گشای در خلوت را بند در صحبت را گشای و در کرت
دوم این ابیات از مثنوی خواندند شعر چه آموزی طریقش
فعلی است ٭ علم آموزی طریقش قولی است ٭ فقر خواهی آن
بصحبت قایم است ٭ نه زبانت کار می آید نه دست ٭ رشحه میفرمودند
که بعضی اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند بعد
از نماز دیگر ساعتی است که باید که در آن به بهترین اعمال مشغول
باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه
است و محاسبه آنست که اوقات ساعات شب و روز را
حساب کنند چند از آن بطاعت صرف شده و چند بمعصیت
آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته
استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را
بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است
سبحانه ملول شوند و بجانب حق سبحانه مایل و منجذب
اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال
بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل
در معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت میشود میفرمودند که

روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافته فرمود
بجویید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب
اوست بعد از جست و جوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمود که در
عصاخانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند دور انداختند
فی الحال وجد و وقت خوش شدند و آن تفرق بجمعیت مبدل گشت
و فرمودند که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت
فتور شده است فرموده اند که بیگانه در این صحبت است
که بواسطه سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار
در صفت نعال کفش بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت
و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد
بعض خادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود
و در سحرگاه که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده
بود و بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که در این مجلس بوی بیگانه
میآید بس آن عزیز گفتند این بوی از قوی می آید مگر بسبب
بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه
از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه میفرمودند که تأثیر جمادات
از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در این باب تحقیقات بسیار کرده اند
و این تأثیر جمادات تا غایتی است که ارباب اکابر تخصیص افضل عبادات

نمازاست در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق
ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد بها و جمال آن عمل
برابر آن عمل فزودی نیست که در موضعی ادا کند که متأثر از
جمعیت ارباب جمعیت شده از انجاست که دو رکعت نماز که
در حرم مکه برابرست با هفتاد رکعت در غیر آن رشحه ۱۵ می فرمودند
که طالبان نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان
منسوبست از اولازمست که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۰ اگر تو از آن نگریزی ۰ هرگز نکند روح
عزیزان بحلت رشحه ۱۱ میفرمودند که شیخ ابوطالب مکی قدس
سره فرموده اند که جهدی کن که ترا هیچ ظاهر نشود از احوال
و مواجید و کرامات غم نیست رشحه ۱۲ میفرمودند توحید درین
روزگار آن شده است که مردم ببازارها می روند و در پسران
ساده روی می نگرند که ما مشاهده حسن و جمال حق سبحانه
می کنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید
قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از
مریدان ایشان در بازارها می گشتند و پسران امرد پیدا می
کردند و با ایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور
جمیله مشاهده جمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت
سید می فرمودند این خوکان ما کجا رفته اند ازین سخن چنان

معلوم

معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک
نموده اند رشحه ۱۳ میفرموده اند که مشایخ طریقت قدس الله تعالی سره در
اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد آورده اند بعضی
آنرا معنی ظاهر بوی گفته اند که مراد از شاهد شاهد صوریست
و از مفتون بالشاهد آن طایفه که رابطه عشق و محبت نسبت
هر جمیله نگاه می دارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت
مذموم و خطیر و نفس را در آن مدخلست یکی از اکابر فرموده
است گرفتم که نفس را در مشاهده شاهد صوری هیچ حظی
و خطی نماند آخر حظی روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان
کرد سبحانک سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است
گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است
گذشتن لازمست رشحه ۱۴ می فرمودند که اکابر طریقت قدس سره
گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود
باید بتحقیق دانی که تو آنی اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند
یقین کنی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نسخه
جامعه است و همچنانک صفات ملکی دارد از صفات سبعی و
بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس
نشسته بود شخصی در آمد آن بزرگ وی را پیش جنید ستایش بسیار کرد
بعد از آنک سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف وی جمع

آن خوك را كردى آن بزرگ بغايت منفعل شد كه بواسطه تعريف
وى شيخ مر شبلى را خوك خواند اما در باطن وظاهر شبلى از آن
سخن هيچ گونه اثر كراهيت پيدا نشد وهيچ تغيير بوى راه نيافت
رشحه مى فرمودند كه درويشى آنست كه پير هرى قدس سره فرموده است
كه خاكى بيخته وآبى بر آن ريخته نه بر پشت پا را از آن گردى ونه كف پا را
دردى وخلاصه درويشى آنست كه از همه كس بار كشد وبر هيچ كس بار
ننهد نه بحسب صورت ونه بحسب معنى رشحه ۱۶ مى فرمودند كه بر بلاهاى
حق سبحانه صابر بلكه شاكر مى بايد بود زيرا كه حق سبحانه را
بلاهاى صعب تر از يكديگر بسيار است پس فرمودند كه حضرت
مولانا نظام الدين عليه الرحمة مى گفتند كه دو برادر توأمان
بودند كه بيك شكم آمده بودند وپشت ايشان بيكديگر چسبيده
بود چون بزرگ شدند دايم زبان بشكر الهى جارى مى داشتند كسى از
ايشان پرسيد كه با وجود چنين بلايى كه شما را واقع است چه جاى
شكر گزاريست ايشان گفتند ما ميدانيم كه حق سبحانه را بلاها اين
صعب تر بسيار است برين بلا شكر ميگوييم مبادا كه ببلايى ازين عظيم
تر مبتلا شويم ناگاه يكى از ايشان بمرد آن ديگرى گفت اينك بلاى صعب
تر پيدا شد اكنون اگر اين مرده را از من قطع مى كنيد من نيز ميميرم
واگر قطع نميكنند مرا مرده كشى مى بايد كرد تا وقتى كه بدن وى
فرسوده شود وبريزد رشحه ۱۷ مى فرمودند كه شيخ ابو يزيد قدس سره

گفته است

گفته است سى سال با حق سبحانه سخن گفتم واز حق سبحانه سخن شنيدم
وخلق پنداشتند كه با ايشان ميگويم واز ايشان مى شنوم معنى اين
سخن آنست كه آنچه از مظهر ظاهر است رشحه ۱۸ مى فرمودند كه حضرت
خواجه بهاء الدين قدس سره مى فرمودند من دو كس ديدم در
مكه مبارك زادها الله تعالى شرفا وكرامة يكى بغايت بلند همت
ويكى بغايت پست همت پست همت آن بود كه در طواف ديدم
شخصى را كه دست در حلقه در خانه زده بود ودر چنان جاى شريف
وچنان وقتى عزيز از حق سبحانه غير حق سبحانه چيزى ميخواست
وبلند همت آنكه در بازار منى جوانى ديدم كه پنجاه هزار دينار كما
بيش سودا وخريد وفروخت كرد كه در آن فرصت يك لحظه دلش از
حق سبحانه غافل نشد از غيرت آن جوان خون از درون من برآمد
رشحه ۱۹ مى فرمودند كه ابو يزيد قدس سره در راهى ميرفت سگى تر
شده پيش وى باز آمد وى دامن در چيد سگ بزبان فصيح با وى
بسخن آمد وگفت اگر دامن تو بر من خوردى بآبى پاك مى شد اما
اين دامن كه از من در چيدى وخود را پاك تر از من ديدى بكدام
آب شسته خواهد شد رشحه ۲۰ شخصى در مجلس حضرت ايشان چون
اهل مراقبه گردن كج كرده بوده وخود را مراقب ومشغول فرا نموده
ايشان با وى تند شده فرمودند كسى در صحبت مولانا نظام
الدين عليه الرحمة سر پيش را نداخته بود فرمودند سر بالا كن كه

استنی

می بینم از تو دود می خیزد ترا بمراقبه چه نسبت است سالها کلوخ
پرتها می باید ساخت و نجاست از مبرزها دور انداخت تا شایسته
آن شوی که از طریق با تو سخنی توان گفت مراقبه خود کجاست رشحه ۲۱
وقتی که حضرت ایشان فقیری را اجازت مراجعت بخراسان
میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی
جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود
غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضعی دیگر را نشان کن و تا
آنجا خود را بر نسبت راست که بهمچنین موضع بموضع و منزل بمنزل
ورزش این نسبت می کن تا وقتی که ملکه حاصل شود رشحه ۲۲ میفرمودند
از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید
صادق آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچ گونه جرمی
از وی صادر نشود و این سخن بان معنی است که پیش از آنکه کاتب
شمال چیزی نویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع
کند بوجهی از وجوه رشحه ۲۳ می فرمودند که حضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه فرموده اند
کرانی از خلق می باید داشت و این نمی شود الا بکسب حلال دست
بکار و دل بیار در طریق خواجگان قدس سرهم امری مقررست
رشحه ۲۴ می فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره
فرموده اند که زندگی دل را در جانست زندگی دل حاصل نشود

جز باقتضا دو اقتصاد دوام ذکرست در نوم و یقظه ذکر
در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر می گوید این ذکر را
در خواب بیند گویند حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
و بعضی دیگر از مشایخ طریقت قدس سرهم موجب ترقی
گویند زیرا که ترقی منوط بعملی است که ناشی از علم باشد
آنچه در خواب دیده می شود بذکر مشغولست نه ازین
قبیل است رشحه ۲۵ میفرمودند حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای می رسد که
حقیقت ذکر با جوهر دل یکی می شود معنی این سخن تواند
که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف
و صورت و جوهر دل که عبارتست از لطیفه با آن امر منزه
از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف
یکی و یگانگی روی نماید در آن حال ذاکر بواسطه استیلای
مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت
ذکر چه دل او را با مذکور ارتباط بوجهی شده که غیر مذکور
در اندیشه او گنجایی ندارد رشحه ۲۶ میفرمودند روزی بخدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتم و ایشان با جمعی از اهل
مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ
شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و ادام

جز

با حدیث و کلام باز فرمودند ببینیم اگر این مرد از قید هستی
خود باز رسته است هرچه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است
هرچه کند بر وی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که
ما از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة سخنی بهتر از این
نشنیده ایم رشحه ۳۷ میفرمودند که خدمت مولانا نظام
الدین گفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در مثله
جز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی بنسبت آن واقعست
اگر کسی از راه سعی و مجاهده که بر طریق استقامت باشد از زبان
دور کرده اند که باختیار وی اختیار از زبان او صادر نشود این
شریعت است لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه
دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه
دروغ گفتن دور شود این طریقت و چنان شد که باختیار
از وی دروغ گفتن نیاید نه از دل نه از زبان این حقیقت
است حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل
میکردند و استحسان می فرمودند رشحه ۳۸ میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که در بدایت جذبه ها
گفتند در بدایه چون می درآیی گفتم باین شرط که هرچه من گویم و
خواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوییم و خواهیم آن می باید
گفتم من طاقت این ندارم مکث باید ده شبانروز مرا این بار

کذاشتن

باز گذاشتن احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بر
حد نا امیدی کشید خطاب رسید که هلا هرچه تو میخواهی همچنان
باش گو ۵ حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت
همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخی قدس
سره از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که
هلا هرچه تو میخواهی همچنان باش گو من اختیار طریقه کردم که
البته موصل باشد رشحه ۳۹ روزی حضرت ایشان با جمعی از
تند شده فرمودند که شما بار این طریق نمی توانید کشید این طریق
بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن
کاری بس بزرگست از شما این کار نمی آید اگر من گویم که ثا روید
و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال قیم کفر من میکنید
این کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند
که در همان خانه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
دو کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان
میکردند قیل و قال ایشان دور و دراز کشید حضرت
خواجه آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز
آمدند و فرمودند که اگر صحبت مرا میخواهید شما را از ایمان
می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی
در آن اضطراب می بودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد

رشحه ۲۵ روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که
اگر در صحبت خواجه بها الدین قدس سره ترا نسبتی حاصل شده باشد
بعد از ان بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز
یابی چه می کنی خواجه بها الدین را می کذاری یا نمیکذاری پس
فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا
هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی فرمودند که یکی از مریدان
قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
سره افتاد بغایت کرسنه بود روی بجانب پیر خود کرد و کفت
شیئا لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آکاه
شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد جون درویش
از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده خود پیر خود کرد و کفت
شکر لله قطب الدین حیدر که ما را پیش شیخ فرو نکذاشتی جون تمام
نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که جون یافتی آن درویش کفت
سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر می کوید
شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت که هر جا که فایده
می یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاهر و چه بباطن رشحه ۲۶
باز تقریبی فرمودند که جون مرید صادق شیخی را کمالا از شیخ
خود بیابد وی را جایز است که از کامل بهتر رود و با کمل پیوندد فرمودند
که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره کفته است که مرا از مبادی

حال در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طایفه بهره مند
شوم اتفاقا بمجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا
آرمید ملازم وی شدم بعد از ان بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم
جون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که
وی رجا پرورد دست از وی کاری نمی آید با خود کفتم سر منست
و این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد و جندکاه در
ملازمت وی بودم در این اثنا وی را عزیمت زیارت شیخ ابو حفص
حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم جون
بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا بتمام از من بر بودند اما
بشاه شجاع نمی توانستم کفت که اینجا می باشم جون وقت رفتن
شد شیخ ابو حفص شاه را کفتند ما را باین جوان جیزی
خوش است وی را اینجا کذار مرا کذاشت و رفت و کار من در صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد رشحه ۲۷ می فرمودند یکی از اکابر
دین در مسجدی رسید شیطان را دید که سراسیمه از ان مسجد
بیرون می دوید آن بزرک نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز می
کذارد و مردی دیکر نزدیک وی تکیه کرده و در خواب است از وی
پرسید که ای ملعون در این مسجد جه کار آمده بودی کفت
میخواستم که بوسوسه نماز برین مصلی فاسد کردانم اما هیبت آن
و مهابت آن خفته مرا نکذاشت از وی ترسیدم و بیرون دویدم
رشحه ۲۸

مولانا میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند روزی در مجلس
نور الدین ابوبکر بیادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت
بود در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود
بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابوحنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را
خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند برتبه که آن مرد را سگ
خواندند و برخواستند و بخانه در آمدند و من هم آنجا نشسته بودم و
بعد از آن لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن مرد
غضب کردیم و درشتی گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی
کنیم همراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمد
و گفت من بعذرخواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض
کنم که چندین سالست که بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ یکی
از صفات ناخوش من کم نشد و پنجه روز که در ملازمت
این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگوشته شده ام اگر چنین
کس را از امام اعظم دوستر دارم چه مانعست اگر در کتابها
نوشته اند که این دوستی مذموم است و نهی کرده اند از آن
برگردم خدمت مولانا او را عذرخواهی بسیار کردند و
استحسان فرمودند رشحه می فرمودند که همراهی خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء الدین عمر
میرفتیم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین می گفتند قطبی

میخواهم

میخواهم که در باطن ما تصرف کند و ما را خلاص کرداند امثال این
سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ
روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن قطب چه
میکنید تصرف این طایفه بیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع
که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت
ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع موانع قبول
موهبتی میکند و سالک از استعداد خود امری که مقصود
اوست باز می یابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت
شیخ بهاء الدین عمر را و خدمت مولانا سعد الدین را انبا
مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس سره
تصرف میباشد برین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از
ره گذر آن توجه باطن وی را بدل ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل
میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل
ایشان و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل
ایشان پرتوی بباطن وی می تابد و از صفتی که ناشی
از استعداد ایشانست که بطریق انعکاس در آینه استعداد
آن طالب ظاهر شده این چنین امری را از استعداد خود نمی
باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت مولانا

سعد الدین این چنین امری میطلبیدند که از خارج شود رشحه
راقم این حروف گوید که بعضی محققان چنین گفته اند که هر یک از
اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسمی خاص شدند
بتخصیص مثلا یکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن
شدند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود هرگز از آن اسم
تجاوز نکردند باسم دیگر و آیت کریمه وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ مبنی ازین معنی است بخلاف انسان که چون او بحکم
ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و تعین انسانیت
خود گذران شد و توجه تام بچیزی ورای خصوصیت
و تعین خود کرد و از انجهت حامل بار حقیقت آمد و در
یابنده امری کلی نهایت شد خارج از دایره استعداد بشری
و تعین انسانی رشحه ۳۶ میفرمودند که صاحب بحر الحقایق شیخ
نجم الدین دایه علیه الرحمة فرموده است دریغا که عکس
قدر صحبت اولیا ندانست و نخواهد دانست میفرمودند
که شیخ ابو القاسم کرکانی قدس سره گفته اند که همنشین
تو کسی او شود یا کسی او تو شوی و تا مرده در حق سبحانه
نشوید نه تو مانی و نه او رشحه ۳۷ کسی را در مجلس حضرت
ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آنحضرت
در باطن تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی مشرف شده

فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا من
تو شوی پس آن سخن پیر هری قدس سره بر زبان مبارک راندند
که عبد الله مردی بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرا
رسید بخرقانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که
نه وی ماند و نه خرقانی رشحه ۳۹ می فرمودند که سفتصد از شیخ
ابوسعید ابی الخیر قدس سره منقولست که فرموده اند که
هفتصد تن از مشایخ طریقت قدس سرهم در ماهیت تصوف
سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال اینست که
التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ رشحه ۴۰ میفرمودند که
شیخ ابو السعود رحمه الله تعالی روزی جمع اصحاب خود را میگفته
است که پیش من با گوشت قدید میایید با گوشت جدید آیید
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرموده اند
که مقصود شیخ ابو السعود ازین سخن همت آموختن
بود مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق مردم پیش من
میایید بلکه بچیزی آیید که آن خاصه شما باشد و از پیش
گاه دل شما سر زده باشد رشحه ۴۱ میفرمودند که سید الطایفه
جنید قدس سره سخن بسرفه میگفته اند روزی معارف
ایشان بی اختیار بلند شده بود نه که اهل مجلس را استعداد
ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین

نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقایق کرده است
بعد از تفحص شیخ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه
نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ پیش وی سخنان بلند
نمی گفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روی قتل
این سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کردند
رشحه ۴۳ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه
الرحمه می گفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان بتجمل
بجمال تواند کرد اینده زیرا که با جمال نباشد رابطهٔ مریدان بروصف
محبت که موجب جذب و تصرف همانست محکم نمی شود و این را
با اینده بعقل میدانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه
تکلف کنیم و خود را بجمال بیم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود
که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکو بستن دستاره و غیر آن
از چیزهای که تعلق به تزیین بترتیب ظاهر دارد رشحه ۴۴ میفرمودند
که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرمودند که در اوایل
بصحبت شیخی رسیدم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مریدان
شیخ از پیش نمی رود با وی گفتم از مضمون آیت کریمه اَلْیَوْمَ
اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی چنان معلوم می شود که در عمل
بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی بجنب
ظاهر پیری و مقتدایی باشد آن شیخ حصر شد این سخن را بحضرت

خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه
استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه ۴۵ روزی بتقریب
توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند
من نمیخواهم که در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار
و من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند که امام
اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس درس خود چند بار بر پای
خواستند و موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذه امام سبب آن
پرسید فرمودند که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است
که در صحن مدرسه بازی میکنند هر بار که بجوزهٔ این درس می
نظر بر روی افتد بتعظیم وی میخیزم رشحه ۴۶ می فرمودند که یکی
از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده
است تعبیرش چیست وی گفت اکابر گفته اند اگر کسی در خواب
بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت
این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت
شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت ایشان فرمودند که می
تواند بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نمانده
تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد
راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره السامی این سخن را تاویل دیگر کرده بوده اند و فرموده

می تواند بود که بحکم بود أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ یکی از هوا که واقعه
آن را خدای خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابوده شود
آن مردن خدای عبارت از نابوده شدن این هوا بود پس این جواب
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود رشحه ۳۶ میفرمودند که
کشف آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورتی مناسب
از صور مثالی و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیدهٔ بصیرت
مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور
و اشکال مختلفه می باشد از آنجهت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم
ازین کشف اعتبار نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارت اهل
قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و
کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود از آن
نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت
مردم بیگانه هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند یا لمن
خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن
نسبت از وست و ایشان را در آن دخلی نیست بحسب آن نسبت با وی
زندگانی کنند و از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطهٔ
کمال جلال و صفا که باطن منور ایشان را حاصلست و آینهٔ
حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و طاهر شده است و بسبب

کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذات در وی هیچ
نمانده و هرچه گاه که وی را بطبع وی باز گذارند و غیر آن امری
کیف هیچ چیزی دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه در آن
آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطهٔ تقابل
شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته ه و مؤید این
قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه
بفقیر گفتند که امروز بطواف اقات ولایت شاش می‌رویم بعد از آن
بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت
جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیماگر بود که
از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگر
رفتند و لحظهٔ توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و گفتند
که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن
قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علماء ربانی بوده
است رشحه ۳۷ میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده
است که ترقی بعد الموت واقعست سخن حضرت شیخ محی
الدین ابن العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند
که در تجلی از تجلیات با بوالحسین نوری جمع شدم و مرا تنبیه
کرد و از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته که تشنهٔ توحید
از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون دون از عالی فرا گیرد

از غیر فرانکرفته است وغیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار
که دلالت می کند بر ترقی بعد الموت ه راقم این حروف کوید که حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات
فرموده اند که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی
شیخ ابو الحسین نوری است رحمة الله تعالی پس حال او بعد
از موت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی
واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته واقع است
یا دانسته که واقع نیست این علم دیکر است که بعد از موت
او را حاصل شده پس بهر حال ترقی بعد از موت واقع است
رشحه روزی در صفت فقر می فرمودند که حق سبحانه غوث
اعظم را خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابک
باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا
انا رشحه میفرمودند که بعض اکابر طریقت قدس سره
کفته اند که جهد کن تا عمل خود بکور نبری معنی این سخن کوییا
آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قایم بوجود
حق است سبحانه رشحه می فرمودند که سخن بعض اکابر
در حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد
معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرده انسانیه
که باصطلاح بعض مرتبه واحدیت عبارت از انست اگر خوا

اعلی واستعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید که بآن علم و
استعداد خاص انسان ویرا بشناسد و چون حق بعلم وی ویرا تواند
شناخت پس شناسای وی غیر وی نباشد رشحه میفرمودند
که شیخ خواجه باقی المی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب
نرفتم پس فرمودند که شیخ کسی می باید که ویرا بکسی علاقه باشد
واز الم وی متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی
کم الم رسد از آن متاثر شود چنانکه در مرکبی والجوب زدند خون جاری
خون از پهلوی وی چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی
نیز خون چکید ه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند
اشارتست بتحقیق مقام وجمع وبیان این مقام در ذکر حضرت
حقایق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی
آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده
در ضمن رشحه ایراد یافته رشحه می فرمودند که در مجلس شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعض محققان
در اوایل حال کفته اند که ممکن عین واجبست و در آخر از آن
سخن برکشته اند وکفته بلکه واجب عین ممکن جهت از جهت
حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال
عدم استقامت کفته اند واین سخن ثانی را در حال استقامت
حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان

از دو سخن جیبت هیچ کس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت
ایشان نیز بواسطهٔ آنکه جمعی از اهل ترخانی درآمده‌اند هیچ نفرمودند

فصل سیم در سخنان خاصه که از دربار بحر زبان
مبارک حضرت ایشان می‌گذشت و مخاطباتی که از آنحضرت
نسبت با اهل بدایت و نهایت در صحبت صادر میگشت و آن
در ضمن صد و بیست رشحه ایراد می‌یابد **رشحهٔ ا** میفرمودند
که حضرت شیخ بهاءالدین عمر قدس سره از من پرسیدند
که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز وا
نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی
گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست بس حضرت
ایشان فرمودند که وقتی مبارکست که صفت تمکین حاصل
شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در
گوشه می‌باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین
طریقه مشغولست هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که
تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را
مانع می‌آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامشروع
شود و بعضی از مشایخ برخلاف این رفته‌اند و گفته که مبتدی را
سفر می‌باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از
بعض عادات رسمی و مألوفات طبیعی خلاص شود و بواسطهٔ ریاضات

و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه
حاصل گردد اما آنچه معتقد خانوادهٔ خواجگانست قدس سره
در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می‌باید
کرد که خود را بصحبت عزیزی از این طایفه رساند بعد از آن باید
که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و در کار
بجد تا وقتی که ملکهٔ نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت
ملک وی شود و اگر در شهر خود این چنین کسی یابد البته
از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نرود و بغیر از این هر چه کند
موجب تضییع اوقاتست و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره
در بدایت حال از بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ رفت
آن بزرگ فرمود باز گرد که از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود
واگذاشته وی بازگشت و پیر مادری داشت بخدمت و طلب رضای
وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره این را چنین تأویل کرده‌اند که اشارت آن
بزرگ بآن بوده است که آن مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه
و امکنه محیط است و هیچ جا از احاطهٔ وی خالی نیست ابویزید را
بر آن سر آگاه ساخت که در طلب وی حاجت بقطع مسافت
نیست **رشحهٔ ۲** میفرمودند که سالک باید که در همه حالات و
خواری سعی برای حصول نسبتی تا جمال المشاهد [illegible]

نیستی به بیند رشحه می‌فرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام
مردم خوش بر نیاید هرگز بویی از معانی مردان بمشام جان
او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود
الا الله امری مقررست پس هر چه از محبوب رسد از دشنام
و خواری محب بینا را مایهٔ سرور و موجب حضور خواهد
بود رشحه می‌فرمودند که یاران ما همیشه سبوح
و قدوس می‌گویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملایم طبع
ایشان نباشد بگوید متأثر و متغیر شوند اگر سبوح
و قدوس گویان این تأثر و تغیر را از خود دور می‌کردند
که هر چیزی متأثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر می‌بود
رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان
پاک و صاف نمی‌سازد که بلا و محنت بالخاصیة اینها رافع حجاب
غلیظند مضمون حدیث اِنَّ اَشَدَّ البَلاءِ علی الانبیاء ثم علی
الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و معتقد این
طریقه ایم و بعکس نهادان ما بین عقیده نیست رشحه
می‌فرمودند که صاحب وجد و حال در راهی که میرود در میان
آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود
باسانی تواند گذشت چون بکند و در خود نگاه کند و آن
وجد و حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از

الهی دوست یکی بنسبت عوام و دیگری بنسبت خواص مکری که
بنسبت عوامست بازداشتن نعمت است با وجود تقصیر در
خدمت و مکری که بنسبت خواص است ابقا حالست با وجود
ترک ادب رشحه می‌فرمودند که دوام شغل طایفه که نسبت
خواجگان قدس سره می‌ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان
مثلا بجهت آب دادن غله باشد کار جنگ و نزاع بنوعی واقع شود
که سری بکشند و خون بروی فرود و بحسب ظاهر جنگ
و نزاع از وی نمایان بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهیتی
در دل وی نباشد بلکه آزار و جفای ایشان خوش وقت
بود و ایشان را معذور دارد از آنچه می‌کنند و از نسبت
خود زایل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نکرده اند رشحه
می‌فرمودند که حق سبحانه بدوام متجلی ایجادی متوجه جمیع
موجوداتست پس کسانی که باختیار خود گوشه میکنند و آن
خلوت و عزلت می‌نامند چه عذر دارند اگر این چنین تجلی
عظیم ایشان را بالملاحظه شمار نه بغایت جاهلند و اگر از حق
می‌دانند جز این حق آن قیام نمی‌نمایند و گوشه کاری بر
بر خود نمیکنند طایفه که بشرف استغراق در لجه جمع مشرف
جان شده اند که بشواغل کونیه نمی‌توانند پرداخت آن
دیگرست رشحه می‌فرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان قدس

قدس سره در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که
این نسبت محبوبست هرگاه محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود
رشحه می فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که نفس
توجه بوی مانع ظهور وی است چنانچه در مظاهر این معنی ظاهر است
که چون با ایشان نیک متوجه شوند محجوب گردند ه و هم
حضرت ایشان می فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است
اگر کسی را بی جهتی کلاهی بیند این نسبت غایب شود رشحه میفرمودند
که الاشیاء تتبین باضدادها شغل بخلق ضد شغلست بحق سبحانه
و چون ضد را از کراهت میشود از مکروه محجوب از این جهت
است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق
میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از
شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه رشحه میفرمودند
که اهل این نسبت را صحبت در نهایت بغیر طایفه که این نسبت
بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم درین نسبت می شود
و اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار
زهد و تقوی است که آن در غایت صفا و نورانیت است
لیکن چون بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت
را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل می شود و از نسبت
شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز می مانند چه حکم

غالب را است ببینید که صحبت بدان و نیکان را چه تاثیر باشد
و از ایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود رشحه می فرمودند
با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب
نباشند یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شما را نخورند
یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند رشحه می فرمودند که کسی را
که داعیه این طریق باشد و در اثنا خاطر او تامل و پراکندگی
رسد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن رفع نشود جایی
رود که از زنان دورتر باشد اگر بآن نیز رفع نشود ملازمت
بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت
شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیز نشود گرد گو
رها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان
استمداد همت کند اگر بآن نیز نشود زندگان گردد و از
بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بار آن خاطر
از وی بر دارند و او را در زیر آن بار ضایع نگذارند رشحه
می فرمودند که کدخدایی انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود
آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لا بد است
که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طایفه که در میانه
اند و از روی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است
یک نفس که با حق از درون برآید بهتر از هزار فرزند است

زیراکه در آن هزار فایده و نفع است و هزار فتنه و ضرر
رشحه (۱۸) می‌فرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد
و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من
صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه کدخدائی است رشحه (۱۹)
اگر در بعضی سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه
شود که کدخدائی سنتی است پسندیده و در صفت آن
آیات قرآنی ظاهرست و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن
روا نبود و جواب ازین دغدغه آنست که نفی ایشان نه بر
سبیل اطلاقست بلکه بنسبت بعضی اشخاص است که لایق
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر
زمانی بحسب حکمت الهی مناسب حال طالبان و مصلحت
کار مریدان است بر زبان اولیاء اهل ارشاد که وارثان
علوم خاصهٔ محمدیه اند علی مصدرها الصلوة والسلام جاری
می‌شود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق
طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که
حکیم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی بتجرد ایما نمودند و
از تأهل احتما فرمودند رشحه (۲۰) حضرت ایشان روزی
یکی از حضار مجلس مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بظاهر
جمله منع می‌کردند و می‌فرمودند که من این نسبت را از قاری

مشاهده کرده‌ام وی را با صاحب جمالی تعلق شده بود هر جا که
وی می‌رفت آن عزیز نیز در پی می‌رفت و شنیده‌ام
که شیخ را نیز این حالت بوده است پس درین مرض ضروری
گرفتاران راه نیست رشحه (۲۱) می‌فرمودند که چون در
صحبت اهل جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه
جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که
که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که
محبتی که در دل مضمرست ظاهر گردد شعر روزی حضرت ایشان
این ابیات خواندند که شعر تا بما او سوی اشارت میکنی ٭ تا
بحرف ما عبارت میکنی ٭ بنده حرفی نیاید از تو کار ٭ جهد
کن تا از درست خیزد غبار ٭ ما بیفکن و او را آزاد کن ٭ بنده
شوی یاد او آتش یاد کن ٭ تا بما سوی اشارت میکنی ٭ یار
او را عبارت میکنی ٭ بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت
بآن نسبتی که در صحبت حاصل می‌شود آنچه نتیجهٔ صحبت کسی
نسبتی فراگیرد طریق نگاه داشت او با آنست که وجهی از وجوه
که شما را از آن کس کراهتی نشود ازینجاست که گفته‌اند شیخ
باید که خود را در نظر مرید محجوب تواند ساخت زیرا که منشأ
آن محبت که ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از
وی کراهتی شود که ضد محبت است محبت زایل شود و چون محبت

زایل نشود نسبت نماند رشحه می‌فرمودند که صحبت این طایفه
می‌آید باید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم آید
رشحه میفرمودند حاصل طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم دوام اقبالست بجانب حق سبحانه بر وجهی که در آن
اقبال هیچ کلفت نباشد رشحه می‌فرمودند مقصود کلی آنست
که لطیفهٔ مدرکه را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع
باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی رشحه
می‌فرمودند که خواجگان این سلسله قدس سرهم بهر زراقی
و رقاصی نسبت ندارند کارخانهٔ ایشان بلندست خواجه
اولیاء کلان علیه الرحمة از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد
الخالق قدس سره در مسجد سرصرافان در بخارا جلهٔ خواطر
بر آورده اند این کار را باندازهٔ عقل و ادراک نیست این معنی از دایرهٔ
ادراک بیرونست از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن
کدامست فرموده اند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آیی همه آواز
بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان بچندین مشغولیها
داشته این طریق را آسان نباید شمرد رشحه ۳۸ می‌فرمودند
که طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدانید حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره با آن همه کمالات صوری و
معنوی دایم از رسالها خواجگان همراه میداشته اند از کمال

دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند تا کو بر نیست
می‌فرمودند که معرفت خواطر و توجه کمال منحصر در طریقهٔ
خواجه عبد الخالق یان است قدس سره بنا بر کمال
احتیاط ایشان در پاس انفاس رشحه ۳۵ می‌فرمودند که آنچه
معتمد ما است از این طریق آنست که دایم دل بر سبیل
ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را بر اعمال
مناسب کسب می‌کنند بدانیشتر آنکه کسب را هیچ مدخلی
نماند و این معنی ملکهٔ نفس گردد و ملکت شود رشحه ۳۶ می‌فرمودند
یقین حاصل می‌باید کرد که هیچ آبی آتش را نبرد و هیچ آتش
آب را نسوزد مثلا قسمی را یقین حاصل شده است بوجود گندم
هیچ چیز این یقین را زایل نمی‌توانند کرد اینند بخلاف آنکس که گندم
را بتکلف در ذهن خود حاصل می‌کرده اند بساک بسبب اشتغال
کون و کون از وی زایل شود رشحه ۳۷ میفرمودند که این بیت
مرا خوش آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی
که لطف دوست برویش دریچه نگشوده بعد از آن فرمودند
در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرده باید آنرا از حق سبحانه
نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق
آن جز این نیست که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه
شده هستی خود را صرف آن جناب کند پیش محققین ثابت شده

است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت
نبی صلی الله علیه وسلم مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ وَجَدَ
تفسیر کرده اند که مَنْ وَجَدَ شَیْئًا طَلَبَهُ زیرا که تا حق سبحانه
بر ولی بوصف ارادت تجلی نکند آن ولی را استعداد
ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی گرفتاری
وانجذابست بجناب حق سبحانه پس ولی در بدو که واجد
تجلی ارادت حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید
گشته و این را تمثیلی است و این آنست که شخصی در بازار
منظری میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظری بسوی وی جلوه کرد
و دل وی را بربود و در باطن وی میلی و انجذاب بآن صاحب
جمال پیدا شد پس در این صورت وجدان بر طلب و ارادت
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم
طلب را چه فایده است جواب گفته اند که طلب از برای
استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم است
بر وجه اجمالست و فایده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل
یابد رشحه میفرمودند که قیمت هر مرد بقدر حرکت مدد که
اوست بحقایق این طایفه قدس سرهم رشحه میفرمودند
کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها
تابع یک مقصود سازند و ادراک ما صرف در مجموع اشیا پیدا کنند

رشحه می فرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت
را زیرا که آن از مواهبست و عزیز الوجودست و در تحت اختیار نیست
و فقدان آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است
و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است
بالخاصیه چنین واقعست که بحضور و جمعیت فتور راه می
یابد پس این دو بیت خواندند که شعر خالقا تا این سگم در باطنست
راه جانم سوی تو نا ایمن است ٥ یا بحکم شرع در کارش مکن ٥
یا بکلی در نگسارش مکن رشحه روزی نسبت بعضی حاضران
از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت ما نسبتی
حاصل شد باز نمی آید و اگر کلفتی رسید می گوید این سهل می
باشد کسی که پیش فقیری خاص از برای ذوق و حال می آید
آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که شعر
در دل جو شراب شوق ما می ریزی باید چو خمار گیرد دست نگریزی
رشحه روزی حضرت ایشان معارف دلاویز و لطایف
شوق انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را بتمام بآن عاشق
در داده بود و بشعف هرچه تمامتر گوش هوش بر استماع
آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما بر میل سخن
شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید در می باید
دام سخن کلی است از گفتند و شنیدند کار نمی گشاید رشحه

می‌فرمودند که کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد
ظاهر گردانید از اینجاست که حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوة
والسلام بکلام فرستاده نه بجذب و تصرف **رشحه ۳۹** می‌فرمودند
زبان مرآت دلست و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت
انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقایق غیبیه
از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می‌آید
و از آنجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان
می‌رسد **رشحه ۴۰** می‌فرمودند که جمال سخن است که مستمع را
از مستمع باز می‌ستاند و جمال عنید همه سخن را مکر تکلم اولیا
بس از این ابیات خواندند که **قطعه** سه نشان بود ولی را
نخست آن بمعنی که چو روی او ببینی دل تو باز کرآید
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی همه را ز نیست
خود بحدیث می‌رباید سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم
که ز هیچ عضوی او را حرکات بد نیاید **رشحه ۴۱** میفرمودند
که بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند
یکی آنکه هرچه نویسم جدید بود نه قدید دوم آنکه هرچه
گویم مقبول بود نزد همه **رشحه ۴۲** در کرت ثانیه که
راقم این حروف بشرف آستانه بوسی حضرت ایشان مشرف
شد قصیده‌ای مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصحوب

بطرفی از معارف صوفیه قدس سره ساخته بود که بعضی از آن
اینست **شعر** یار برداشت پرده از رخسار ٭ این تمشوا یا
اولی الابصار ٭ لمعه آفتاب طلعت او ٭ طلعت من مشا
رق الاظهار ٭ همه اشیا هلاک این اشراق ٭ همه ذرات
محو این انوار ٭ همه را صاف ساخته است این نور ٭ همه را
پاک سوخته است این نار ٭ لمعه اوست در مکین و مکان
جلوه اوست بر یمین و یسار ٭ نیست تکرار در تجلی او ٭
توجه باشد برون ز حد شمار ٭ لیکن آن از تجدد امثال
می‌نماید بصورت تکرار ٭ جمله ذرات کون آینهاست ٭ که در آن
جلوه می‌کند رخ یار ٭ در هر آینه با تبینی ٭ می‌نماید بعاشقان
دیدار ٭ گاه مستور در پس پرده ٭ گاه مشهور بر سر بازار ٭ گاه
در پرده می‌نوازد ساز ٭ گاه بی‌پرده می‌دراند تار ٭ پرده‌گی
اوست با همه پرده ٭ پرده ساز اوست ما همه او تار ٭ تا شود
نقش پرده شان حایل ٭ از تماشای نور آن رخسار ٭ ای ز
پندار غیر در پرده ٭ خیز و بردار پرده پندار ٭ گر درین
پرده یار میخواهی ٭ روی دل سوی نقشبندان آر ٭ آن
مقیمان بارگاه الست ٭ وان ندیمان صدر صفه بار ٭ همه
در بزم شوق شاه نشان ٭ همه در رزم عشق شاهسوار ٭
همه عالی و زان میان اعلی ٭ شاه ابرار خواجه احرار ٭

و برادر طریقت مولانا موسی که از خادمان آن آستانه و
محرمان آن دولت خانه بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک
حضرت ایشان رسانیده بودند دیگر حضرت ایشان در صحبت
فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هری
بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت
یافته بود بعضی جوانان نو رسیده امثال آن اشعار توحید آمیز
می گفتند ظاهر آن بود که حقایق و معارف باطنی حضرت
سید قاسم بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار
ایشان سر بر زده اگر چه آن سخنان حسب الحال ایشان
نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقایق
و معارف کرده بود باین سبب ایشانرا از سایر ابنای جنس
امتیاز تمام داشتند رشحه می فرمودند از پیری که در هری
بیرون دروازه ملک کله پوش مجذوبی بود و سخن آشنا
شنیدم که از آن بوی مذاق این طایفه می آمد دیگر نسبت
بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری
قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن درویش رشحه
می فرمودند اگر شنوم و دانم خطای کافری سخنان این طایفه
بخار می گوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میداریم.
رشحه اول سخن که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی

استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرموده اند که یکی از
اکابر گفته اند نحو علمی است که اصول آنرا بیک هفته ضبط می توان
کرد ما آرزوی می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته
بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت
حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان
کاریست آینه است روی در هلک درویشی همین است که
روی آینه را گردانند رشحه در خلوتی خاص بفقیری میگفتند
که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است
و خلاصه اینها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است
که می گویند در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود که
بصور علمیه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است بعقل
و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه
در نظر عالم سگ و خوک و امثال آن حیوانات خسیسه و
انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود
بر اینها کردن در غایت قباحت و شناعت است و مستشنع ساختن
آنها موجب هدم قاعده شرع مخالف اصطلاح این طایفه پس واجب
بر ازکیا آنکه بتصفیه مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول
شوند و از آن شغل بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه
تزکیه و تصفیه مجلی پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد

واین معنی چنانچه هست روی نماید رشحه در کرت ثانیه در قریه
کاسان که دهی است از ولایت قرشی بجانب بخارا در صحبتی خاص
فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که شعر تو بباش اصلا
کمال اینست وبس ٭ رو در و گم شو وصال اینست وبس مثنوی
این کمان تیرها پر ساخته ٭ صید نزدیک و تو دور انداخته ٭
نحن اقرب گفت من حبل الورید ٭ تو فکندی تیر فکرت را بعید ٭
بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن
اینست که تا آمده بمجال تو نیز پرداخته ایم اما باید که این را
دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از آن خبر نداری و بر سبیل
تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه
پختگی کرد در هر آنی خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید
و وی از آن خبر ندارد و هیچ حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد
و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسی پختگی
بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی
رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند داند که
دهقان راست می گفته است و در اثنای این سخنان بر حضرت
ایشان گریه عظیم غالب شده بود و از چشمهای مبارک ایشان دانه
دانه اشک می ریخت غالبا نسبت گریه و رقت آن مخاطب بوده

بطریق اسا

انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم رشحه در
کرت اولی بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که
از کجایی گفتم مولد سبزوار است اما در هری نشو و نما یافته ام بعد
از آن فرمودند که پدر تو چه کاره است و چه نام دارد گفتم واعظ است
و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظه وی مقبول خواص
و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین بیرامی علیه
الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی
قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع وعظ گویند حضرت مولانا محمد عطار رحمه الله
که از کبار طبقه خواجگان اند و بکمال علم و تقوی و زهد و ورع
آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن
مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت بر آمدن
بر منبر پایه منبر را بوسه دادن و به منبر بالا رفته خدمت مولانا
محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته
اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن نا گفته از منبر فرود
آمده اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی
ادبی واقع شده که شما را بیرون آمدید و در مجلس
نشستید ایشان فرمودند که علی الدوام خاطر مشغول میداریم

وسعی تمام می‌نماییم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند شما
این بدعت را ازکجا آورده‌اید که در حین بر آمدن بر منبر پایه
بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمهٔ
سلف این کرده‌اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع
شود بودن ما در این مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان
فرمودند که مولانا حسن املای خطی خوب در تر بسیار بوده است
چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان
آمد و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمة رسید دید که
در وقت بر آمدن بر منبر پایهٔ منبر را بوسیدند چون بخانه
آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین و مولانا محمد عطار سمرقندی
که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند
این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده
اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط تبلیغ لازم
گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر دست و پای زدن
باز ایستادند رشحه حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ والد
علیه الرحمة و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر
واعظان که دیده بودند نقلها می‌فرمودند بعضی از آن
در تذکرهٔ درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی اینست
که مذکور میشود رشحه می‌فرمودند که وعظ دو کس در

سمرقند

سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق
و دیگر وعظ مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که
خدمت سید مردی مرتاض بود دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از
خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ پخته خوب
می‌گفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای ایستادم آثار
ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر بود انوار طاعت و عبادت
از بشرهٔ ایشان لایح می‌بود می‌فرمودند که عزیزی خوابی دیده
بود جمعی کثیر ایستاده‌اند و می‌گویند که حضرت موسی کلیم الله
می‌آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم و گفتم من هم ایشان را ببینم
چون آمدند سید عاشق بود ایشان می‌فرمودند اول بار که
بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودیم دو سه روز باشیم بعد از
مراجعت بدرس مولانا شمس الدین محمد سنوکردی رسیدیم
وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرهی رحمهما
الله در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشد
روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار
خوش آمد دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم
که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدیم و بعد از
دو روز رفتم و یک هفته باشیدم و در آن مسجد اکثر اوقات
از اصحاب طاعات جمعی می‌بودند روزی خدمت مولانا شمس

الدین محمد وعظ می گفتند ودر آن وعظ بسیار می گریستند
گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میر
زا شاهرخ را پادشاه مسلمان می گویند شنیدم که دیوان کهر
شاد را بگنوکی متهم کرده اند فرموده است که او را از مناره نگاه
خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نی اگر ثابت شده
بشرع می باید زدن یا رجم کردن واگر ثابت نشده بر لخانی جهت
مسلمانی را باین نوع چرا می کشند بعد از ثبات از مناره انداختن
مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب
شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا بسیار متألم شده بودند
وبی اختیار می گریستند حال بزرگان همین چنین بوده است
غم دین وملت برایشان از همه غمها زیاده بوده است رشحه
می فرمودند شیخ ابو عثمان حیری از شیخ خود ابو حفص
حداد قدس الله سرهما استجازه کرد که خلق را وعظ
گوید ونصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست
گفت شفقت برخلق پرسید که شفقت تا چه حد گفت
اگر عوض همه عصاة محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ
برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند این
چنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند
ودر پای منبر وی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد در آن

اثنا

اثنا سایلی برخاست وجامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه
از بر کشید وبوی داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان
زدند که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن تمام ناکرده از
منبر فرود آمد ونزد شیخ رفت وگفت از من چه کذب صادر
شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت وموعظت
شفقت برخلق است اگر ترا بر برادران مؤمن شفقت بودی
توقف کردی تا فضیلت احسان وثواب آن یکی از ایشان
می بود طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود نیامدی
وآن سایل محروم بماندی بعد از آن تو بر آن چیز اقدام
نمودی رشحه نوبتی فقیر که راقم این حروف بخاطر گذشت که اگر
وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت
ایشان در آن باب سخن گذرد وباین نیت بمجلس آنحضرت
در آمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از کاردانی
رفت وگفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ
ویرا عجب جوابی گفته است فرموده که نیت در معصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن
گفتن ونصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین
سخن معلوم می شود که در سخن بسیار عالی است بعد از ان
فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم با آنکه وقت سخن گفتن

کی است واکابر طریقت را قدس سره در باب وقت موعظه وتذکیر
سخن بسیار است بعضی فرموده‌اند که وقتی سخن گفتن روا است
که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نایب
دل گشته باشد ودل او نایب حق سبحانه رشحه می‌فرمودند
که چون زنگ نقوش کونیه از آینهٔ قوت مدرکه زدوده شود
محاذی او جز ذات هیچ نیست رشحه میفرمودند هر که عمل
از کامل مکمل فرا گیرد مواظبت ومداومت بر آن سبب
وصول بمقامات عالیه است رشحه می‌فرمودند که بدفع
اخلاق ردیه مشغول شدن مشکلست تا چیزی
از اعمال باطنی بر خود می‌باید گرفت منتظر بود که یکبار امری ظاهر
شود ومرد را از همه خلاص کرداند رشحه میفرمودند که یاران
ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه
حلال قبول نمایند وبزراعت مشغول شوند ودر مجموع وجه
مشغولیها خود را نگاه دارند چنانچه طریقهٔ فقرای خانوادهٔ
خواجگان قدس سرهم یا خود را در افکنند واز شدن ناشدن
اندیشه نکنند وسعی بلیغ که فنا فی الله است مشرف شوند
بس این بیت خواندند شعر تو در افکن خویش قسم تو ز دوست
خواهی تم باش خواهی سود باش رشحه می‌فرمودند که رجال
در هر زمانی کر ملازمت صحبت کسی می‌کنند از صلحا آنکه عمل بعزیمت

می‌کند واز رخصت اجتناب می‌نماید این طایفه را از ارباب رخصت
می‌رمند برخصت عمل کردن کار ضعفاست طریقهٔ خواجگان قدس
سره عزیمت است رشحه وقتی بطریق عزیمت واحتیاط امر می
کردند فرموده‌اند که در لقمه وطعام احتیاط کردن از لوازمست
پزندهٔ طعام باید که بر طهارت کامل باشد واز روی شعور وآگاهی
هیزم در دیگدان نهد وآتش افروزد در هر طبقی طبخی بر سر آن
غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره از آن طعام نخورده‌اند ومی‌گفته
اند که این طعام را ظلمتیست که ما را خوردن آن روا نیست
حضرت ایشان در زمستانی بغایت سرد که برف عظیم
افتاده بود در دهٔ تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است
سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند واز در مطبخ می‌گذشتند
در آن محل وغلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش
افروخته بودند وآب گرم می‌کردند از برای طهارت
ساختن اصحاب ودر اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان
درهم می‌گفتند حضرت ایشان ایستادند وغلامان را
پیش طلبیده قهر کردند وچوب طلبیدند ودر آن عتاب
وخطاب فرمودند این قدر ندانسته‌اید که در وقت آب
گرم کردن وطعام پختن بدل حاضر می‌باید بود وزبان

از ما لا یعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن و
از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی دل پیدا شود
و آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند از آن
آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت
در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که از مقربان
اصحاب و از مقبولان بودند گناه آن غلامان را درخواست
کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند
رشحه
می فرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس سرهم
آواز را اینست که آن بزرگواران نظر باصل مقصود داشته
اند و بصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست
که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و در
استماع آواز نغمه ایشانرا این معنی حاصل می شده است بنا
بر آن اختیار کرده اند و حکمت در آنکه بعضی از ائمه جایز نداشته
اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ
کرده اند و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته اند
آن بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان شنیدن آن
کرده اند و از مقصود خود درگذشته تمسک در تحصیل
نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند رشحه روزی در مجلس
شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل بر نسبت

بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه
وی شده این بیت خواندند که شعر
گر تو مرا بتهمت مستی گه در طریق
ما را نشانهاست از آن شاه بی نشان
رشحه
می فرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است
و در آن متمکن نشده با وی بمدارا و مواسا می کنند و بجانب
او می روند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی برسد از افعال و
اخلاق ناملایم تحمل میکنند اما چون آن نسبت وی قوت
گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد
باید که در هر نفس پاسبان احوال خود بود تا چیزی از وی
صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطری گردد و اگر از وی امری
در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست می نمایند رشحه
می فرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مرید را بتواند خورد شیخی که
چنین نبود وی را شیخی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ با
ید که چنان باشد که در باطن مرید تصرفی تواند کرد و اخلاق ذمیمه
وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای
آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند
رسانید رشحه مکرر روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند
که امید از شما که بنسبت یاران زیاده تصرفی واقع نشده است
هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که داعیه نور از

از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصالح خود سازد
بعضی گفته اند شیخ باید که مرید را بتواند خورد شیخی که چنان
نبود وی را شیخی نرسد مرید خوردن معنی آنست که شیخی باید چنان
باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی را بتواند
خورد و بعضی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن اثبات
کرد و او را بجز حضور و آگاهی تواند رسانید رشحه روزی
حضرت ایشان اصحاب را می گفتند که امید از نسبت شما بیست بار
و زیاده تصرفی واقع شده است و سه بار بیرون رفته و ضایع کرده
کسی را اگر دانکی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصالح خود سازد
و بآن نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد رشحه می فرمودند
که چند روزی که من پیدا تا سعی نمیکنید و خدا بین نمی شوید کی
خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد
و پشیمانی سود نخواهد داشت رشحه میفرمودند که وقتی حضرت
ایشان فقیر را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند
که رشحه جای کن اندر دل و نه خویش را دور کن از دل اندیشه خویش را
غیر اندیشه را که در دل مردم جا کن یعنی بکلی خود متوجه آن باش که
در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جا سازی چنانچه
طریقه خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفس
پاسبانی باید کرد تا که چیزی واقع نشود که سبب آیت خاطر

پر کرد تا بجای رسد که همیشه مراد او مراد پیر شود و مراد پیر مراد او
و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست
و آن فنا فی الله است رشحه فقیر که در مجالس صحبت بسیار در
روی مبارک حضرت ایشان می نگریست روزی وی را مخاطب
ساخته فرمودند که شخصی در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره بسیار نگریسته است حضرت خواجه فرموده
اند که بسیار در روی ما نظر مکن تا دل بباد ندهی پس حضرت خواجه
ایشان این مصراع خواندند که ع دیوانه شود هر که ببیند رخ ما
بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی پیر
باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند
تا او بهیبت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هرچه ملایم حضور وی است
او باطن مرید بر رخت بندد و از رعایت این معنی بجای رسد که حجاب
از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه
احوال و مواجید وی معاین و مشاهد گردد ع این کار دولت
است کنون تا کرا رسد رشحه میفرمودند که طریق خلاص از
گرفتاری بخواطر دیر و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز تواند بود
اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از آنجا این طایفه مقرر کرده
اند و طریقه باطنی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از
میان بردارد و بداند که او از آن جمله نیست که خود را بخود

ازین بلیه خلاص نتوانند کرد بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع
و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق سبحانه
او را خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید سیم آنکه مستمد از
باطن و همت پیر بود و ویرا قبله توجه خود سازد بعد از
تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهترست
هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر
است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه و تعالی گردا
نیده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است آنچه مقصود ما
است برین زودتر متفرع شود که همیشه از همت باشد رشحه
می فرمودند که هر که با یکی ازین طایفه می نشیند باید که جهد
کند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن این سه بیت
از مثنوی خواندند که بیت من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را این نور نیست رشحه روزی در تعلیم
اهل صحبت می فرمودند که گرسنگی بر و بیداری بر دماغ را منحرف
و ضایع میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و
ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده
است کمی با بیداری بسیار ضرر نمیکند که دران در بیداری [illegible]

وزی دارد و آن سر و رو فرح کار خوب گشته و دماغ را از یبوست نگاه می
دارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطواویس آمده اند
ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیده اند آمدیم چون شب
نزدیک رسید شیخ محمد در بطواویسی که از جمله مخلصان و خادمان
ایشان بوده بخوانده اند و گفتند یاران برید و خدمت کنید ما بمنزل
شیخ محمد مقیم بعد از نماز شام حضرت خواجه آنجا آمده اند و در
کنار صفه نشستند و پایهای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را
طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ
محمد گفت مرغکی و کچکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را بیارید تا
ببینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت یکی را بدست
مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است
بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون
صبح شود پیش ما آیید پس برخاستند و رفتند و ما شب آنجا
باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت
ایشان رفتیم رشحه می فرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار
خواطر را از راه دل میزنند رشحه میفرمودند که کار آنست که استغراق
در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف
دوزخ خواب و بیداری وی را یکسان شود و شیطان را خود چه

زهره که کرد این بز دکوار کرده رشحه می فرمودند اگر سکوت برای حفظ ادب
بحق سبحانه باشد وملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است در کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی به چنین صحبت
واقعست کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در نه
حالت ایشان با آنحضرت در مقام مکالمه ومناجاتست رشحه می فرمودند
که نزد محققان حق سبحانه آنست که بهیچ وجه مدرک ومفهوم نشود
وطریق ادراک وی مسدود باشد وعقل کا آنکه بهیچ وجه از طلب
ادراک وی نیارامد بس برین تقدیر سکون وارام از مقتضای عقل
نباشد رشحه دوست دارد دوست این آشفتگی رشحه کوشش بیهوده
به از خفتگی رشحه میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس میشه
در مشاهده بودند یا بدن مشغول بحتاج الیه ابدان شدند از
مسکن وملبس ومطعم وغیر آن وبعضی را با وجود این شغل اضطراب
ومیل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده وتمتعات بهیمی شدلات
طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد انجا معلوم که مقصود
از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود
مردم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه می فرمودند عبادت
عبادت آنست که باوامر عمل نمایند واز نواهی اجتناب کنند وعبودت
عبارت از دوام توجه واقبال بحق سبحانه وفرمودند که در بعضی
کتابها فرق میان عبادت وعبودت چنین کرده اند که عبادت

ادای وظایف بندگیست بموجب شریعت وعبودت حضور اگاهی
بنعت تعظیم رشحه می فرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبدات
وخلاصه وزبده تعبدات آگاهیست بجناب حق سبحانه در همه احوال
بنعت تضرع وخضوع رشحه می فرمودند که شریعت وطریقت
وحقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر وطریقت تحمل وتکلف
است در جمعیت باطن وحقیقت رسوخ است درین جمعیت رشحه
می فرمودند که معراج دو نوعست معراج صوری ومعراج معنوی
معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه
بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه رشحه
میفرمودند که سیر دو نوع است سیر مستطیل وسیر مستدیر
سیر مستطیل بعد در بعد است وسیر مستدیر قرب در قرب
است سیر مستطیل مقصود را از خارج دایره خود طلبیدن
است وسیر مستدیر گرد دل خود گشتن مقصود از خود جستن
رشحه میفرمودند که علم دو است علم دراست وعلم لدنی علم دراست
که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم وعلم لدنی آنست که بعملی
نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه وآتیناه من لدنا علما وفرمودند
اجر نیز دو است یکی اجر ممنون واجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله
بهیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود واجر غیر ممنون آنکه در مقابله

دراست
مسبوق

علی باشد رشحه می فرمودند که فرق است میان عالم و عارف مثلا کسی
علم بمسایل نحوی دارد که از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است
ومفعول منصوب ویرا عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف
بعلم نحو آنزمان گویند که هر یکی ازان مسایل بی شایبه تکلف و توقف
در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که
توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
وصفات وذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله
این چنین کسی را عالم بعلم توحید می گویند و اگر در چنین
ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظاهر و غیر خود تعمل و تکلف و
توقف میدارند که فاعل حق است سبحانه او را عارف گویند
و اگر این معنی را بتعمل میدانند یعنی بقوت ایمان ویرا معترف گویند
رشحه روزی بر سبیل تمثیل می فرمودند که مرغان اجتماع کردند تا خود را
بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری بماندند اما در هر کدام از
سیمرغ چیزکی بود بسیمرغ رسیده رشحه می فرمودند که مردم مقصود
کرده اند مگر کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از
بیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند رشحه می فرمودند که اصل کار
بی پیوندست بس فرمودند که نقش من هیچ شعری بهتر ازین
رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمة گفته است بیت
جانا بتمار خانه رندی چند ید   با مردم کم عیار کم سوند بد رندی

چند ند و کس مدد از چند ند بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند
بعد ازان فرمودند اگر حقیقت معنی لا اله الا الله راند اندازین مستحق اند
که حقیقت پهلوان محمد گرفتار هیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی
مشرف بوده رشحه روزی بعضی از خدام اصحاب را مخاطب
ساخته سخنان می فرمودند در اثنا فرمودند و گفتند حاصل آنست
که سعی میباید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد ازان
تواند بود که ویرا اوبرا آگاه سازند باین معنی که این توجه از وست
بذات او و آن توجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است رشحه
می فرمودند که فنا مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را با وصاف
و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنکه نفی اسناد اوصاف و
افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را
جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند نفی و
اثبات جنک ندارد باین معنی است و فرمودند مثلا این جامه
که من پوشیده ام عاریتست و مرا علم نیست بآنکه این عاریتست
و ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم
ناگاه مرا علم شد بآنکه این جامه عاریتست فی الحال تعلق من
ازان منقطع شد و حال آنکه البس من بآن جامه بالفعل
واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریتست
تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گرده

۱۹۵
آنست

رشحه می‌فرمودند وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه
نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیر وی ذهولی
دست دهد و چون این نسبت متصل گرد و بدوام وصل ارث
گشته است آنچه خودی باز معتقد ماست این است
می‌فرمودند وصل بتحقیق آنست که دل بحق سبحانه جمع شود
بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل
گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره فرموده‌اند که ما نهایت را در بدایت درج
میکنیم مراد همین است و ایشان بوده‌اند تا واسطه وصول پیش
نسبتیم از ما منقطع می‌باید شد و بمقصود پیوست همین
وصلست و فرموده‌اند و فرمودند اگر این نسبت از ما منقطع
شود یا چون ند وصلست نزد شما قدری بودی بایستی که
سگها را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت
ما واصل شدید مرا از آن چه فرمودند بسیار است که ما در
غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگرچه این شک
است که کسی خود را چنین کلان سازد که اگر وی خراب
شود عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ
ما را این‌ها چنین کلان ساخته‌اند رشحه می‌فرمودند که
اگر ذکر بروجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذاکر دین

حضور ملتذ باشد از ابرار است و وی را حاضر مع الله می‌تواند
گفت اما واصل مع الله نمی‌توان گفت واصل آنست که استغراق
حضور او وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود
رشحه می‌فرمودند نهایت کار اولیا آن می‌رسند آنست که مشاهد
از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود از
غایت استغراق در مشاهد حقیقی رشحه می‌فرمودند که تجلی
کشف است و ظهور این معنی برد و گونه تواند یکی کشف عیانی
و آن مشاهده مقصود است بچشم سر در دار الجزاء دوم آنکه
بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است که
کالمحسوس شود زیراکه از خواص محبت است که غایب را
کالمحسوس کرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشحه
می‌فرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا
و نیستی نماید زیراکه گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار
غیر است رشحه می‌فرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات
مقدس معرّا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن
ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف یکی بلکه
بنعت یکی و یگانگی و این شهود صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
شهود احدیت در کثرت می‌نامند و حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بعد از بعثت در این شهود بوده‌اند رشحه می‌فرمودند عجب

دارم از کسی که کفته است شعر منکر مکیکوید ه بنکر که چه میکوید
یعنی فاعل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه ه بایستی که چنین
کفتی منکر که چه میکوید بنکر که که میکوید رشحه میفرموده‌اند
که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت
کرده او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بآن بر آن
متفرع کردانیده و کمان بنده چنان نیست که غایت سعی بجا
آورده یکی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم کرده خود را
بجائی رسانده که داند آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته
از آن او نیست درویشی عزیز است لیکن هر دم آزاد و دور از کردانیده
اند ه روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم کفته اند وجودی غیر وجود
حق سبحانه و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر اوست
بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای
چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب ایشان
کفتند که مثنوی چونکه بیرنکی اسیر رنک شد ه موسیی با موسیی در
جنک شد ه چون به بیرنکی رسی [illegible] یعنی
بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم‌اند و ظاهر بصور مجموع اوست
بیاسودند همچون آبی که در انهار روحد اوست بعد از آنکه
دانست که از انبساط بحر محیط است او را لذتی و ذوقی از سبیل

تا اصل خود که محیط است حاصل شد و را حیات بقا داد بیت چون
بدانستی که تو ظل کیستی فارغی کر مُردی و کر زیستی پوشیده نماند
که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق
و معارف بلند و دقایق و لطایف ارجمند از حضرت ایشان
در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظه
و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست
نداد اما چون بعضی ابیات و اشعار که در اثنای معارف
و لطایف شعار بر زبان مبارک ایشان می‌کذشت بر لوح
ضمیر مرتسم و در آیینه خاطر منتقش میکشت و آن اینست
رشحه وقتی که حضرت خواجه محمد یحیی علیه الرحمة بعلو همت امر
می‌فرمودند این مصراع را قوی بهیبت خواندند که مصرع چون کمان
سوی بالا خیز کن رشحه وقتی که بترک هستی و خودپرستی
میفرمودند میخواندند که مصرع یک قدم بر فرق خود نه آن دکر
در کوی دوست رشحه وقتی که بیان سرعت می‌کردند و از ذکر
جهر منع می‌فرمودند میخواندند که مصرع نعره کمتر زن که نزدیک است یار
رشحه وقتی که بیان تفاوت قابلیات می‌کردند میخواندند که
بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر رشحه در بیان این معنی که
عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف است این
بیت خواندند که بیت کر عشق نبودی و غم عشق نبودی

جندین سخن خوب که گفتی که شنودی • بیت دیگر ازین شعر
مشهور اینست • گر باد نبودی که سر زلف ربودی • رخسار معشوقه
عاشق بعاشق که نمودی ترجمه در بیان این معنی که دوام
اکامی بترک مالوفات و مانوسات وابسته است میفرمودند
که در یکی از رسایل شیخ خاوند طهور است این بیت که
ما رالخواسی سمی حدیث ما کفی • خوبا ما گن زغزهلخو واکن •
ترجمه وقتی بطریق توجه بوجه اشارت میکردند این بیت
خواندند که بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست • از طلب
کنید حریفان که آن کجاست ترجمه در بیان این معنی که بعد
صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند
گمان مبر که برفتم و مهرت از دل رفت بخاک پای عزیزت که
همچنان باقی است ترجمه در بیان غنای ذات حق و عجز خلق
از ادراک حقیقت او میخواندند که شعر دلال غش رغبت
جان بازان دیده • زد نعره و فریاد که صد جان بجوی ترجمه در بیان
این معنی که اهل که را از حقیقت بی خبرند میخواندند شعر عشق را
بوحنیفه درس نگفت • شافعی را درو روایت نیست ترجمه
در بیان حقیقت ارادت طالبان میخواندند شعر مکو در باب
دل رفتند و شهر عشق شد خالی • جهان پر شمس تبریزیست کو مردی
جو مولانا ترجمه در بیان این معنی که بسی کسانرا بواسطه

التفات این طایفه ذوقی حاصل شده بود و باندک ترک ادبی آن ذوق
نماند میخواندند بیت برده بودی و دولت آمده بود • چون تو کردی باخت
کسی چه کند بیت و در عیب بصحبت منع از عزلت میخواندند
شعر شکر تنها مخور با گل بیامیز • که در ترکیب باشد نفع بسیار ترجمه
در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبیعی ارباب کمال
و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود آنچه مقصود است
مانع و مزاحم نمیشود و این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر
درخت آتش دید • سبز تر میشد آن درخت از باره شهوت
و حرص مرد صاحب دل • اینچنین دان و همچنین انگار ترجمه در این
حکایت از رفته بشریت میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر
قفال شاشی علیه الرحمة نوشته دیده ام که بیت چه جمعیت
که فرزند از پدر منت ندارد • دهدش روز و شب عطا
یعنی درین جهان که محل حوادث است • در محنت وجود جمع تو
آورده مرا • وقتی که بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات
از مثنوی خواندند ترجمه آن یکی را روی او شد سوی دوست
وان یکی را روی او خود روی دوست • روی هر یک می نگر میدار پاس
بو که گردی تو ز خدمت رو شناس • در بیان جان ایشان
خانه گیر • در فلک خانه نیر کند • در بیان این معنی
که حکم غالب دارد میخواندند • ای برادر تو همین اندیشه

باقی تو استخوان و ریشه، گر گلست اندیشه تو گلشنی، ور بود خاری
تو همه گلخنی، در تنبیه بر حدت نظر و نکته فراست می‌خواندند که آدمی
دیده است و باقی پوست است، دید آن باشد که دید دوست است
وقتی که بیان سرمعیت می‌کردند خواندند که بیت همچو نابینا
مبر هر سوی دست، با تو در زیر گلیم است انچه هست، یار تو خرجین
تست و کیسه است، ور تو رامینی خویسه است، وینه و رابین توئم
ذات تست، وین برونها همه آفات تست رشحه در بیان سرمعیت
و ذکر جهر و منع ذکر می‌خواندند رشحه کار نادان کوته اندیشی است
یاد کرد کسی که در پیش است، در بیان کسب وله شوق و انتظار
می‌خواندند بیت تا نجوشد آب از بالا و پست، هم درین معنی
میخواندند که تشنه بخفتید مگو اندکی، تشنه کجا خواب
گران از کجا، چونکه بخفتید بخواب آب دید، یا لب جو یا که
سبو یا رشحه در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه می
خواندند که بیت از عطش گر در قدح آبی خورند، در درون
آب حق را ناظرند رشحه بعد از بیان این معنی که یک حقیقت
است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند که
بیت گر گشایم بحث این را من بساز، تا جواب و تا سوال آید دراز
ذوق نکته عشق از من می‌رود، نقش خدمت نقش دیگر می‌شود
بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است مقصد سیم در ذکر

بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده
است و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته مشتمل بر سه فصل فصل
اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین
و حکام و غیر ایشان از اهل زمان که پیش برده اند فصل دوم در ذکر خوارق
عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب آنحضرت
ایشان مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در بیان ایراد نقل که شمه از احوال
ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت
ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل
زمان پیش برده اند رشحه حضرت ایشان می‌فرمودند که همت عبارت از
جمع خاطر است بر امر واحد بوجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد از چنین
همت مراد تخلف مخلفی نیست امتحان تجرید بوجهی باید که گاه گاه امتحان
همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت سبحانیه بچه
مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که اوایل
جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بودیم در هری و با
یکدیگر سیر می‌کردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران می‌رسیدیم قوت
و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بر یکی از آن کس می‌گماشتیم
تا غالب می‌شد باز خاطر بران دیگری گماشته می‌شد آن دیگر غالب
می‌آمد بجنین چند بار اتفاق می‌افتاد مقصود آنکه معلوم شود تا
همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت خواجه

کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت
ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت ولد شما مولانا سعد الدین
بسیار سیر می‌کردیم و گرد معرکه‌ها می‌گشتیم وقتی که در بازار ملک
و مواضع کثرت و ازدحام خلق بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته می
رفتیم نمی‌گذاشتیم که کسی را زحمت رسد روزی بمعرکهٔ کشتی گیران
رسیدیم دو تن کشتی می‌گرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری
نحیف و ضعیف جثه و آن جسیم بر آن نحیف حیف می‌کرد ما را بوی
رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتیم همتی دارید و خاطری بگمارید
که آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم در آن ضعیف حال
شد که دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بیک
دستی در ربود و بر زبر سر بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق
برخاست و مردم از آن صورت متحیر و متعجب شدند و هیچ کس از آن اطلاع
نیافت در آن وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند من آستین ایشان را
کشیدم و گفتم خاطر را باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدیم
حضرت ایشان فرمودند که اکابر گفته اند که همچنانکه معارضه با ازل
ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مراد
از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب
شود تا آنکه گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود بسوی دارد و
همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط

نیست

نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیرات نفوس شریره را تاثیر
مولانا ناصر الدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر ایشان
در فصل سیم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت
ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت بمدد ایشان قوت
خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمد که این معنی بی اعانت
سلاطین میسر نخواهد شد بنا بر آن امر بطرف سمرقند آمدند
تا بسلطان وقت ملاقات کنند و در آن وقت میرزا عبد الله بن
میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من
در آن سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند
یکی از امرای میرزا عبد الله بملازمت حضرت ایشان آمد و ویرا
گفتند غرض ما از آمدن بدین ملاقات میرزای شماست اگر شما
باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میر در جواب گفت
میرزا ما جوانیست بی پروا و ملاقات وی تعذری دارد و
درویشان را خود با امثال این دواعی چه کار است حضرت ایشان
تند شده فرمودند که ما باختلاط سلاطین امر کرده اند ما
خود نیامده ایم اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آید که پروا
کند ویرا جوان میر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی را
بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهان مبارک محو کردند و
فرمودند که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمی‌شود و

نماز روزه متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میرزا هم بعد
از یک ماه سلطان ابوسعید میرزا از قصای ترکستان ظهور کرده و
بر سر میرزا عبدالله آمد و او را بقتل رسانید **قصهٔ غالب شدن میرزا
سلطان ابوسعید بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان**
بعضی از اجلهٔ اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال در ملازمت
حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی دوات و قلم طلبیدند
و نامهای مردم بر کاغذ نوشتند و در میان آنها نوشتند که
سلطان ابوسعید و آن نامرا در سر دستار مبارک نهادند و
در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا
نبود و بعضی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته
شد اما آن نامرا بتعظیم فرمودید در سر دستار مبارک نهادید
فرمودند که این نام کیست فرمودند نام کسی که نام شما و ما و اهل
تاشکند و سمرقند و خراسان همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند
روز آوازهٔ سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد
و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه
احمد یسوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند و وی در
خواب از خواجه نام حضرت ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت
ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید

و وی شناسید بعضی که پیشتر می شناخته اند گفته آری این چنین عزیزی که
می فرمایید در ولایت تاشکند می باشند میرزا فی الحال سوار شده روی
بتاشکند آورده چون حضرت ایشان شنیده اند که وی می آید
بجانب فرکت رفته اند که وی که تاشکند آمد حضرت ایشان از آنجا رفته
است بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا
عزیمت فرکت کرده است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان باستقبال
وی کرده اند که نظر وی بحضرت ایشان افتاده مضطرب شده گفته
والله ایشانند آن عزیز که من در واقعه دیده ام پس در پای
ایشان افتاده نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی
صحبت گرم داشته اند و خواطر خود را با وی منجذب گردانیده
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه
کرده فرموده اند که فاتحه یکی باشد بعد از آن لشکر بسیار جمع
آمده و یراد اعیه سمرقند شده پیش حضرت آمده که میخواهم
بسمرقند روم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت
ایشان فرموده اند بچه نیت میروید که اگر نیت تقویت
شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است فتح در
جانب شما است وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان
کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت
ایشان فرموده اند که اکنون در پناه شریعت روید که مراد
حاصل است بعضی از اصحاب نقل کرده اند که حضرت ایشان

ابو سعید میرزا گفتند که چون با دشمن مقابل شوید شما از عقب جوق
نیایند شما بر دشمن حمله می کنید چون لشکر ایشان در برابر لشکر
میرزا عبد الله ایستاده لشکر میرزا عبد الله اسب انداخت و
حمله آوردند همه لشکر سلطان ابو سعید را بر داشته و منهزم
ساخته اند که بر میسره حمل آرند ناگاه جوق زلفان از عقب لشکر
سلطان ابو سعید بر داشته اند ایشان که آن نشانی را دیده اند
دل ایشان قوت یافته به یکبار بر لشکر میرزا عبد الله آورده اند
در حمله اول اسپان میرزا عبد الله مغلوب شده اند و اسب میرزا
عبد الله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند و سر از تن بر داشته
خسن بهادر که از اعیان ایل ممن بوده است که قبیله بزرگ
است که در ترکستان نقل کرده که در آن لشکری که میرزا سلطان
ابو سعید از تاشکند بجانب سمرقند برده که همراه او بودم و بر
لب آب بولونغور میرزا عبد الله مقابله شدند و صفها کشیدند
من نزدیک میرزا سلطان سعید بودم و مجموع لشکر ما تقدیرا
هفت هزار بوده باشد و میرزا عبد الله لشکری بغایت مسلح و
مکمل داشت درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبد الله
در آمدند میرزا سلطان ابو سعید بغایت مضطرب شده
و خوف بر وی غالب گشت درین محل امیر ابو سهیل نخجی حسن
جه نیی گفتم سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما می روند
میرزا گفت والله من نیز می بینم که شیخ ایشان را می بینم من گفتم اکنون دل قوی

گفتم

دارید که بر دشمن ظفر یافتم درین اثنا و زبان من کند شنه یاغی قاچی
یعنی دشمن گریخت و همه لشکر میرزا عبد الله بشکست و وی از اسب
افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت
ایشان تا یکبار همین عبارت را گفته و حمله کردم در نهم ساعت
لشکر مخالف فرمودند در آن زمان که میرزا عبد الله گرفتار شد من در آنجا که
متوجه بودم دیدم که فوجی سفید از جو هوا بر زمین افتاد و وی گرفتار
و کشته شد دانستم که آن میرزا عبد الله است که در همان لحظه کار دشمن
کفایت کرده اند.

قصه آمدن میرزا بابر بجانب سمرقند و بازگشتن

میرزا بابر ابن بایسنغر نبیره شاه رخ با صد هزار مرد که از کنار
از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابو سعید پیش
حضرت ایشان آمده و گفت که ما را طاقت مقاومت وی
نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون
میرزا بابر از آب آمویه گذشت جمعی از امرای سلطان ابو سعید میرزا
اتفاق نموده اند و یاغی گردیده اند که میرزا را از آنجا مستخلص شوند به ترکستان
برند شترها را بار کرده روان شدن حضرت ایشان واقف
نمودند تا بارها را فرود آورده اند و پیش میرزا در آمدند و بسید ... دوید
که رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجا کفایت می شود و من هم شما را ترجمه
گرفته ام اندیشه مکنید که کار کفایت می شود خاطر جمع دارید که شکستن
بابر بر منت اما امرا اضطراب می کردند تا غایتی بعضی از ایشان دستارها را بر
زمین می زدند که حضرت خواجه همه ما را و عیالان ما را بکشتن میدهند چون
حضرت ایشان را اعتقاد صادق بود و سخن هیچ کس را گوش نکردند و توقف
نمودند اما بعد از سخن اینک میرزا سلطان ابو سعید را طاقت مقاومت ما
نیست البته خواهد ولایت را با ما گذاشت سلطان ابو سعید آغاز قلعه داری

گو چون میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسید مقدمی لشکر وی خلیل
هند بود و گرد نموده بود در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی
بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده و از وی بر بلغ
تر در میان لشکر میرزا بابر کسی بوده میرزا بابر بر در حصار سمرقند
فرود آمده مردم وی بهر طرف جهة معاش می رفته اند اهل
سمرقند ایشان را می گرفتند گوش و بینی می بریده بسیاری لشکر میرزا
بابر گوش بینی بر باد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از
چند روز بادی عظیم در میان اسبان ایشان افتاده است بسیار
ضایع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده
اند اخر الامر میرزا بابر با مولانا محمد معمایی را پیش حضرت ایشان
فرستاده صلح طلبیده است و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت
ایشان آمده اند از هر جا که سخن می گفت است در اثنا گفته
که میرزا بغایت پادشاه غیور و عالی همت است به هیچ حال متوجه
می شود تا گرفته بر نمی گردد حضرت ایشان در جواب وی فرموده
اند که اگر حقوق کلان وی میرزا شاهرخ نبودی که در
زمان وی فقیر در هرات بودم ببرکت زمان او فقرها
و جمعیتها یافته ام معلوم شدی که کار میرزا بابر بکجا می رسید
عاقبت بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استدعا کرده که
حضرت خواجه آیند ما را صلح دهند میرزا سلطان ابو سعید گفته
اند تن بان در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه
الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده اند بجهت صلح بیرون

آورده اند حضرت ایشان فرموده اند که بعد از آن میرزا سلطان ابو سعید
استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر
از شهر برآییم و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت گربز و
چاپلوس و رباینده است ترسیدم ملازمان شما ناگاه بوی میل شوند
که کار ما تمام ضایع شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما موقوف
بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان می فرمودند
که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحده مثل شیخ
زاده برقیام و غیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده اند بعضی مردم
سمرقند گفته بودم که ما بهر برای پسران و دختران شما آمده ایم بنا
بر این سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمده چه در میان ایشان
مردم عزیز و صالح بسیار بوده اند ازین جهت دو سه روز خاطر
بدفع آن طایفه مشغول بایست کرد اینها می فرمودند که صرف
خاطر در رفع موانع و دفع اعداء دین حیث نمی باشد همه انبیا علیهم
السلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی
داشته اند می فرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف داری میکرده
از مقدمات تصوف در مجلس او سخن میگذشته شیخ زاده
برقیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر باین
طایفه علیه بی عقیده داشتیم بر پشت حصار قدیم سمرقند
بر پهلو افتاده و با آواز بلند مکرر می گفته عارف را همت نیست

اگر برما سمرقند را نگرفتیم اما این قدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف
نبوده اند که ما را بمحنت خراب ساخته اند رشحه حضرت ایشان میفرمودند
که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف فنا بحق
مشرف شده که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است
که از وی نه نام مانده است و از وی نه نشان هرچه از وی صادر می شود
بوی منسوب نیست وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَمَا قَتَلْتُمُوهُمْ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ مبنی از این معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت
بانبیا علیهم السلام مشکل می شود که عالمی را بتسلیط قوت قاهره
برهم زنند مثل نوح و هود علیهم السلام که قوم خود را باب و باد
هلاک ساخته اند رشحه میفرمودند که آنچه حضرت شیخ
محی الدین بن العربی قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند
که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت
و ذات خود هیچ ندارد آنچه اوصاف کمال او را حاصلست مثل علم
و قوت و قدرت و ارادت همه عاریت آنست و حق واجب سبحانه
بین عارف خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است
می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر
نمی شود لیکن جمعی از خواص وساوس نفسانی و شیطانی بسبب
کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود
تابع ارادت و مشیت سبحانه حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی

که

که این طایفه ملهم شوند بتسلیط همت مصروف دارند و خاطر
بتمام بر دفع اعدا گمارند قضیه آمدن میرزا سلطان محمود و محاصره
سمرقند و مغلوب و مقهور گشتن چون خبر توجه سلطان محمود میرزا
بحصار به برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاربه سمرقند بحضرت
ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته
اند کمترینه بعد از عرض نیاز عرضه داشت این فقیر ملازمان حضرت
مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را بلده محفوظه اکابر گفته
اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نیست
حق سبحانه و تعالی شما را باین نفرموده است شریعت محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم انچنین نیست تیغ بر روی
برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت
شما است این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بخدمت شما وظیفه
خدمتکاری پیش برده درخواست بسیار کردم درجه قبول نیفتاد
و بعضی مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نکردن
عجب می نماید حال آنکه من خدمت شما می کنم و هوای خود پیش
می برند و در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلحا بسیارند فقرا و
مساکین بسیارند ایشانرا پیش ازین تنگ آوردن مناسب
نیست مبادا دلی درد کند تا دل دردمند جر کند صلحا و مسکینا
که دل تنگ شوند بیاید ترسید ملتمس این فقیر را که خدمت بی غرضانه

خالصاً لوجهه سبحانه قبول کنید بعد دیگر بگویید که آن کنید که حق سبحا
بآن راضی باشد همه یکدل و یکجهت شده کارها را که در مقام نقصانست
تمام گردانید حق را سبحانه بندگان هستند که حق سبحانه از کمال غناء
که بایشان دارد قصد محاربه را بایشان قصد و محاربه و جفا
باخود گفته است در صحاح احادیث این مقرر شده است بیت
به پیش چشم چو خاکستر میا گستاخ   که هست در تک او آتشی
دیرپای حضرت ایشان می‌فرمودند که با میر مزید ارغون که اعظم
امرای سلطان ابوسعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا
سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق ستیزه و مخالفت
رجوع کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافنده که
خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد اگر معارضه کنند مغلوب
شوند خانواده خواجگان متصرف‌اند هر چه خاطر شریف ایشان
می‌خواهد آن شود ایشان تابع کس نمی‌شوند میرزا سلطان محمود
و امرای وی با وجود آن رقعه در پیغام متقاعد ناشده متوجه
محاصره سمرقند گشتند عزیزی از خادمان حضرت ایشان
که بیشتر سپاهیگری می‌کرده و در آن محاصره سمرقند و محاربه حاضر
بوده چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار
بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد با یراغ بسیار و لشکر
جغتای چهار هزار ترکان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت

وی نبود که خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان آمد که اجازت
خواهد آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند اگر شما می
گریزید همه اهل سمرقند باسیری می‌افتند باشید و دل قوی دارید
که من متضمن امر شما ام اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه
نمایید پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره‌های مدرسه که یک
در داشت در آوردند و خود در آستانه آن حجره نشستند
و فرمودند تا یک جمازه تیز رو جهاز بسته و زاد چند روزه
بروی نهادند و در پیش آن حجره در [illegible] بروی میرزا سلطان احمد
خوابانیدند و فرمودند که اگر سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از در
وازه که جنگ می‌کند در آید شما برین جمازه نشسته با مخصوصان خود
از دروازه دیگر برآیید و فرار نمایید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند
بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبدالله
الاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بود
و ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که
زود روید و ببام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست
برآیید و تا لشکر وی فضیحت نشود و فرار نکند شما نزد
من نیایید اگر فرضاً آن لشکر شکسته نشود هرگز دیگر شما
نزد من راه نیابید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده
ببالای بام آن دروازه برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول

شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة فرمودند همین که ما بر بالای
آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت
ایشانند و در آن شهود چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود
با وجود حضرت ایشان پر است آن عزیزی که ناقل این حکایت بود می گفت
که با جمع سپاهیان بر روی پل رود آن با لشکر سلطان محمود میرزا
به مجادله و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان و من
زمان زمان از آن عزیزان که بالای برج زانو نهاده مراقبه کرده
بودند خبری می گرفتم میدیدم که سرها پیش افکنده و منتظر
نشسته اند این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود
که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست و پا گم کرده بودند
که ناگاه بیکبار از جانب دشت قبچاق بادی عاصف بغایت عنیف
برخواست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچید و
گرد و غبار بمثابه برانگیخت که هیچ کس را مجال چشم گشودن
نبود و مرد و مرکب را می انداخت و پیاده و سواره را بر زمین
می کشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را از جا می کند
و بهوا بالا می برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم برخواست
و قیامت قایم شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر
از امرا و تراکمه در تلک جری وسیع و ایکی بکنده بر لب رود
ایستاده بودند که ناگاه قطعهٔ عظیم زمین شکافته از

کار

کار آن جر بشکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب هزار
مرد و مرکب را که در سایهٔ دیوار ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک
ساخت و از صعوبت آن صدا اسبان تراکمه رمیدند و سر در
کشیدند و هرچند سواران قوی بازوی زبردست خواستند
که عنان مرکبان را باز کشند دست نداد آن لشکر آراسته بیکباره
بهم افتادند و جوق جوق روی بهزیمت نهادند و خوف و رعب
تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرای
خود خایب و خاسر اسبان برانگیختند و از در شهر بر جهت هزیمت
بگریختند و لشکریان سلطان احمد میرزا با امرا و اوباش و عوام
شهر در پی ایشان میرفتند و مرد و مرکب می گرفتند و می بستند
قریب پنج فرسنگ شرعی مردم از عقب رفتند و یراغ و جهاد بجد
گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدیم که آن عزیزان از بالای برج در آن
بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت
میرزا سلطان احمد را از مدرسه برآورده بر تخت سلطنت
فرستادند و خود بمحلهٔ خواجه کفشیر تشریف بردند **قصهٔ صلح
دادن ایشان سه پادشاه را در یک معرکه** آثار تسخیر نفوس سلاطین
از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتی که از تصرفات خود
حکایت می کردند و میفرمودند اگر ما شیخی می کردیم درین روزگار
کار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند

مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم بواسطه پادشاهان بایست اختلاط
کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود
مسلمانان را بر آوردن میسر بود ندکه حق سبحانه بمحض عنایت
خود کرامتی کرده است که اگر خواهیم بیك رقعه پادشاه
خطای را که دعوی الوهیت می کند چنان سازم که پای
برهنه از خطای در خاك و خاشاك دویده خود را بآستان من
رساند اما باین همه قوت منتظر فرمان خداوندی ام هر وقت
که خواهد و فرمان الهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را
ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه
سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی در فرقیه ما ترید شاید
افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود
و پیش ایشان از دور بدو زانو نشسته آنحضرت یك زانوی
مبارك را بر آورده بودند و سخن ان می فرمودند و بوی التفات
نمودند و از هیبت و دهشت مجلس ایشان گوشت شانه
وی لرزید و قطرت عروق از جبین وی می چکید و آثار تحیر
از ان تا غایت واضح و لایح بود و مصداق آن مقال و مصدق این
قیل و قال قصه التقی دادن حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد
و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که چنانکه معروف با یکدیگر
در یك معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد

قاضی

قاضی که ذکر ایشان در فصل سیوم خواهد آمد در رساله سلسلة
العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان
محمود خان را که خانی بوده است از خانان دشت قبچاق برای جنگ
برادر خود بمدد آورده است در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده
اند میرزا سلطان احمد نیز بتهیهٔ اسباب محاربه با لشکری عظیم
متوجه شاهرخیه شده اند و حضرت ایشان را استدعا کرده
با خود همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس
کرده بجهت صلح می برند و حضرت ایشان مدت جهل روز در لشکر میرزا
سلطان احمد بودند در آق قورغان از مضافات شاهرخیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و داب میرزا آن بود که حضرت
ایشان را در لشکرگاه نزدیك خود فرود آورند که مجمع بغایت خراب
است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان آنحضرت بکنند
حضرت ایشان یك روز تند شدند و میرزا سلطان احمد گفتند
که مرا بجرا آوردید من مرد جنگ نیم اگر جنگ می کردید مرا جرا آوردید
و اگر صلح می کنید تاخیر جیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که در
میان لشکر شما باشم میرزا سلطان محمود فرمود که ما را جه
اختیار است مجموع امور مفوض برای ملازمان شماست هر جه
صواب دید ملازمانست ما را امتثال آن چاره نیست حضرت
ایشان سوار شدند و جمعی بموجب اشارت همراه رفتند فقیر

تین در ملازمت بودم و آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان
محمود خان شدند ایشان نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه
اند تا نیم راه باستقبال آمدند بس ملحق شده بشاهرخیه رفته
دران ملاقات حضرت ایشان التفات از حد بیشتر از سلطان
محمود خان کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه او بودند
بس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار
دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف کشیده
ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و
از هر دو طرف مردم شمرده برابر آیند و سلاطین در سایه
شامیانه آمده نشینند و آن حضرت ایشانرا بهم صلح دهند
و رسم عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار
تصرف ایشان در سلطان محمود مشاهده کرده می شد علی الصباح
لشکر سلطان میرزا بتمام سوار شدند مقرر آنکه جیبه بپوشند دیگر
مجموع سلاحها برداشتند و در موضع تل قرقه یساولها راست کردند
حضرت ایشان بازبشاهرخیه آمدند تا سلطان محمود و عمر شیخ میرزا
را بهمراهی خود بیارند سلطان محمود خان زود برآمد لیکن میرزا
عمر شیخ بسیار بتانی می آمد شما نیز مستعد باشید بر اعتماد
کرده چنان مباشید که احتیاط نکرده باشید که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند اعقلها و توکل ع ما توکل

زانوی

زانوی اشتر ببند فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان بضبط لشکر خود
پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند بعد از زمانی آمد لشکرها
تمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جیبه دیگر مجموع سلاحها
برخود راست کرده بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود
بسیار واقع شد هر فریقی می گفتند بان طرف نزدیکست این نزاع
بطول انجامید که حضرت ایشان وضو نماز پیشین در میان
آن دو لشکر ساختند بعد از ان بفقیر گفتند پیش سلطان احمد
میرزا رفته بگوی که من یک کسم وضعف پیری مرا دریافت است
این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته ام که شمایان نمی گیرید
نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت نماند اگر بما اعتمادی دارید
بگذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند چون پیغام حضرت
ایشان رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که بگذارید تا هر جا که
آن مردم خواهند شامیانه زنند که مرا اعتقاد بر حضرت ایشان است
شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود
مقداری معین آمدند و در تک چادر و شامیانه نشستند بعد از ان
حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا را آوردند
ایشان نیز با جمع معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند
چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند حضرت ایشان اول
سلطان محمود خانرا پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمود

و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش
آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته در روی می‌مالید و
می‌گریست و سلطان احمد که برادر کلان بود گریه کردن و پای می‌بوسید
و عهد و محکم بستند و از مشاهدهٔ این حال گریه بر همه مستولی شده بود
و در میان آن مجمع شور و شغب برخاسته بعد از آن در یک شامیانه
نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستار
خود را باز گونه انداختم و آن دو لشکر سواره بر بالای زین منتظر استاده
بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و بهم آویزند ما حضر
آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان
واقع شد حضرت ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد به خان
ستانیدند و عهد نامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخا
ستند راقم این حروف از بعضی مخادیم شنوده که در آن زمانکه
حضرت ایشان آن سه پادشاه مخالف را در یک شامیانه
نشانده بودند یکی از اصحاب آنحضرت در آن معرکه لحظه
از خود غایب گشته در آن غیبت بروی چنین منکشف شده
که میدانیست و در میانه آن میدان سه شتر بختی مست از هم
باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را
از هم بکنند و حضرت ایشان در آن میدان استاده اند و مهار آن
سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نگذارند که بایکدیگر

در آویزند و خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز همه خلق
عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان متحیر و مدهوش بودند
و یکدل و یکزبان شده می‌گفتند کمال تصرف و قوت ولایت چنین
باشد که از آن حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی در آن
وجه بودند که اگر یکی بدست دیگری می‌افتاد هلاک می‌کردند
یمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه
نزاع و خصومت و کدورت بتمامی از دلها بیرون رفته بروجهی
شده که در هیچ دل اثری از آن صفت نمانده مشاهدهٔ این امر
عظیم سبب یقین شد بر همه نسبت بحضرت ایشان و بعد از
آنکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان
مقرر کردند که بتاشکند روید که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمدن
و از میان آن سه لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه
سولکت شدند و در اثنای راه ناگاه روی بفقیر کردند و
فرمودند این کارهای ما را چه می‌گوئی این واقعه را خود می‌توان
توان نوشت حضرت مولانا نجم الدین علیه الرحمة که عزیزی
بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات با امر
تجارت قیام نمود مایهٔ بسیار کار می‌فرمود وی حکایت کرد که
یکبار با جمع کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بر سرحد
خطای و گذر ما بر طایفه قلماق بود ناگاه گروهی سواران از

دلاوران ایشان قریب صد هزار مرد جبه پوش و سلاح بسته
راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و
پا گم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن و اسیر گشتن نهادند
درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایه
حضرت ایشانرا بقطاع طریق دادن و گذاشتن از شیوه اخلاص
و ارادت و طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است به ازان
نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که موجب سرخ رویی
دنیا و آخرت است بعد ازین اندیشه توجه تام بآن حضرت
ایشان محکم کردم و تیغ از نیام بیرون آوردم دیگر خود را ندیدم
دیدم که همه حضرت ایشانند از قدم رسیدانم که درین وقت
من کیفیتی غریب و قوتی عظیم حاصل شد بیخود بر آن طایفه تاختم
و تیغ راندایم و سر و دست می‌انداختم کار بجایی رسید که
آن گروه ترک این کاروان دادند و بتمامی روی بگریز نهادند
و مردم کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند
و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز مثل این صورتی
دست نداده بود و هیچ مرتبه جرأتی نکرده بودم و معرکه ندیده
یقین دانستم که از تصرف حضرت ایشان بود که چنین حول و قوت
از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بملازمت حضرت
ایشان رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفی که

با دشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین تام از حول و
قوت خود بیرون آید هر آینه بحول و قوتی از پیشگاه احدیت مؤید
شود که بآن حول و قوت بر اعدای دین و ملت غلبه تواند کرد
خواجه مصطفای رومی تاجری بود و از کارکنان حضرت ایشان
روزی از انجا بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته انجا میرک
حسن که دیوان میرزا سلطان احمد ملاقات کرده است میرک حسن گفته
خواجه مصطفا تو مرد ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی
که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب
گفته که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی
رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرده میرک
حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت
خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرک حسن دیوان
میگوید که مرا میرزا سلطان احمد راندک جایی مانده است حضرت
ایشان عنایت فرمایند آنرا بگیرند و ما را ازان خلاص گردانند
بمجرد شنودن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد
و غضب مستولی گشته چنانچه موی محاسن شریف ایشان راست
ایستاده گرفته و دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند
که آن سگ مرا سلاحی میفرماید و از غایت غضب فی الحال بر خاستند
و بحرم در آمدند و خادمی که حاضر بودند خواجه مصطفا را آورده

این خبر ملامت کردند بعد از چهار روز میرک حسن را واقعه روی نمود
که میرزا سلطان احمد بر وی غضب کرده و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند
یکبار حضرت ایشان بقرشی می رفتند بزرگی احمد نام شتران
حضرت ایشان پیش وی بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه
کرد که سید احمد سارد که داروغه عرب بود ایذا و زحمت بسیار رسانید
حضرت ایشان را در دل او متاثر و متغیر شدند اما هیچ
نفرمودند چون بجانب سمرقند برگشتند در کوچه سلان سید
احمد سارد با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند
بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند و حکایت گویان گویان
تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا
لت کرده ایذا رسانیدی یقین دان که من نیز طریق لت کردن را
بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که ما نیز نسبت بتو این
پیش آریم و بتندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده
بود نماز گذاردند تا بیگاه با هیچ کس سخن نگفتند و هیچ را
مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید
احمد سارد بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش
میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشانست ایشان
بر من غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت بخادمان ایشان
صادر شده میرزا کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست نمایند

چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا و از مخلصان حضرت
ایشان بود و از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعای التفات بنسبت
سید احمد کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تغافل نمودند
و اصلا التفات نفرمودند میرزا ابرام و الحاح از حد گذرانید فرمود
که سید احمد کس کار آمدنی منست التماس عنایت فرموده از جریمه وی
درگذرند و عفو نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان
فرمودند که عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من خواسته می کنند
من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند که
چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون
به ارک رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همان جا بازگشتند
نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس ایشان تمغای سمرقند را
بخشیده بود بعد از مدتی باز جمعی تمغاجیان که در ایام سابق از آن
جهت فواید گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع تمغا شده
اند و ایشان دوازده تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند
و امرا را رشوتها وعده کرده بر آن آورده اند که تجدید آن بدعت
کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده تند شده فرموده اند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مدتی جلادی می کرده اند
ما نیز از شاگردان ایشانیم تا ببینیم کرا صرفه خواهد کرد بعضی محرمان
زمان از مجلس حضرت ایشان این سخن را بسمع میرزا سلطان

احمد رسانیده اند تو رسیده است و آن داعیه را از خاطر دور کرده
در همان خبر نیکی از آن دوازده تمغاجی رسیده مردی زیرک بوده است
فی الحال ازین نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع
نموده و در آن شب یازده تن دیگر مرده اند و صباح یازده تابوت
آن تمغاجیان از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آبریز که
ذکر وی در فصل از مقصد اول گذشته نقل فرموده است که یکبار
حضرت ایشان در مبادی عنفوان جوانی نزد ما آمده بودند و ما
با این همه فرزندان و متعلقان بصحبت ایشان مشغول بودیم و از
حضرت ایشان آثار جذبات و احوال انکشف مشاهده می نمودیم و
ملاحظه آن احوال و آثار موجب ازدیاد عقیده ما شده اتفاقا روزی
برادر کلان من گریان از در درآمد پسر اسدجی بامر ایذای پیاده
کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والله ما اضطراب تمام و تضرع و
ابتهال بحد از حضرت ایشان درخواست کردیم جهت فرزندم خاطر مشغول
کردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بی فقرا ان از
وی ضرر آمده چنان معلوم شد که حضرت ایشان را اضطراب و انقلاب
والله اعلم متاثر شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند
و چون ادا کردند فرمودند که این سخن بنماز ما در آمد کار او کفایت
کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده ادب بلیغ کردند
از مریدان و مخلصان حضرت ایشان و ابای کرام آنحضرت بودیم

منزل ما می آمدند بار دیگر تشریف آوردند والله من بعرض حضرت ایشان
رسانید که بهمت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند که
آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه اینست آن هنوز در پیش است
بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بر دم اسب بسته هلاک
ساختند و بعد از آن چند پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزیزی
از جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت
که میان ما و او سابقه بود مرا بخانه خود برد و در راه بغیبت حضرت
ایشان مشغول شد و در آن مبالغه نمود و من بغایت متاثر و متألم
شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با ابرام تمام کشیده می برد چون در
منزل وی نشستیم طعام آورد بکراهت دست دراز کردم و وی طعام
نتوانست خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود و ورم
می مالید تا کار بجای رسید که مطلقا چیزی بگلوی وی فرو نرفت
و بهمان مرض بعد از هفته هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای
ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند و مقتدای جمعی بوده است
و در کوه نوم که در نواحی سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر می گفته
وی نبیره شیخ خدا قلی است و وی فرزند شیخ ابوالحسن عشقی که
در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره و سر حلقه
سلسله خواجگان بوده روزی حضرت ایشان در صحرای می
گذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی جمع میزنند گاه از

دانه جدا می‌کنند حضرت ایشان از اسب پیاده شده‌اند و پاره‌ای نان
نیز تحمل کردن من مشغولی نموده‌اند بعد از آن سوار شده رفته‌اند و
این خبر بشیخ زاده رسید بغایت متاثر و متنفر شده گفته است که خواجه
خرمن ما را بباد داده‌اند و در آن اثنا از وی فی الحال صادر شده و سلسله
وی در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة نوشته‌اند که
مولانا شیخ محمد کیتی بشیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهة آنکه شیخ
زاده ذکر جهر میگفته و میان ایشان بحث دور و دراز شده جمعی از
ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده‌اند بمولانا شیخ محمد در مقام
خصومت شده‌اند و بیم آن بوده آنکه مولانا شیخ را ضایع سازند
حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ
نرسد فی الحال بجانب مولانا شیخ محمد میل فرموده عرض چنین نموده
که حضرت ایشان بمولانا شیخ محمد رسد چون این معنی را بشیخ زاده نوع دیگر
نموده‌اند و چنان فهم کرده بوده‌اند که مگر حضرت ایشان را
بشیخ زاده غبار خاطر است شیخ زاده فی تامل برای میر درویش محمد
ترخان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته
که دین ملت را چه سستی آمد که شیخ کربیع و شری و دهقانی و زراعت
نه بر قانون شریعت راست است در باطن شمایان او را این همه وقع
باشد و سخن او را این همه نفاذ بود از آنجا که عقیده امیر درویش محمد
پیش حضرت ایشان آورده روزی این همه فقیر در ملازمت

حضرت ایشان بودم فرمودند کتابت شیخ الیاس را دیدی که چه
نوشته است بنسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در اثنای گفتن
تند شدند و فرمودند ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که من تمام
شدم چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون موزه سترده شده
اند که حساب آن را خدای داند این شیخ زاده فقیر چه می‌گوید وی
شریعت میدانسته و ما نمیدانسته‌ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ و
با افتاد و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از
عقب همه شیخ وفات یافت خواجه مولانای ولد خواجه حسام
الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت ایشان
میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت بحضرت می‌بوده روزی در
خلوتی بخواهر خود سخنان پریشان می‌گفته اگر خواجه ولی نیستند
صاحب دولتی خود هستند این همه مبالغه چرا می‌کنید خواجه
مولانا گفته راست میگوی من نیز میدانم اما چه کنیم نفس نمی‌گذارد
و بمقتضای طلب جاه و ریاست در امری بی اختیارم خدمت مولانا
محمد قاضی نوشته‌اند که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه
خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید در راهی خواجه مولانا پیش آمد
روی بطرف ما نا کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف
نکرد و اسب خود را تیز راند و حال آنکه پیش از آن در راهی پیش
آمده بود مقدار یک شرعی همراه ما گشت بتشویش و اد بر کردیم امروز

معلوم شد که در فکر کار دیگرست بعد از آن چند روز ظاهر شد که خواجه
مولانا با امرا اتفاق کرده‌اند که دیگر بخانه ما نیایند و سخن ما نشنوند
و اعتباری نکنند و فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را می‌توان گرفت
درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر نبوده و در آخر مجلس سید
امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر نبودید می‌باید
که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته که در مجموع امور من تابع شمایم
شما بآدم کلانید هرچه شما برانید من نیز برانم بعد از آن گفته که
شما در چه امر اتفاق کرده‌اید امیر درویش محمد قضیهٔ تدبیر خواجه مولانا
و اتفاق امرا بوی شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته
و تامل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که شما درین امر غلط
کرده‌اید زیرا که این عزیز باختیار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار
معتبر حقیقی که حق است سبحانه معتبر گشته فردا بصرصر بلای او که
پست نخواهد ماند دانسته باشید که من باری درین امر با شما
متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد من قبول دارم خدمت
مولانا علی عزان می‌گفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن
وی رفتیم گفت نیک آمدید که من بدیدن آن شیخ دوستی مرحوم
بیند که من امروز با وی چها می‌کنیم مولانا علی فرمودند که بحضرت
ایشان عقیدهٔ عظیم بود ازین سخن وی قوی متألم شدم هرچند
سعی کردم که مرا اجازت دهند نداد و گفت در حضور شما آنچه که

نیست خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی نزدیک بود که از خود بروم
اما از بیم هیچ چاره نبود و در آن روز حضرت خواجه در ماترید بودند
متوجه ماترید شد من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه مستشفع
و ابتهال تمام درمیخواستم که آن زیادتیها که نسبت بحضرت ایشان در خاطر
دارد نه بینم و نه شنوم چون بماترید رسیدیم حضرت خواجه در گنبدها
نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه بنفس نفیس
خود بجهت ما حضری بخانه رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست
مبارک خود پیش خواجه مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و
میخواست که چیزی نسبت حضرت ایشان گوید لب و دهان راست
کرده بود گو قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نرویم شورش
گشت چون حضرت خواجه باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند
خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چاردهای خود را بمدد جمعی بآن روی
دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من درین حال خدای را
شکر می‌کنم که باری گزافهای وی را نشنودم و پیرجامهای ما
خاک آلوده در پناه دیوار نشستیم تا اسپان ما را از آن طرف دیوار
خایب و خاسر سوار شد من نیز سوار شدم و هر یکی بجانبی رفتیم
بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت
حضرت ایشان آمدند گرفتند و دای صاحب امیر عبد العلی ترخان را
حج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می‌گذشت

خواجه مولانا بابی اذی کرده گفته باشد که آری بجعل او که معرفت او
مصروف اینست که دنیا جمع کند این سخن را بحضرت ایشان رسانیده
رسانیده اند آنحضرت فرموده اند که بمر شمشیر او مولانا معروف پسر
خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات آمد روزی
دیگر بغایت پریشانی و هرزه میگوید یکر کسی برای وی کم تند
در مدرسه امیر چقماق ساکن شدم که پیش وی می آمد و میگفت
این سرگشتگی که مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ حمل مکنید روزی
که وی را گفته است ای خواجه شیخ الاسلام و حاکم و صاحب اختیار و خطه
سمرقند بوده ای با عزت و جاه مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بوده اید
و خاص و عام ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بوده اند فی الحال
در آخر عمر تحمل آن و عظ خان کرد شهرهای بیگانه بخواری و مذلت تمام
بر می آید و هیچ خاطر برا بشما التفات نمانده است این غیر کرامات آن
بزرگوار چه تواند بود بالاخره او را مرضی عارض شد و دران مرض بخود
اختیاری تسهلی کرد و من گاهی دران مرض پیش او میرفتم روزی بوی
در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در
نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش بر می آید وی
گوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است و گاه گاه از
نجاست غلیظ خود بندقها می ساخت و بآن بازی میکرد و دران مرض
از دوایح طیبه و عطرها بغایت محترز می بود درین اثنا مرا این سخن

حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بجعل بمرگ میراند و آنحق معنا
شد آخر آن اسهال بسحج انجامید و امعا و احشای وی قطعه قطعه بر
آمد و میان نجاست بمردم خدمت مولانا محمد نوشته اند که دران روزی
که خواجه مولانا می رفته اند از دنیا خواجه مولانا محمد معمایی بدیدن
وی آمده بوده است چشم کشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما
التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت رسید عذر و تقصیرات ما
بخواهید که هر چه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم
از ما بمحض عنایت و کرم عفو فرمایند و معذور دارند و بر همین
نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک بعرض حضرت ایشان
رسانیدم بغایت متأثر شدند و چنان معلوم شد که از جریمه وی
تمام گذشتند و عفو کردند بکرم **فصل سیوم** در ذکر خوارق عادات که
بعضی از عزیزان و اهالی زمان [illegible] اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان
نقل کرده اند از بعض مخادیم چنین استماع افتاد که روزی
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در مبادی احوال که بحضرت
ایشان مصاحبت پیدا نموده روزی مدد داشته اند پیش ایشان اظهار
تحسر و تاسف میکرده اند که وسع می باید نمود و خود را بصحبت
این طایفه می باید رسانید باشد که بیمن صحبت و برکت ملازمت
ایشان حضور دل و جمعیت باطنی پیدا شود و اثر امدادی در وی
نفسی تواند آسود و سخن را درین [illegible] ز و مطلب دور و دراز

کرده اند و مبالغهٔ بسیار فرموده و حضرت ایشان نبود و فراست
الهی معلوم شده بوده است که حضرت مولانا سعد الدین در شب
گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا به هیچ کس احتیاج نیست
و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمی باید
داد و بملازمت مردم نمی باید رفت و دیگر تو در حاجت نیست
بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که دیگر مرا به هیچ کس احتیاج
نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا کرمی فرمایید
باری نقیض آن اندیشه است که شب فرموده بحضرت مولانا
سعد الدین از اشراف حضرت خواجه حال دیگر شده است و بتحقیق
دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف عام است دیگر
اکثر اوقات بحضرت ایشان می گفته اند شما می توانید که علمای ان
صحبت دارید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تأخیر
و توقف می نمایید حضرت ایشان می فرمودند که من بخدمت
مولانا سعد الدین چنان اختلاط می کردیم اکثر مردم را منظر آن
بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من
مستمد بوده اند بایان همان سخن می فرمودند حضرت ایشان می
فرمودند که از بیعت تبدیل صورت مرتفع است لیکن سخن باطن
واقع است و علامت آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب کبایر ملالی
متألم و متأثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبهٔ و ملالی

پیدا نشود و اگر وی را تنبیه نمایند قساوت قلب وی بمثابه بود که
متنبه و متأثر نگردد خدمت میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت
نقابت منقبت سید معین الدین محمد کرمانی علیه الرحمة نقل
کرده اند که در آن وقت که حضرت ایشان التفات فرموده
خواستند که صبیهٔ محترمهٔ خود را بحبالهٔ عقد برادرم میر عبد
در آورند والده میر عبد الله در آن وصلت متألمه گونه داشته اند
از حضرت سید فرموده اند که محل مداقه نیست این سعادت را
غنیمت دانید والده خواسته اند که از برای اطمینان دل حضرت
ایشان را امتحانی کنند خوان پر از نان میده روغنین باده قوتی بزرگ
پر از حلوای ترنجبین در میان ده دستارخوان مصری ته به یک رنگ
و یک نقش بسته پیش حضرت ایشان فرستاده اند و از آن خوانها
یکی را از آن قوتی نهاده دیگری را پنهان از خادمان نشان کرده اند
و در خاطر گرفته که حضرت ایشان فلان قوتی را طلبند تمام
قطعه ای از حلوای آن میل فرمایند بدان خاتونان و آن قوتی
حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت
نمایند چون خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقا
آن روز حضرت ایشان بر سر عارقی بوده اند و مردم بکار کلی
اشتغال داشته اند چون نظر مبارک حضرت ایشان بر آن
خانها افتاده و خوانها را از آن میان نیز خوانده اند و هر دو را

کشاده اند واز آن خوان نشان کرده یک نان شکسته اند ودو
لقمه خورده واز آن خوان دیگر آن قوتی نشان کرده وا برداشته
اند وسر کشاده وقدری حلوا تناول کرده بالای آن خان خاصه
نهاده اند واشارت نهاده اند واشارت فرموده اند تا هردو را
در دستارخوانی پیچیده اند وبدست خادمی که محرم آن حرم بود
برای والدهٔ میرزا عبدالله فرستاده وباقی نانها وحلواها را در حضور
خادمان ایشان بحاضران قسمت فرموده چون والدهٔ میر عبدالله
این کرامات مشاهده کرده باضطراب تمام فرموده مخفی نماند که امیر
نظام الدین عبدالله را از صلبهٔ حضرت ایشان پنج پسر وسه دختر
صلبیه بود پسران اول خواجه عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند
ودر زمان سلطان حسین دامیرزا انار الله برهانه در هرات
در خردی شهید شدند وبر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره مدفونند دوم خواجه عبدالبدیع که بدوست
خاوند معروف بودند سیوم امیر عبدالولی که بخواجه شاه مشهور
بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا
برهان الدین محمد ولد مولانا کمالان نعبادتکانی علیه الرحمة نقل
کرد حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه بزیارتکاه آمدند چون
از خانهٔ شیخ بدر آمدند مولانا عبدالرحمن ومولانا ابو المکارم برادران
برادران بزرکتر من پیش آمده هر یک از حضرت ایشان التماس

کردند که آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا کفتند
تو هیچ نمی کویی وما را مردمی خانه نمی کنی کفتم این آرزو در دل حق
بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرکتر کستاخی نمی کنم فرمودند
مانه تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد واتماج
پزند وزیاده از آن نکنند بنا بران امتثال فرمان نمودن کردیم
علما وصلحا وفقرای ده چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل
فقیر تشریف آوردند بیکبار آمدن کرفتند ودو صفه بزرک از
عزیزان پرشد فراشها در میان سرا انداختیم تا مردم نشستند
وانچه در حریم نکنجیدند کاخهای دهان وبیرون سرا جا کرفتند
درین محل بخاطرم افتاد که این همه مردم عزیز جمع آمدند وحضرت
ایشان دو من آرد را طعام فرمودند وتاکید نمودند که زیاده
نکنی اکنون چه چاره کنم ورخصت جویم که دیکر آرد خمیر کنم وطعام
بسیار سازم که کثرت عظیم شده است وانفعال تمام بمن راه می
باید درین اندوه ومحنت بودم درین اندیشه وتردد خاطر بودم که حضرت
ایشان سر مبارک بر آوردند وفرمودند که سخن همانست
آنچه کفته ایم همان سازید واندیشه مکنید من رفتم وانچه کفتم
در طغاری بزرک ریختیم وکاسه کاسه وطبق طبق از آن طعام
بر می کردم وفتح رودی می فرستادم تا تمام هر دو صفه وصحن سرا پر
کاسها وطبقهای تتماج شد واز خانهای همسایکان وسرایای

محل کاسها و طبقهای تتماج خالی بعاریت آورده‌اند و جمع حاضران هم
در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسه و طبق
طعام نیز فرستادند و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم بر آن مطلع شدند
و سبب حسن عقیده بآن حضرت زیاده شد عزیزی از علماء متقی مولانا
محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
داشتند و راقم این حروف در هرات همسایهٔ ایشان بود گاه گاه از
ایشان استفادهٔ علوم می‌نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده
بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشانرا از این پهلو بان پهلو
گشتن بی مدد کاری میسر نمی‌شد و اولاد و اصحاب بیمار داشته قطع
از حیات ایشان قطع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت
شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت
مرض ایشان بنهایت انجامیده و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است
و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده‌اند و بعضی باسباب تجهیز
و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت
استوا شده ناگاه دیدند محل کسی در سرا بکوفته چون مردی حاجت
نموده کنیزکی از خادمات به پس در آمده جوانی دیده است سرخ
روی و سرخ موی بلند بالا بر صورت سپاهیان از اسب
فرو آمده بوده است با سر و روی گرد آلود گفته است از راه دور
و دراز بعیادت خدمت مولانا آمده‌ام کنیزک وی را در آورده است

و پیش اسب وی رفته مولانا چشم باز کرده‌اند جوانی دیده‌اند
که آثار سفر از بشرهٔ وی ظاهر بوده است باشارت پرسیده‌اند
که چه کسی و از کجا می‌آیی وی گفته است که من از ملازمان حضرت
خواجه عبد الله ام و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده‌اند
و بشارت صحت داده و نماز بامداد در سمرقند با حضرت ایشان
گذارده‌ام مقرر چنانست که نماز شام همانجا گذارم و در ملازمت
حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده
اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده‌اند و بی مددکاری
بر فراش خود باز نشسته‌اند و آن جوان دست فراز کرده و سقلهٔ
شربت بر لب طاق بوده فرود آورده و یک پیاله شربت ساخته
و با ایشان خورانیده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسب
خود را سوار شده تند رانده است و غایب گشته و در وقت ملاقات
و مقالات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والدهٔ فرزندان در
درخانه که متصل باین باخانه بوده است آن گفت و گوی را می‌شنیده
چون آن جوان رفته است وی پیش ایشان در زمین دیده متحیر
و متعجب گشته و صورت حال را پرسیده ایشان قصه را باز گفته
اند و نماز دیگر آن روز را بر پا گذارده و بعد از دو سه روز بصحت
تمام برخاسته‌اند و بر سر درس و افاده رفته عزیزی از اصحاب
حضرت ایشان که در هرات می‌بود این قصه را از فقیر شنود و در

شخصی با این نشانی که خدمت مولوی میگویند در سرکار داران
حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی
آنحضرت مشغول می باشد و مجلس بوی کان مثل این حالتی ندارد
در کرت اولی که این فقیر بمرافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستانه
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چند گاه بسعادت خدمت
و ملازمت خدام آنحضرت مستسعد بود احیانا در خلال مجلس
بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی که مادر و
پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال
می بودم تا وقتی که خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان
دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر کردند که زود
بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این
سخن را مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت بمرافقت خواجه از
سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان روزی چند آنجا مکث
فرمودند و من بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم
چون بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را که بکرات
و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر
تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نگریستند و گفتند
نشانی راست است زیراکه بعد نماز فرض بحضرت ایشان

متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از آنحضرت می طلبیدیم و می گفتیم
یا حضرت خواجه فرزند ما را بما باز فرست و در کرت ثانیه که ابواب
آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری التماس کردم که دیگر مرا
از حضرت ایشان مطلبید و بآن حضرت باز گذارید چون باز
بشرف آستان بوسی فایز شدم در آن مدت ملازمت هرگز
دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن خراسان
اشارت نکردند عزیزی از محبان و مخلصان حضرت ایشان
نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند از من غلامی غایب شده و از دنیا
همان یک غلام داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات
و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هر چند سعی نمودم و کوه
و صحرا پیمودم از وی هیچ اثری و خبری نیافتم بغایت متحیر و بیچاره
شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج عظیم تمام
داشتم سراسیمه وار می گشتم ناگاه در صحرای حضرت ایشان بودند
ایشان سواره پیش آمدند و جمعی از موالی و اصحاب در ملازمت
حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش
رفتم و عنان آنحضرت گرفته بنیازمندی هر چه تمامتر واقعه
سرگذشت خود را عرض کردم و گفتم که گره بسته مرا شما خواهید گشود
فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را چه میدانیم می باید طلبید
تا پیدا شود و من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری

می‌بودم و از غایت بیطاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می‌طلبیدم
بواسطهٔ آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را مثل این تصرفات می‌باشد
که از غایب می‌دهند بلکه احضار غایب می‌کنند هرچند حضرت
ایشان این معنی را از خود دور داشتند من عنان اسب حضرت
ایشان را نگذاشتم چون آنحضرت را بجد ملجا ساختم چاره ندیدند
لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده می‌نماید هیچ طلبیده
گفتم بارها رفته‌ام و طلب کرده‌ام محروم برگشته‌ام فرمودند که
باز طلب خواهی یافت و اسب خود را تند راندند و من روی بآن
ده نهادم چون بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب
کرده پیش خود نهاده متحیر و متفکر بر جای خشک ایستاده چون
چشم من بروی افتاد بی‌اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام درین مدت
کجا بودی گفت من که از خانهٔ شما بیرون آمدم شخصی مرا بردی داد
و بخارا بردم برد و بکسی فروخت و من بوی خدمت می‌بودیم تا امروز آنکه ویرا
مهمانی رسیده بود مرا گفت سبو را پر آب کن که طعامی سازیم من سبوی
برداشته بلب آب رفتم و پر آب کردم چون از آن آب برآوردم خود را
اینجا حاضر می‌بینم و از غایت حیرت و دهشت بجای خشک فرومانده
ام نمیدانم که این صورت به بیداری می‌بینم یا بخواب [illegible] که این تصرفت
که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهدهٔ این حال وقت
من بگشت غلام را فی الفور آزاد کردم و در بخدمت ایشان آوردم

و این صورت یافت پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان
با بهانهٔ شدن طعن و فتوی دادن ائمهٔ دین از رفتن سفر
حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین و شریفین زادهما
الله شرفا و کرامة نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب
شیخ الاسلام عراق بکرات و مرات نقل میکردند که من در مکه
ملازمت حضرت شیخ عبد المعطی که بعد از حضرت
قطب العارفین شیخ عبد المطلب الکرخی قدس سره مقتدای
اهل حرم بودند و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت می‌رسیدم
روزی بتقریبی از مناقب و شمائل حضرت ایشان شمه
بشیخ عبد المعطی درمیان آوردم فرمودند حاجت بتعریف
و توصیف نیست من اینجا بحضرت ایشان صحبت بسیار
داشته‌ام و ملازمت بسیار کرده‌ام در ایستادن و چندان
از شمائل و خصائص حضرت ایشان بیان کردند که بآن می
مانست که سالها با آن حضرت و سیاحت کرده اند بعضی
عدول و ثقات از خدمت مولانازاده فرکتی که مرید خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده بعد از وفات خدمت
مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار کرده است نقل کرده اند
وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
از دهی بدهی میرفتم اتفاقا فصل زمستان بغایت کوتاه

شد آفتاب
روزی بود در راه نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیگاه بود و
روی بزردی نهاده و تا منزل هنوز دو شرعی راه مانده بود در آن
صحرا هیچ پناهی نبود بخاطر گذرانیدم که روز بغایت بیگاه است
و راه خوف و هوای سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون
خواهد شد حضرت ایشان تند می‌راندند چون این خاطر
تکرار یافت و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند مترسید که زود
بخطر راه مدهید که زود برسانید توانه بود که هنوز آفتاب
تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این فرمودند و بازتازیانه
بر اسب زدند و تند راندن و ما نیز در عقب ایشان تند می
راندیم و هر زمان در جرم خورشید می‌نگریستم می‌دیدم که همچنان
بر کنار افق ایستاده است و هیچ غروبی و فرو نمی‌رود بالتحقیق
معلوم است که مگر وی را بر افق میخ دوز کرده‌اند تا وقتی که بدیوار
های آبادی رسیدیم درین وقت آفتاب یکبار آفتاب نهان
غایب شد که هیچ اثری از او از حمرت و بیاض شفق که بعد از
غروب می‌باشد نماند که عالم یکبار تاریک شد بمثابه که دریافت
الوان و اشکال ممکن نبود و حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین
دانستم آن تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند لحظه طاقت
شدم اسب برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان راندم و گفتم خواجه
جسته بفرمایید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند

که این شعبده‌های طریقت است فصل سیم در ذکر اولاد و نتایج
که اولاد و کل اصحاب آنحضرت مشاهده نموده‌اند نقل فرمودند
و در هر یکی شمهٔ از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد
حضرت خواجه رحمة الله علیه فرزند نخستین حضرت ایشان
بوده‌اند و آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دا
نشمند متبحر بودند و در علوم عقلی و نقلی درجهٔ کمال دا
شتند و در حقایق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر
و دید البصیر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان
پوشیده نمی‌گشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی
حضرت ایشان بغایت بهره‌مند بود و بعضی که مخادیم که بملازمت
ایشان مداومت کرده بوده‌اند از تصرفات و خوارق عادات
ایشان حکایت می‌فرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان
العظیم و توقیر بسیار می‌کردند زیاده از آنکه پدران بفرزندان
بجای آرند روزی در محلهٔ خواجه کفشیر مشاهده آفتاب
که حضرت ایشان در محوطهٔ ملایان در حجره بودند فوطه بر
شکر بسته و بی تکلف بر نشسته و بعضی از احوال اصحاب بخدمت
در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه
کلان خواجه می‌آیند و ایشان در آن اوقات در ورسین
می‌بودند که ده خاصهٔ ایشان بود و از شهر تا آنجا دو شرعی
راه بود و در هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان
می‌آمدند بنابر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه

اولاد

محمد یحیی که برادر تو بود واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند
خواجه‌کا خواجه می‌آیند فرمودند که دستار فرجی موزه بیارید پس
فوطه از سر مبارک برداشتند و دستار بستند و موزه پو
شیدند و فرجی در بر کردند و برخواستند و چند قدم استقبال
خواجه‌کا خواجه پیش آمدند پس خواجه را بحجره در
آوردند و نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند
و جمع از علما و موالی سمرقند همراه خواجه‌کا خواجه در آمدند
و بعد از آنکه زمانی سکوت کردند حضرت ایشان خواجه‌کا
خواجه را گفتند سخن بنید و فایده فرمایید خواجه‌کا خواجه
تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را خواجه‌کا خواجه
برداشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفت و گو کردند و
خواجه‌کا خواجه در آن آیت اقوال علما ظاهر و حقایق اهل
باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان از استحضار و تبحر ایشان
متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان و شربت
در آوردند بعد از آن حضرت خواجه‌کا خواجه
برخواستند و حضرت ایشان چند گام بمشایعه
پیش نهادند و بعد از آن نشستند و موزه کشیدند
و فوطه بستند روزی حضرت ایشان
از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجه

کا خواجه فرموده متوجه جانب ورسین شدند و فقیر پیاده و تنها از
عقب روان شد و راه گم کرده و سرگردانها کشید آن شب در راه
بماند چون روز دیگر بورسین رسید حضرت ایشان بده دیگر
تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه‌کا خواجه رسید
شد و ایشان پیش از آن نام فقیر شنوده بوده اند و بعضی که
مصنفات والد فقیر را دیده چون فقیر را پیش از آن نام فقیر شنوده
بوده اند و بعضی مصنفات شناخته التفات بسیار کرده از احوال
والد فقیر پرسیدند فرمودند که شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام
است در نفوس خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل
فحد عدیل است بعد از آن سخنان در میان آمد بتقریبی در آیت کریمه
قل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علما ظاهری
و باطنی بسیار گفتند و تاویل حکما را که می گویند مراد از نار آتش غضب
نمرود بود و برد آن اطفاء نایره غضب او رد کردند و بهم مقدمات
معقوله ایشان اثبات کردند که آن نار عنصری بود که برودت
عارض ماهیت آن شد و در اثنای این معنی چندان سخنان دقیق
و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب
رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را سر شبانروز نگاه داشتند
و جز بوقت خواب تنها نگذاشتند و در آن ایام و لیالی بصحبت ظاهر
و باطن الطاف مخصوص و عنایات می فرمودند و در خلوات

بشرایت وملازمت وآداب صحبت حضرت ایشان اشارت می کردند
واز دقایق طریقه این طایفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد
از سه روز فقیر را رخصت دادند وسواره بمحله خواجه کفشیر
فرستادند وایشان در ظهور شاه بخت خان واستیلای اوزبک
بسمرقند بجانب اندجان فرار نمودند وانجا رحلت بدار القرار
فرمودند در شهور سنه وقبر مبارک ایشان انجاست خدمت
خواجگا خواجه علیه الرحمة می فرمودند دران تاریخ که حضرت
ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان ابو سعید از تاشکند
بکوچ بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند
وبر گفته اند از انجا بجهت ما جند قوتی عسل مصفی بیاور وی
در سمرقند قوتها را تراشیده پر عسل کرده است وسرهای آنرا
بسختیان گرفته ومهر کرده برداشته وروان شده اتفاقا در بازار
سمرقند همین یکزمان بر در دکان بزازی نشسته است وقوتها
را پیش خود نهاده ناگاه زن جلد مست که آشنای آن بزاز بوده
انجا پیدا شده است وبر کنار آن دکان نشسته وبا آن بزاز گفتگو
کوی کرده وآن خادم دو نظر حرام بجانب وی انداخته بعد از آن
صرف نظر کرده وقوتها را از پیش او برداشته وبتاشکند آورده
چون بمنازل حضرت ایشان رسیده آن حضرت بصحرا رفته
بوده اند وقوتها را محفوظ کرده وخواسته که از عقب دودناکا

حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتها را پیش آورده چون نظر
مبارک حضرت ایشان بر آن افتاده است در غضب شده
اند وفرموده اند که ازین قوتها بوی شراب می آید ونسبت
بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از تو عسل
طلبیده ام تو از برای من شراب می آری وی گفت است من عسل
آورده ام سر هر قوتی را کشاده اند شراب بوده است پوشیده
نماند که حضرت خواجگا خواجه داماد حضرت سید تقی
الدین محمد کرمانی بودند وایشان را از صلبیه حضرت سید
سه پسر ودو دختر بود پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی
وخواجگا خواجه را بعد از وفات صلبیه حضرت سید نسبت
دیگر بخواجه محمد نظام که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع
شده بود واز صلبیه وی نیز سه پسر ودو صلبیه داشتند
پسران خواجه عبد الحلیم وخواجه عبد الشهید وخواجه ابو
الفیض ونیز حضرت خواجه را از حرم ترکیه خود دیگر یک پسر بود
خواجه محمد یوسف نام **خواجه محمد یحیی رحمة الله تعالی علیه**
فرزند دویم حضرت ایشان بودند وبغایت محبوب مقبول خلق
وانحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان خواجه را
قایم مقام خود ساختند وتولیه مزار فایض الانوار خود را
بایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه مجلس

حضرت ایشان درآمدندی آنحضرت معارف و حقایق بسیار
گفتندی و در آن سخنان مخاطب خدمت خواجه بودندی
با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر بودند حضرت
مخدومی و مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی
ایشان خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بودند و تعریف
می فرمودند روزی می گفتند که حضرت خواجه محمد یحیی بطریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم نسبت تمام دارد اما نسبت علمیه بر خدمت
خواجگان غالب است و نسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی در ایامی که خدمت
خواجه یحیی بهری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن
مولانا محمد روجی میرویم تو نیز همراه ما باش در ملازمت ایشان رفتم
و خدمت مولانا با ادب هر چه تمامتر از منزلی که متصل مسجد جامع
داشتند بیرون آمدند و خواجه را در پیش انداختند و بمنزل در آوردند
و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر مجلس بسکوت گذشت
روز دیگر بخدمت مولانا رفتم فرمودند این چه لطافت و حسن
و استعداد است که خدمت دارند دیدی دوش که بصحبت
چنان شیفته نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد
کنم این سخن را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل
شدند فرمودند که من در صحبت مولانا نفی خود و اثبات
ایشان می کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت

خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر منزل مزار فایض الانوار
آنحضرت بطریقه خواجگان قدس الله سره مشغول عظیم شدند
و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گماشتند و چند سال
وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجای آوردی می گذاردند
فوطه یا شش دزعی بر کمر محکم می بستند و در مقابله قبر
مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بوجهی
که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ بود و جز نماز
جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متاثر می
شدندی یکی از اهالی خراسان که بخاندان خواجگان ارادت
و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند
رفته بوده می فرمودند که در محله خواجه کفشیر بر سر مزار
حضرت ایشان بملازمت حضرت خواجه محمد یحیی بسیار می
رسیدم و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی
بدر خانه ایشان در حرم بودند در آن الان بر دکانچه نشستم
و انتظار ایشان می بردم در این اثنا بخاطرم افتاد که حضرت
ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف می کرده اند و ایشان را
بعالم بیخودی و بی شعوری می رسانیده آیا خدمت خواجه قوت
تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر بر جمعیت وی گمارند درین
اندیشه افتادم و خاطر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند

نزدیک من نشسته‌اند و زمانی سکوت کرده‌اند و بعد از آن فرموده‌اند که
ارباب تصرف بر انواع اند مأذون و مختارند که باذن حق سبحانه
باختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند
و او را بمقام فنا و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیل اند
که با وجود قوت و تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا
از پیش گاه آنگاه صفتی و حالی بر ایشان غالب شود که در غلبهٔ آن
حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند
و آن حال خود ایشان را متأثر سازند پس کسی که نه مختار
بود و نه مأذون و نه مأمور و نه مغلوب از وی چشم
تصرف نباید داشت و در این گفتن التفاتی کردند که مرا
کیفیتی دست داد که بیخود شدم و بی‌شعور افتادم و از خود
و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی بر داشت بعد از آنکه
بشعور آمدم و چشم گشادم دیدم که بر آن دکان چه بر یک
پهلو غلطیده‌ام و خدمت خواجه چشم پوشیده مراقب نشسته
اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد که خدمت
خواجه از ارباب تصرف بوده‌اند خدمت خواجه محمد یحیی
بغایت غیور و تندخوی بوده‌اند و از غایت محبت بر حضرت
ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آن حضرت
در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز می گذاشتند

زیرا که بعضی از خواجه لطمها خورده بوده‌اند و خواجه سه کرت از غیرت اصحاب
ترک صحبت و ملازمت حضرت کرده و مجلس را باز گذاشته متوجه
سفر حجاز شده‌اند کرت اول تا بخارا رفته‌اند و کرت ثانیه
تا هرات و کرت ثالثه تا یند لیکن هر بار که خواجه سفر اختیار کرده
اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه گر
دانیده‌اند روزی خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت
ایشان خلوتی ساخته بوده‌اند و عرض احوال باطنی خود می‌نموده
و آنحضرت التفات تمامی فرموده‌اند و صحبت بغایت گرم می‌گذشته
و اصحاب در بیرون بوده‌اند تا وقت عصر در آمده و مؤذن
ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده
و حضرت ایشان بطهارت برخواسته‌اند و بعضی سخنان باتمام
نارسیده نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده‌اند که مگر اصحاب
غیرت کرده و رشک آورده مؤذن را از قصد بر آن داشته‌اند که
زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زنند بغضب هر چه
تمامتر بیرون آمده‌اند و اصحاب را گفته که اینک رفتیم و حضرت
ایشان را بشما گذاشتیم تا بی‌مزاحمت من بفراغت صحبت دارید
و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند
سواره شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده
اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان واقف شده

قطارهای قطارهای شتر واستر واسباب سفر ترتیب داده بتعجیل از عقب
رفته اند و در لب آب آمویه بخدمت خواجه ملحق شده اند و
چون خواجه از قرشی در آن بیگاه روز روان شده اند در میان
اهالی شورش و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض
کرده اند آنحضرت از رفتن خواجه متأثر شده اند و قاصدی
را بر سبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی که اگر توانند خواجه را بر
گردانند و چون خواجه بهرات آمدند بر سر مزار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در منزل خواجه ابو البرکه نزول
کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت
و لطف استعارت در میان آوردند و خواجه از روی
ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر تصمیم یافته
است که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ
نگفتند و قاصد حضرت ایشان برگشت و خواجه بعد از
هفته بجانب یزد متوجه شدند و چون بیزد رسیده اند
هر باری که آن عزیمت می کرده اند فی الغوریت ممانعت می کرده
آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمی گذارند تا آنکه در آن
ایام که در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون
بیدار شده اند هم در آن دل شب با ضطراب تمام بخود واز

از فراش برجسته اند و پای بکفش بر سر طویله رفته اند و اسب
خاصه را بمجانی برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسب
زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان برجسته پیش
رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسب زین کرده واز
عقب من بیارید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند و مجال
مکث نیست برپاشنه بر اسب برهنه زده اند و بتعجیل هر چه
تمامتر متوجه خراسان شده اند و ملازمان و خادمان بر عقب
و استعجال الاحمال و الاثقال در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند
چون بهرات رسیدند مجال توقف نداشتند و راقم این
حروف نیز در ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند
شد و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین
و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر و اسب و استر و راه و ان
بود و برداشت از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر گذشت
که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم بجا نبود
و این مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه می داشتم تا
خود اظهار کنند چون بجبل دختران رسیده شد فرمودند
که فلان عزیمت بغایت تند می رود و ما را نیز همراهی موجب تشویشی
می افتد باید که بمتعلقان ما که شتر دارند بفراغت این
تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطر گذرد که آن عزیمت

مصمم حجاز جد بود و این مراجعت بسرعت چیست حال آنست
شبی در یزد عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب دیدم که حضرت
ایشان آمدند و گفتند مرا بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار
شدم قلق و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت از
خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال مکث
و توقف نماند هم در آن نیم شب از جای برجستم و پای بکفش
برهنه طویله رفتم و اسبی برهنه سوار شدم و تا آن زمان چنین
که مشاهده میکنی دوان شده ام و التفات حضرت ایشان
کمند جذبه در گردن جان من افکنده کشان کشان بجانب
خود میدوانند و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت
ایشان نرسیم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این
گفتند و تازیانه بر اسب زدند و تند راندند و فقیر
همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از یکماه
در سمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه می فرمودند
که بعد از مراجعت از یزد بچند گاه باز مرا داعیه سفر حجاز در
خاطر افتاد و قوت کرد بخدمت مولانا سید حسن توسل جستیم
که برای من رخصت حاصل کنند خدمت مولانا بوقت فرصت
عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی از این
سفر چیست مولانا از من پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث

می‌شود که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند که من زارنی
میتا فکانما زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در
جواب دادن سه روز مهلت دهند تا ببینیم که مصلحت چیست
در شب سیم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادم
فرمودند که ولد خود را طلب داریم من دویدم و حضرت
ایشان را خبر کردم بتعجیل آمدند و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان
نشستم و سر پیش افکندم و چشم پوشیدم بعد از لحظه بر آوردم
و نظر کردم حضرت نبی را علیه السلام دو تن دیدم و حضرت
ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم در میان آنحضرت
و حضرت ایشان بهیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم نگشت
که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام در این حیرت بودم بیدار
شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت
ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب
نشسته آهسته آمدم و نشستم سر مبارک بر آوردند و
فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید
دیگر ما را تشویش ندهید پیر شده ایم و دیدار غنیمت است
من سر در قدم مبارک ایشان نهادم دیگر امثال آن دواعی

داد را طن خود راه نداد م حضرت ایشان در خلوت بخدمت خواجه
محمد یحیی علیه الرحمة ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله
الحسین رضی الله تعالی عنه بسیار می کردند و از انحضرت حکایات
و اقوال بجا آورده و می فرمودند که استعداد تراب روحانیت حضرت
امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شرب انحضرت بحظی اوفر
محظوظ خواجهی شد بعد از وفات حضرت ایشان چون شاه
بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم
سنه ست و تسعمائه خدمت خواجه را مواخذه و مطالبه
کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشانرا تصرف
نمودند خدمت خواجه دران اوقات می فرمودند که امید
میدارم که درین ایام عاشورا اثر مناسبتی که حضرت ایشانرا
اجازت سفر حجاز خراسان داده است و ایشان باولاد و ازواج
و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند دران
وقت جمعی از امرا بزرگ مثل اذبک برای و تدبیر ناقص خود کفته
خواجه و اولاد ایشانرا بخراسان صواب ندیده اند بخان عرض
کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد ایشان بخراسان
مناسبت نیست مبادا آنجا احداث فتنه کنند صلاح ملک
دران میدانیم که اینجا ایشانرا بقتل رسانیم خان تجویز این معنی
نکرده خود را بان سخنان نیاورده ایشان مبالغه از حد گذرانیده

ایشان بارها مرا آن بشارت میدادند ظاهر شود و دران ایام خان [illegible]

وابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بیچاره شده فرموده هرچه
صلاح ملک درانست چنان کنید و در خفیه اسپی راه وار پند و از
اسبان خاصه خود بمحرمی داده و بر نزد ایشان حضرت خواجه
بتعجیل هرچه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و منع
ممتنع نمیشود اسپی راه وار بقوت فرستادیم که مارا بران اعتماد
تمام است و در هر شبی سی فرسنگ می رود و ماندگی ندارد باید
که فی الحال از میان مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده
متوجه خراسان شوند و خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان
جمع دارند که ما اینجا حامی و داعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که
ضرری و اهانتی بایشان رسد چون محرم خوان اسب را بخدمت
خواجه رسانیده انجا که غیرت و حمیت ایشان بوده تنها
گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقانرا جایز نداشته اند بان
محرم خان گفته اند که حضرت ایشان مرا در خلوت بشهادت
بشارتی می دادند می کردند و من انتظار آن میبرم و امید میدارم
که آنچه خیرت منست پیش من آید خانرا گویند که کرم فرمودید
و لطف نمودید جزاکم الله عنا خیرا و اسب خانرا باز فرستادند
و از ره کرمینه متوجه خراسان تا بقصبه تاشکند رسیده اند
که نه فرسنگ از سمرقند دور است و در اثنای ابر سبیل تحریر و تعجب
می فرمودند که مرا حیرتی است یقین میدانم که اشارت

واین فرق

وبشارات ایشان حق است وصدق واثر آن بظهور نیامد ایا در ضمن
این چه حکمتست تا آنکه بقریه کراب از مضافات تاشکند رسیده
رسیده اند وآن روز پانزدهم محرم بوده است از سال مذکور
ناگاه جمع کثیر از قوم ازبک قریب سیصد نفر از سواران
عقب حضرت خواجه در آن صحرا رسیده اند وخواجه را با
دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا وخواجه
عبد الباقی بدرجه شهادت رسانیده اند وسایر اولاد
ومتعلقان را بسمرقند باز گردانیده وجمع از محبان ومخلصان
نعش خواجه واولاد ایشان را بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند
ودر آن روز در سمرقند از کثرت وازدحام خاص وعام بجهة
جنازهٔ خواجه واولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است
وبعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه واولاد ایشان را
در محوطهٔ ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن
کرده اند رحمهم الله تعالی رحمة واسعة مخفی نماند که حضرت
ایشان بعد از وفات والدهٔ خواجگان خواجه مخدومزاده را از
اقربای خود بحباله ازدواج در آورده بوده اند وخدمت خواجه
محمد یحیی از وی در وجود آمده وخدمت خواجه را بعد از
تاهل سه نفر پسر سعادت اثر بود وسلسلهٔ قرابت کرده
بود پسران خواجه محمد زکریا وخواجه عبد الباقی وخواجه

محمد امین

محمد امین روح الله تعالی ارواحهم **مولانا حسن رحمة الله**
علیه از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند واز سابقان
وملازمان قدیم بعضی خادم چنین گفته اند که در مبادی
حال که خدمت مولانا خردسال بوده اند والد ایشان از
در تاشکند بمجلس حضرت ایشان آورده اتفاقا حضرت
ایشان را در پیش خود ظرفی پر عسل حاضر بوده خدمت مولانا
متوجه آن عسل شده اند ومشعوف آن گشته در آن اثنا
حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام
داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان ازین تبسم
کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار
که کام از عسل شیرین شده این چنین مشعوف آنست
که نام خود را از یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان
نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی
کنند از این توجه وشعف او بان بغایت قوی خواهد
شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند ودر محل
تربیت خود در آورده بمکتب فرستاده اند تا قرآن وسواد در قرآن
کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان مشغول
شده اند تا دانشمند متبحر گشته اند ودر آن اثنا بتصرفات
حضرت خواجه ایشان تربیتها یافته اند تا بدرجه کمال

بیش

بلکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی کابر استماع افتاده
که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن
مستعدان لیکن بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان
در باطن کسی تصرف نمی کنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی
اعزه نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در
محوط ملایان بیمار شده بوده اند حضرت ایشان در اثنا از
خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا سید حسن را
عیادت کرده اید فرموده اند که نی حضرت ایشان تند شده
گفته اند آنچه شما بوی چه گمان برده اید که شما گمان می بریدعی
از آن بترست تر که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر می باید که
ملازمت وی کنی راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محله
خواجه کفشیر می بوده اند احیانا بملازمت خدمت مولانا سید
حسن می رسید و از ایشان التفاتها می دید روزی حضرت ایشان
از سفری مراجعت کرده بودند و بمحله خواجه کفشیر نزول فرموده
بودند و پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت
آمدند و دو سه روز فقرا از صحبتهای خاص حضرت محروم
بودند و در آن ایام بسیار این معنی در خاطر می گذشت و این تمنا
در دل می گشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و
حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی

میگذشت

تا به ازین مجال طالبان پرداختندی تا ازین خیال و ملال بملازمت
مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پنج عزیز از موالی و اهالی
سمرقند نشسته اند و کتاب احیاء العلوم چند عدد پیش نهاده
مقابله و تصحیح می کنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی
سکوت نمودند بعد از آن متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی
نقل کرد یکبار در ملازمت حضرت میرفتم بخاطر من افتاد که حضرت
ایشان چرا در کنج کومی نمی نشینند که در میان مردم این همه
تفرقه می کشند و بآمدشد سلطان و حکام و ظلمه گرفتار شده
اند و مجال آن ندارند که روی بجمع طالبان آرند و خاطر
مبارک بر جمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر مکرر آمد و محکم
شد چون پیش حضرت ایشان نشستیم فی الحال متوجه
من شده فرموده اند که ما را مسئله مشکل شده است از
شما پرسیم شخصی است سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می شنوند
و بدرخاست وی مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم ستمکاران
نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف
می شود آیا او را روا هست که مظلومان را در دست ظالمان
گذارد و در کنج کومی رود و بعبادت و تربیت اهل ارادت
مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت و اختلاط
ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که دیرین وقت

اختیار عزلت و عبادت و گذاشتن مسلم مسلمانا بطالمان موجب ورود
و وبال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون
خود فتوی می دهد بر اعتراض میکنند خدمت مولانا سید حسن علیه
الرحمة باین نقل رفع الم فقر کردند و مولانا قاسم علیه الرحمة والرضوان
از اجلهٔ اصحاب و سابقان و خادمان قدیم و از اجلهٔ مقبولان و
محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشانرا سایهٔ
حضرت خواجه می گفتند ازبس که در متابعت و پیروی ایشان چون
سایه از خود فانی بود و با حضرت باقی در مبادی احوال حضرت
ایشان خدمت مولانا را بباغ داری فرموده ایشان هر صباح تیشه
بر گردن نهاده متوجه باغ می شده اند و صاحبه ایشان یکدو قرص نان
در جیب ایشان می نهاده و ایشان می رفته اند و تا شام تیشه می
زده اند چون بخانه می آمده اند شب میان می گشاده اند قرصها
از جیب ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان غلبه
نسبت و کیفیت این عزیزان قدس سرهم و نور اشیا ایشان فراموش
کاری ایشان بواسطهٔ استیلای نسبت این بزرگواران بسیار
منقولست که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت
و کیفیت استغراق و بیخودی بر ایشان غالب بود روزی حضرت
ایشان بودند در خرگاهی نشسته و جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزه
و خدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان

عظیم خوش بود و رنگ رخسارهٔ ایشان بغایت افروخته
بود و معارف بلند و حقایق ارجمند می فرمودید خدمت مولانا قاسم
مجلس شریف هر زمان از خود غایب می شده اند و آنحضرت ایشانرا
حاضر می ساخته اند و آن حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان
تند شدند و فرمودند مولانا مگر ندانسته هر که در دایرهٔ نسبت
است که دایره می باید گشت قدم در بیرون دایره ماندن از طریق
ادب نیست و حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سره
از اصحاب حضرت ایشان هیچکدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد
نداشته اند و ستایش ایشان می کردند بارها می فرمودند که مولانا
قاسم در بیخودی نسبت همچون نان اسکنه کرده است در روغن
یعنی همه ذرات او ازین نسبت مملوست داعی این حروف در کرت
اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود
از حضرت مخدومی اجازت خواسته فرموده بود که تو خرد سالی
خواجه بغایت کلانند و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود فرمودند
که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا که آنجا
روی و زود ملول شوی و اگر میروی باید که بخدمت مولانا قاسم
بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی اگر عنایت فرمود با ایشان
دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود
حضرت مخدومی مولانا قاسم رقعه نوشتند که بعد از عرض

نیاز مندی و شکستگی معروض آنکه مولوی مولانا فخر الدین
علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد با آنکه بزمین
بوسی ملازمان آستان ولایت اشیانه توجه نموده است
شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و با دراک این امنیت
محظوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی
قدس سره چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در قرشی باستان
بوسی حضرت ایشان مشرف شد این رقعه را بخدمت مولانا
قاسم داد ببوسیدند و بر پای خواستند و بر سر نهادند و تا فقیر
آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار می نمودند و در کرت
ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت التفات زیادت
کردند و سخنان در میان آوردند از بسیاری احوال خود حکایت
می گفتند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة والرضوان در
مسموعات خود نوشته اند که در مرض اولی که حضرت ایشان
در هرات بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم در زمان
صحبت بودند این کمینه را مبالغه فرمودند که زود تر طبیب
بیار که ما را طاقت دیدن مرض ایشان نیست و بی طبیب
این فقیر آمد نه چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند
مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت

فقیر

۲۳۳

کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم
پیش آمد و گفت من خود را فدای شما می کنم من گفتم قاسم تو مرد
فقیری و متعلقان بسیاری این چنین مکن گفتم من بشما درین
مشورت کردن نیامده ام این کار کردم و حق سبحانه قبول فرموده
است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابله این سخن گفت
و بدین برقرار بوده است و از عالم رفته است و حضرت
ایشان چنان صحیح شده بودند که متصل شده است و از علم
بطبیب حاجت نیفتاد بعضی خادم که در حین فوت خدمت مولانا
قاسم حاضر بوده اند می فرموده اند چون مولانا محتضر شد چون
ایشان بر بالین وی آمدند وی در حال نزع بود و حضرت
ایشان حاضر بود بعد از مدتی مدید چشمهای مبارک خود
در گوشه خانه دوخته بود و تیز تیز منگریست ناگاه از گوشه
خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت شد و در روی مبارک
آنحضرت متصل می نگریست تا وقتی که نفس وی منقطع شد در آن
و در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در وی است
انجود و قصور بنظر مولانا قاسم در آوردند و بر وی عرض کردند
وی از همه روی بر تافت و بما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم
کرد بعضی خادم فرمودند که چون مولانا قاسم نقل کردند حضرت
ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش روی مولانا علی غزان

مقرر فرموده اند و در اثنا گفتند شاید که بعضی مردم اعتراض کنند
وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن می کنند و حال آنست
که کشتگانهای مولانا قاسم جهل مولانا علی را بار بود بعد از آن
گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی
نشناخت قدر کمال وی در آن عالم ظاهر شد حضرت عبد العلی
علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه
ششم ذی الحجة سنه احدی وتسعین وثمانمائه در آخر وقت
نماز دیگر خدمت قاسم علیه الرحمة فوت شدند بعد نماز
شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رفت کردند
و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند
بعنا و تجرید بالعز مثل نداشت ما احالا که نماند بحفظ سکوت
کردند و فرموده اند اشتغال بذکر از توجه اولی می نماید لامام
غزالی رحمة الله علیه فرموده اند سلوک یعنی سیر الی ابنی الرحمن
و اقبال میسر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه این است خدمت میر بر
حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن
لمولانا قاسم بان متصف اشتغال بذکر از توجه اولی است
بعضی ها لی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة
گفته اند این رباعی شمع فقرا قاسم انوار وجود مستهلک جمع بحر
دریای شهود میر عبد الاول رحمة الله علیه از کبار اصحاب حضرت

حضرت ایشان بوده اند و بشرف صهریت و دامادی آنحضرت مشرف گشته
بودند در مبادی حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان
بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده مدت هفت سال
متصل بوظیفه آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن
اقدام فرموده و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم
مبارک ایشان بر حضرت میر می افتاده ایشان را از مجلس میرانده
و سخنان درشت می فرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی
قبول کرده اند صلبیه شریفه خود را بحباله عقد ایشان در
آورده اند و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر بود و صبیه
بود پسران با میر کلان و با میر میانه و امیر خرد معروف و مشهور
بودند خدمت میر می فرموده اند که در آن مبادی کا می که حضرت
ایشان بمزرعها و قریها می رفتند من نیز پیاده در عقب می رفتم چنان
می شد که شب در میان بان موضع رسیدم چون چشم مبارک
ایشان بر من افتادی فرمودندی که عجب سید زاده دون همت و
هیچ که برای طعام خوردن پیش من می آیی و بالفعل سوار می شدند
و بجای دیگر می رفتند من نیز در پی ایشان روان می شدم
این معامله تا هفت سال کشید کا هی بمقتضای بشریت ضعف و فتور
واقع می شد باز بنوعی زندگانی می کردند که در خلود گرم تر می شدم
می فرمودند که یکبار در حجره خود دراز کشیدم و خط بر روی خود

پوشیدم با خود گفتم که ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ملکیت
محرومند تو نیز از آن جمله باش حلاوت صحبت همچنین نباشد که کشیده
دیگر میسر نشود لحظهٔ گذشت اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس کردیم
با وجود آن ملتفت نشدم و همچنان خسبیدم ناگاه شنیدم که
حضرت ایشان می فرمایند عبدالاول بفراغت می خسب که همه کارها
کفایت شده است با اضطراب از جای جستم حضرت ایشان را که از حجرهٔ
من بیرون رفتند بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و
اضطراب افتادم می فرمودند که روزی حضرت ایشان در میان
صحبتها این بیت خواندند بیت مصراع راحت ای پسر تو گوشهٔ ما گوشهٔ
همچون ملخ از کشت شد تو خوشه ما خوشه و هم از ایشان
استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق
رابطه مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و
از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم بشرف نظر و خطاب
مشرف کرده این دو فرمودیده بیت چون من خراب مستند
در خانهٔ خود بودی خود را ندانی این قدر را این بشکنم آن
بشکنم والد راقم این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول
رحمه الله در مبادی حال در نیشابور هم حجره و هم سبق بوده اند
والد از سبزوار خاص برای تحصیل علوم به نیشابور آمده بوده
اند و پیش امیر عزالدین طاهر نیشابوری قدس سره که خدمت

تمام

برزگوار

بزرگوار خدمت امیر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهر
و باطنی آراسته بوده و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث
می گذرانیده اند چون این فقیر در سمرقند بشرف آستان بوسی
حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاول بنابر سابقه
که بود بوالد فقیر داشته و ملاحظه رعایت حقوق که در میانه
واقع بود بحال این فقیر بسیار می پرداختند و بانواع الطاف می
نواختند و بر دقایق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه
می ساختند گاه گاه از مبادی حال خود حکایت می کردند می فرمودند
که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون
آن حضرت را دیدم همان یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم
و بروش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال متصل حضرت
ایشان شدم با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر
اوقات با ثار قهر ظاهر می شدند و در شبها می نمودند و مرا چندان
سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند کنون در
خود می نگرم خود را چون دندان کرم زده می بینم که بهیچ کار نمی
آیم و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت
ایشان ترسان باشی که در زیر آن قهری پوشیده است و از زجر
و سیاست ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی
پنهان است این سخن عبدالاول علیه الرحمه و نیک همان

نیاید برد

سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق را سبحانه
با ولیای خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که
میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشان‌را از قیود و لوازم بشری
پاک و مطهر گرداند و باز حق را سبحانه با عدای خود لطف ظاهر است
و قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه
باطن ایشان‌را بعالم اجسام و استحکام دهد تا بواسطهٔ گرفتاری
بقیود این عالم از شهود عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم
بمانند و وفات خدمت میر عبد الاول علیه الرحمة در اوایل مبارک
ذی الحجة سنه خمس و تسعمائه بود بجهل روز کما بیش از شهادت
حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله مولانا
از خلص اصحاب حضرت ایشان بوده‌اند و عالم و عامل و عارف کامل
و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام
نمودند قراءت دور و دراز می‌کردند و در رکوع و سجود مکث بسیار
میفرمودند و سر از سجده بدشواری بر میآوردند و از جشمان مبارک
ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان
خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلی از
اشتغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطهٔ غلبه
و استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر
نشد وقتی که این فقیر بمحلهٔ خواجه کفشیر در ملازمت

قهر ظاهر و لطف مخفی

ایشان می‌آمد احیانا در محوطهٔ ملایان بخدمت مولانا میر سید
نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب کم سخن می‌کردند روزی
فرمودند که در مبادی حال از تحصیل علوم رسوم دلم گرفت
و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت حضرت
رسیدم که بندگی بخدا رسد فرمودند وقتی از خود فانی شود و
جون بیدار شدم از این خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح
از حجرهٔ مدرسه بر آمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم
و پیش از آن حضرت ایشان‌را از دور دیده بودم اما بسعادت
صحبت نرسیده بودم جون بملازمت آنحضرت مشرف شدم
فرمودند که مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدا می‌رسد
وقتی که در بندگی وا از خود فانی گردد بعد از آن این بیت مولانا
جلال الدین قاینی رومی را قدس سره خواندند که بیت
جون تو نبودی که بود جمله خدا بود و بس جون تو نمانی که ماند
جمله خدا ای کدا در مرض موت رفته بودند مولانا جعفر
حضرت ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر بودند و بعضی از منزلها
رفته بودند جون خبر شدت مرض مولانا بحضرت ایشان
رسید بتعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت بخدمت
مولانا نقل کرده بودند بعد از تکفین تجهیز ایشان آنحضرت
با سایر اصحاب و موالی و اهالی و خلوص و عوام شهر همه در

محوطه ملایان بر ایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم
بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حفار هنوز فارغ
نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را باتفاق
خادم دیگر بالای سر حضرت ایشان سایه بان ساخته و در سایه
بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند و چون حفار از قبر
بر آمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفن مولانا را طرفی
گرفتند و بعد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت بر آورده
بقبر فرو دادند و بعض اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت
ایشان آنگاه نیز خواستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه
در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه واقع شد هشت روز بعد
از وفات مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان در این تعزیه
بعد از سه روز آش دادند چنانچه هشتاد گوسفند بجهة بریان تها
گشته بودند **مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی** از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند و دانشمند متبحر و در صغر سن تحصیل علوم متداوله
کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند مادرزاد می گفتند یکی
مولانا زاده مولانا عثمان را دیگری مولانا برهان ختلانی را و
خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت
ایشان را دریافته بودند و در سفر و حضر در خدمت تمام
نمودند می فرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که

هوا جنگ شده بود عزیمت سفر ترکستان فرمود از حضرت
ایشان مرافقت التماس نمود آنحضرت اندک توقف التماس ورا
اقبال نمودند و همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من
یکی از ایشان در آن سفر محنت بسیار بآن حضرت و سایر ملازمان
می رسید که هوا بغایت جنگ بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که
اگر حضرت ایشان اختیار این سفر نمی کردند بیرون از انجا مبالغه
نبود اکنون این همه تشویش بنفس نفیس ایشان می رسد و خادمان
و ملازمان نیز بمحنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت
ایشان هیچ فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی اثبات این
خاطر می کردم منع نمی شد و باطن میرزا در جنگ بودم که حضرت
ایشان را بی فایده و بی جهتی در محنت انداخته و جمع کثیر از این
جهت مشوش ساخته بعد از نزول بشاهرخیه بدو سه روز
ناگاه غوغا در شهر افتاد که چهار هزار مغول و چهار هزار
اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و
باین نواحی تاخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و زیر
و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت بیکبار روی
بحضرت ایشان آورده اند و آغاز تضرع و زاری کرده اند
و گفتند میرزا سلطان احمد لشکر مستعد همراه نیاورده
اند که باین کافران مقاومت توانند کرد و دفع آن بلا بجز التفات

حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و اضطرار
تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان
متشبث شد و حضرت ایشان با جندی از موالی بیرون آمدند
و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان صحبت گرم داشتند
و همه را تسخیر کرده قوی متأثر گردانیده اند که اهل آن مجلس
تمام بتها از گردن بیرون کرده بصحرا افکندند و بدست
حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام
دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد
بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر
و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار شتر و اسب و گاو
و دراز گوش و گوسفند که در آن حوالی و نواحی غارت کرده
بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آنحضرت اسیران را
بجهات و اوطان ایشان فرستادند و دو کس از خدام خود که
همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان کلام الله آموزاند
و یکی فقیه که ایشانرا علم دین تعلیم کند و بعد از آن حضرت
ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته
متوجه سمرقند شدند حضرت مولانا برهان الدین می گفتند که
چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند و در راه
بتغیر خطاب کرده فرمودند که مولانا برهان الدین ما محنت سفر

از برای امثال این صور که مشاهده کردی قبول کرده ایم در مرض
موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه
کفشیر در محوط ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف
باد و خادم دیگر که حضرت ایشانرا برداشته بودند در ملازمت
بود چون بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود
دیوریا گفته است بیت جدایی مبادا مرا از خدا دیگر هر چه
پیش آیدم شایدم بعد از آن فرمودند که جددوا ایمانکم بقول
لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان مرادی که این کلمه را گوید
آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که چون در تکرار این کلمه رعایت
این معنی کنند بمضمون امر جددوا عمل کرده باشند و فرمودند خواجه
محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون جددوا
ایمانکم چنان مفهوم می شود که مگر ایمان کهنه می گردد و فرموده
اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را بمؤمن به خود انجذاب و شوق
و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه
که موجب وله و شوق و انجذاب است کسب کند خدمت مولانا
بعد از این صحبت سه روز وفات کرده اند و آنحضرت با سایر اصحاب
و اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان نماز گذاردند و در
محوط ملایان دفن کردند و بعد از آن بهشت روز خدمت
مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبیب خراسانی که در

معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خبطها
زده در آن ایام که تعزیه مولانا جعفر در میان بود روزی مجلس حضرت
ایشان در آمد و یرا غضب کردند و تند شدند و سخنان درشت گفتند
که تو کس مرا کشته که در همه روی زمین سیم خود نداشتند اگر بر
هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بریزی قیمت ایشان از آن
زیاده است مولانا لطف الله ختلانی ایشان خواهرزاده مولانا برهان
الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم بعلوم
شریعت و طریقت و همیشه وصف بسط بر ایشان غالب بود و اکثر
اوقات متبسم بودند و دایم حضرت ایشان را بسخنان شیرین به تبسم
می آوردند و آنحضرت نیز با حضرت مولانا احیانا طیبت و مزاح
می کردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که وقتی
که کدخدا شوی چگونه زن خواهی خواست گفت سبزی شیرین حضرت
ایشان فرمودند غلط کردی ندانسته که بعد از چند گاه شیرینی
میرود و سبزی می ماند و بعد از این سخن فرمودند که طالبان
طریق را بد پا بستی است کدخدای بعد از آن این بیت خواندند
کدخدایی مایه وسواس است کد رها کن ترا خدای بس است
خدمت مولانا لطف الله چنین فرموده اند که من در ایام صغر
که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت

همیشه حاضر دل من بود چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم
روزی در اثنای سخن تقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بصورتهای نیکو می بینند و ناگاه
درین محل بسوی من نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن
فرصت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر شدند
والحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت
حضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه
کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرمگاه روزی بود
که تنه برهنه از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند
جثه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر
گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان
ظاهر است باین جثه محض عنایت و قدرت حق است سبحانه
بمجرد خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام عنایت
و التفات شدند و بسخن در آمدند روی مبارک حضرت
ایشان بزرگ شد تا بجای رسید که هم حجره از روی مبارک
حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم
و حس و حرکت از من زایل شد و آوازی من می شنیدم لیکن فهم
سخن نمی کردم و این حال بتطویل انجامید و من بیخود شده بودم
چون بخود باز آمدم دیدم روی مبارک حضرت ایشان بحال

اصطباد آمده است و هم حضرت مولانا فرموده‌اند که در مبادی احوال
یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کان کوان می‌رفتم
اسب من بغایت کاهل و بدراه بود ازین جهت من پیش حضرت ایشان
بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آنحضرت باز
مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب درآمدند و تازیانه بر اسب من
زده فرموده‌اند اسب شما راهوار بوده است فی الحال اسب
من بوجهی راه شد که شد هرچند حضرت ایشان تند راندند
اسب من براسواری ایشان برابر رفت و یک گام باز نماند و
در پشت وی آسوده شدم و اصحاب که همراه بودند و بر حقیقت
حال آگاه بودند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد از آن تا اسب
زنده بود بهمین طریق راهوار بود و هرگز کاهلی ازو ظاهر نشد
و مشاهدهٔ این احوال سبب مزید یقین من شد مولانا شیخ
ادام الله تعالی علیه از کبار اصحاب حضرت ایشانند و سالها حل
و عقد امور دنیوی آنحضرت مفوض برای ایشان بود و بعضی
اعزه افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند با
با اهل و بیت خود می‌نشینند و طعام تناول میکنند و چون
مردم ایشان سر بالین می‌نهند خدمت مولانا بتخفیه بستر
تا دم صبح روی بقبله می‌نشینند و با تمام تمام نسبتی را که
از حضرت ایشان فرا گرفته‌اند می ورزند از چنان خدمت

نفی و...

مولانا شیخ مدخله چنان معلوم شد که بجنس نفی و اثبات مامورند
و مؤید این معنی است آنکه روزی در خلوتی بتقریبی فرمودند که در
یک نفس پنجاه و یک ذکر گفته می‌شود با ملاحظهٔ نفی غیر و اثبات مقصود
حقیقی و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی آنکه
نفس که کوتهی کند یا دل بخفقان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود
روزی در محلهٔ خواجه کفشیر در حوط ملایان در حجرهٔ یکی از طلبه
با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و
کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت و هرکس نقلی میکرد و خدمت
مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز
درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات
آفاقی ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید
اصحاب گفتند شما کرم فرمایید و از آن باب حکایتی گویید فرمودند
که در مبادی حال که بملازمت ایشان رسیدم و بتعلیم فایز
شدم جان بسیار میکندم و ریاضت عظیم می‌کشیدم تا اندک
اندک آثار و نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت بالتفات حضرت
ایشان روز بروز فوت می‌یافت تا بعد از چند گاه بقدر جمعیت
خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد
ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت و غیر آن
امر فرمودند و بسبب شغل با مور دنیا و فتور در عمل باطل آن

نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم
عظیم روی نمود و حزن تمام یافت گفتم روم و درد دل خود
بعرض ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوتی خود را بمجر
ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرض
داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله
تعالی سرهم خلوت در انجمن اصل کلیست و بنای کار ایشان بآنست
و این اصل ماخوذست از آیت کریمه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله و نسبت شریفه این بزرگوار انست مجوب غیرت محب
مقتضی آنست که محبوب مستور باشد محب غیور کی روا دارد که
محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده و در نیک داب این طایفه
نمی باشد از آن جایزه نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری
جمع کنند من بباطنین تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم دیگر
محل فرمودند که تو می ارید و جهدا ری باشد که حق سبحانه توفیق
کرامت فرماید کار برآید و مقارن این حال اتفاقی کردند
که آنچه بتحمل و تکلف گاه گاه میسر می شد بر باطن استیلا آورد
و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن گشت و خاطر از تردد
خلاص یافت و دیگر در همه اشغال و احوال و نوم و یقظه نصب
العین شد و الحمد لله ذلک **مولانا سلطان رحمه الله علیه**
از اجله اصحاب حضرت ایشان بوده اند و از دانشمندان متبحر و علم

ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفرهای
حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة
فایز گشته و باز بملازمت آمده می گفتند که در مبادی حال روزی
بفرموده ما ترید رفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد
کردم که خود را بطریق توجه با مراقبه توام جمع ساخت تا با جمعیت
خاطر بنظر حضرت ایشان درایم این معنی ندانستن آخر بطریق نفی و
اثبات مشغول شدم و ذکری چند با شرایطش گفتم تا اندک
نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده حضرت
ایشان در آمدیم چون نشستیم بعد از لحظه فرمودند که گاهی
بطریق و اثبات مشغولی می کنی گفتم احیانا فرمودند چون نسبتی
ضبطی ظاهر شد که نتیجه شغل نفی و اثبات می باشد از سخن
حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله کیفیت
اما نسبت حضوری که بذکر مترتب می شود ذکری خاص که اخص
خواص را از اولیاء ذکرهای گوناگون موقوف است بر فراستی
خاص بعلم لدنی اند می باشد و الله اعلم **مولانا ابو سعید اوبهی
رحمه الله تعالی** از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند
و سی و پنج سال بآستانه آنحضرت بازگشت و آمد شد کرده اند می
گفتند سبب پیوستگی من بحضرت ایشان بود که در مبادی
حال بسمرقند رفتم در مدرسه میرزا الغ بیگ بکنجندی بتحصیل

علوم اشتغال داشتم وسعی و اهتمام بر مطالعه می گماشتم ناگاه
بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملال دست داد و دا
عیهٔ درویشی و صحبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد
از حجرهٔ مدرسه بیرون آمدم طالب علمی پیش آمد گفتم کجا می روی
و کجا میروی و چه حال داری گفت در کوه توم بودم پیش شیخ
الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف
وی کرد که مرا بصحبت وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره باز گشتم
و بر همان قدم روی بکوه توم آوردم اتفاقا گذر من بر در مدرسه
حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیده اند
و بر در مدرسه فرود آمدند با خود گفتم هرگز ملازمت حضرت
ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد ازان
که با جمعی از اصحاب در صفهٔ مدرسه نشستند و من نیز آمدم
و در برو روی حضرت ایشان در صفه صف یاران نشستم لحظه
سکوت کردند بعد ازان سر مبارک بر آوردند و مرا مخاطب
ساخته این بیت خواندند **بیت** درکوه چه می روی
بمن باش امروز معاذ در جبل نیست از استماع این بیت
حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را
برای من خواندند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند
مولانا ابوسعید این بیت اشعار شیخ کمال خجندی است

درکوه

درکوه چه می روی بمن باش امروز معاذ در جبل نیست این گفتند و بر
خاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن
مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم و با خود
اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده بودند چه دانسته اند
این چه بیت بود که بر من خواندند مدهوش شدم و از مدرسه بیرون
آمدم و بطلبهٔ مدرسهٔ میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هر چه در حجره
منست از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد ازان
رفتم و ملازمت آستانهٔ آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت
و درین مدت مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر هیچ گونه التفاتی نکردند
و انجذاب و ابتلای من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در
تزاید بود و در آن نوبه یکتای آژدهٔ کهنه می گذرانیدم که در زیر آن
نه پیراهن بود و نه ایزار تا بعد از یکسال اندک اندک التفات بحسب
ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی می گفتند که روزی
از حضرت ایشان بار عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان
بحسب باطن از حضرت ایشان بمن می رسید منقطع شد و بمرتبه صفت
قبض مستولی گشت که نزدیک بهلاک بود و آن بار و قبض تا مدت بیست
شبانروز برداشت آخر بیطاقت شدم از بعضی بزرگان شنوده بودم
که چون در نماز تهجد یاسین خوانند بعد از ان دعا کنند مستجاب
شود شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر

در نهاد من حزنیست که مکروه حضرت ایشانست مرا از میان برداد
یا ازین آستان دور افکن مثال این سخنان در مناجات خود گفتم
و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم
اول سخن که فرمودند این بود ما پنداشتیم که کاری می‌کنیم اکنون
شما را ناخوش می‌آید و حرکت و دوری خود می‌جویید کو بر طرف باش این
سخن حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که جواب فقیر کرده
بودند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انکسار و انشراحی
تمام دست داده در دل پیدا شد و از فواید انفاس خدمت مولوی است
این رشحه ایراد می‌افتد رشحه می‌گفتند که حاصل این کار دو بار دوق
یافت و الا نایافت استطیبد که طالبان آنچه یابند و از واردات
و ادادت و مواجید و تمکین و ماند از آن ذوق نمی‌گذشته برای آنچه
نیافته‌اند و باقی مانده است متألم شوند جز مقصود بی‌نهایت
است آنچه از وی دریابند نسبت بآنچه درنیافته اند حکم نیم قطره دارد
نسبت بدریای محیط بلکه بآنچه دریابند سرور و دارند و بآن آرام
آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند
ابد الابدین در آن محبوس باشند و اذواق و مواجید نهایت بجرم
اگر عمر ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار نکرده باشند
و هیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی آیات سوره الاخلاص میگفتند
اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بی واسطه شی دیگر بوجود آمده

وازنج

صادر اول بود و چون از مبدا فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزاد
لاجرم حق سبحانه در این سوره بآیة لم یلد نفی آن مشابه فرمود چون
سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی و
کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود این چنین
ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه در این
سوره بآیت کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود و چون بعد
از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله علی صورة الرحمن
نسخه جامعه و مظهر جمیع اسمائی کرده اینده و یرا آیینه ذات و صفات
و افعال بی‌نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت و یرا مشابهتی
و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیه هو الله احد الله الصمد
صفت اوست پیدا شد که در آن وهم تصور کفو بود لاجرم حق
سبحانه بآیة کریمه و لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مما
ثلت فرمود رشحه می‌گفتند روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس
از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که بس عجیب
و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی
و لطایف نامتناهی سخن غامض و نکته باریک می‌فرمودند
که بعضی از اهل مجلس بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت
آن نعاسی عارض شده بوده و بیکی می‌زدند حضرت خواجه

غیرت آمده فرمودند که شما پینکی می زنید و حال آنکه اگر من این سخن
را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از هم جدا در آید چون خواجه
اشارت بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف
چوب پوش بود طراق طراق از چوبها بر آمدن گرفت چنانچه اهل
مسجد برهم ریختند بعضی نزدیک بودند بیرون گریختند و بعضی
نزدیک منبر بودند دویدند و در پایهای منبر آویختند چون من
خرد سال تر از حاضران بودم زودتر دویدم و بر پای منبر چسپیدم
و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از آن باز
بسخن در آمدند و مردم نیک حاضر و متوجه شدند و تفسیر آیت
آن بود که فرمودند حق سبحانه و تعالی می فرماید اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ
اللّٰهُ اِلَیْکَ نیکوئی کن همچنانکه نیکوئی کرده است خدای تعالی سو
نیکوئی خدای بر بنده آن بود که در ازل آزال خدای تعالی ظاهر بود
و بنده پنهان پس به بنده این نیکوئی کن همچنانکه خدای تعالی
منت بتو نیکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود خود
نهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد محمد قاضی ادام الله تعالی برکا
از اجله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند در مناقب و شمایل و خصا
یص و فضایل آنحضرت کتابی تألیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین
و تذکرة الصدیقین در آورده که در تاریخ سنه خمس و ثمانین
و ثمانمائه بود در ملازمت حضرت ایشان رسیده شد و ملک

قریب بدوازده سال در ملازمت آنحضرت بود الحمد لله علی ذلک
چون خدمت مولانا در لطایف در ادراک و معارف صوفیه قدس
الله تعالی ارواحهم طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم بسیار
حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و دقایق این طایفه خدمت
مولوی را بسیار مخاطب می ساختند می گفتند که روزی حضرت
ایشان از من بسیار پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما می
شنوی هیچ نقصانی در آن علما یابد که از پدر و مادر و استاد خود
در خورد سالی فرا گرفته بازمی یابی گفتم نی فرمودند پس با تو ازین
رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در
سلسلة العارفین نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت
ایشان را آن بود که طالب علم کرمانی مولانا نعمة الله نام از سمرقند
بعزیمت هرات بیرون آمده بود چون بده شادمان رسیدیم بواسطه
گرمی هوا توقفی کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند
بملازمت رفتیم پرسیدند که از کجائی گفتیم که از سمرقند بعد
از آن بحکایت مشغول شدند و آنچه در خاطر بود همه را
اظهار فرمودند از آنجمله سخنی بود که فقیر را سرگردان ساخت
از ره ولایت می برد آنرا بوجهی اظهار کردند که خاطر فقیر قوی
بجانب حضرت ایشان منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند
اگر مقصود تحصیل علوم است اینجا نیز میسر است و در آن وقت

محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست الّا که آنحضرت
بر مجموع آن مطلعند و یقین گشت که حضرت ایشان از بواطن
خلق اشراف عظیم است باوجود علم باین معنی میل سفر کم نشد
که قوی بسیر هرات مایل بودم قصد فرشتی کردم منع فرمودند
و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح امدم تا اجازت خواهم
کسی گفت بکتابت مشغولند توقف کردم بحظ گذشت دیدم
که حضرت ایشان ازان موضع که نشسته بودند برخواستند
و متوجه این جانب شدند و فرمودند که راست گوی برای سیر و
بهرات می روی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت وحشت خاموش
بودم مولانا نعمة الله گفت درویشها بیشتر غالب است تحصیل دارو
پوش ساخته است تبسم کردند و فرمودند که اگر چنین باشد
نیک است و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آن
قدر رفتند که از مردم دور تر شوند ایستادند بمجرد انکه دست
دست مبارک ایشان بدست فقیر رسید از خود غایب شدم و زمانی
برین غیبت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند فرمودند
که شاید که خط ما نتوانی خواندن و از جیب مبارک خطی بیرون
آورده خواندند و درهم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند
کتابت ما را نیک نگه داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت
خضوع و خشوع و شکستگی و نیازست اگر از شهود عظمت حق

کتابت ایشان بمولانا محمد قاضی علیه الرحمة

سبحانه بر دل ظاهر شود این چنین سعادت موقوف بر محبت است
محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوة
اتمها و من التحیات ایمنها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت
بس ضرورت ملازمت علما که و آثار علوم دینی اند برای این غرض می باید
کرد و از ملازمت علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول
جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص
و سماع کنند و هرچه یابند بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید
کرد و از شنید توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در
مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای
ظهور معارف حقیقه که باز بسته و متابعت محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم باید کرد و السلام بعد ازان باز پیش مردم
آمدند و فقیر را اجازت دادند بسفر هرات و فاتحه خواندند
و سوار شدند ما بموجب ایشان حضرت ایشان متوجه بخارا
شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب پیاده دوید آمد
و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره نوشته اند که از احوال
کتابت رقعه نیاز صاحب وقوف باشند او را نگذارند که بکاری
کند و هر جا که خواهد اختلاط کند این خط تاثیری عظیم کرد گویا
تیری بود که بر سینه مجروح آمد بکلی دل مشغول ملازمت آنحضرت

شد غایتش قالب متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر
منزل چیزی واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغه
سفر از خاطر نمی رفت تا رسیدن بخارا اسپ مرکب کوفته شد و
در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شد
چون بخارا رسیده شد در چشم قوی دردی نمود و چند روز
بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا
قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد
بعد از آن بالآخره تب لرزه شد خود گفتم اگر پیش ازین بسفر سعی
می کنم بیم هلاک است بالکلیه دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض
نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان
کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده
الیاس روم چون در بقعه ارادت ایشانم آخر ایشانرا دیده باشم
و باطن نوعی اجازت خواسته شد چه صحبت حضرت ایشان
غالب شد بی آرام ساختم مرکب خود را تا جرچین کتابها بیکی از
آشنایان بردم و بیازار آمدم که یکی از درویشان شیخ کسی
پیدا کنم که بهمراهی و بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت اولاغ خود
بیارید تا متوجه لنگر شویم فقیر آمدم که اولاغ خود را گرفته
روم یکی می گوید که اولاغ شما با جرچین کتابها گم شده است و جمع
بجستن آن مشغولند من بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو

بردم و درین اثنا بخاطرم افتاد که طبقه خواجگان قدس الله روحه
بغایت مردم غیور اند این مقدار التفات نمودند متوجه تو شده اند
تو قصد زیارت دیگری می کنی نیک است زیاده ازین ضرری بتو نرسید
در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی
بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند هیچ قصوری سر برآوردم دیدم
مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا می گوید که امر عجیبی واقع شد
مرکب ترا پیش خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم می بینم
که مرکب تو نیست متحیر شدم و بغایت دشوار است که کسی در بازار
تاشکند چیزی گم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت ازدحام عظیم
می شود این بسیار غریب است که هیچ نقصانی این چنین پیدا شود
و از مشاهده این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم
و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ رفتم چون بصحبت حضرت
ایشان مشرف شدم تبسم فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر را
معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه
این همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است بعضی
از اعزه اصحاب می فرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر
بودند و جمعی از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در مکان
گران سر بر بالین حضرت ایشان حاضر بودند و دیگر محل
فرمودند هرکه هر کسی از مردم هر چیزی اختیار کند از فقر و غنا

نخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن که خدمت
مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شما است
حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقراست بعد از آن یکی از
سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار شاهرخی بمولانا محمد
بده فقر اختیار کرد تا از او مایه سازد از برای فراغت فقرائی که
در گرد وی خواهند بود و خدمت مولانا بنا بر امتثال امر آن
وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب خود کردند
مولانا خواجه علی تاشکندی رحمة الله علیه از قدمای اصحاب
و از جمله وکلای حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال
در تاشکند بشرف قبول مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت
مولانا نقل کردند که گفتند در آن مبادی اوقات که حضرت
ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامور زراعت
مشغولی نمودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملازمت
حضرت ایشان می کردم و آنحضرت بمن التفات تمام داشتند
و در آن اثنا جمعی از مصاحبان که داعیه تحصیل علوم داشتند
و متوجه بسمرقند بودند مرا وسوسه بلیغ کردند که در تاشکند
اوقات ضایع می کنی و عامی و نا ملا می مانی چندان گفتند که
طبع من نیز مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت
ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع می شوند

هیچ به از آن

هیچ به از آن نیست که قصه ذوق تحصیل و رفتن سمرقند در رقعه
نویسیم و وقتی حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می
نشینند بنهم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع
شوند و من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و درین صورت
اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و بجای
نهادم و رفتم و اتفاقا آن روز حضرت ایشان بآن خانه
در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده
اند چون خوانده اند از آن صورت متغیر شده اند و فرموده
اند که او بزبان قلم با ما سخن می کند و بحیله از ما اجازت
می خواهد ببینیم که چون خواهد رفت و در همان ساعت که حضرت
ایشان متغیر شده اند و این عبارت فرموده من بیاران تاشکندی
در منزل او نزول کرده بودم میان شام و خفتن بود که
صداعی بغایت شدید و تبی محرق عظیم عارض شد بمثابه
که مرا بیطاقت و بیآرام ساخت فریاد و ناله در گرفتم تا وقت
شب که شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی
از یاران که باعث کلی بر سفر او بود بزین کردن مرکب من قیام
نمود خواست که خرجین بر افکند و مرا سوار کند در آن محل
صداع و حرارت مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم که سرم
شکافته شد و با میان آتش سوزان در آمدم و مشرف بموت

شدم فریاد کردم ای یاران مرا کذا دید و روید که امکان و حرکت
وسواری نمانده هر چند یاران مبالغه کردند برای رفتن تماشا
منع کردم که یاران ی سخن گفتن نداشتم چون یاران نا امید
شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالبا این عارضه
از مر حضرت ایشان است که برفتن راضی نیستند درین نیت
مراجعت کردم فی الفور در صداع و حرارت کم شدن گرفت
بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخواستم و در حین بر مرکب فکندم
وسوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد
و تخفیفی در آن عارضه ظاهر می شد تا وقتی که بسواد تاشکند
رسیدم اصلا و قطعا از آن صداع و حرارت اثری باقی نمانده بود
فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب را بستم و بملازمت حضرت ایشان
آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند
نرفتی گریه بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از آن بی ادبی
عفو طلبیدم عنایت کرده فرمودند برو خدمت را باش که من
بعد تو کار ها دادیم و امور کلیه در پیش است چون حضرت
ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ
بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی بر ذمه اهتمام مولانا خواجه
علی نهادند و زمام امور بکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در
مهمات بمرتبه رسید که روزی بود که از قبل حضرت ایشان

بیست رقعه بمرتبه رسید که روزی بودی بپادشاه زمان و
امرا و دیوان و ارباب نوشتی و هیچ احدی را یارای آن نبود که
از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاسل
فرمودی شیخ حبیب تاشکندی رحمة الله علیه از قدما اصحاب
و مقبولان بوده است حضرت ایشان تربیت سفره اصحاب در
تاشکند بوی تفویض کرده بوده اند وی حکایت کرده است
یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند
متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان بنیاز
مندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون انجا رسیدند
معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف
الدین مناری اند در حجره مولانا اسماعیل فرکتی که ولد عزیز مولانا
سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره مولانا اسماعیل
شدند و در آن محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال
متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره نهاد و چشم بر
حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر غلطید و مولانا
اسماعیل با جمع دیگر از مخلصان آن دیار برخواستند و سرهای
در خواستند و حضرت ایشان بنابر التماس مخلصان گناه
آنرا عفو کردند و باثار لطف و رحمت ظاهر شدند بعد از آن
یک یک از یاران بشعور می آمدند و بر می خواستند تا همه بحال

بخارا

مولانا

اصلی باز آمدند مولانا نور الدین تاشکندی رحمه الله علیه
از جملهٔ مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان
در محبت ذاتی سخن می گفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس
سره محبت ذاتی عبارت از ارتباط و تعطشی است بحضرت حق
سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی
است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو پسرک
در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم که دایم بگرد حلقهٔ ما می
گشت و از دور می نشست و گردن کژ می کرد دیگر روز آنجهت طهارت
برخواستم بجانب ابریق طهارت مبادرت نموده چون طهارت
ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد
این حلقه می گردی من هم نمیدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود
کششی و میلی بجانب حضرت حق سبحانه می یابم و خود را از همه
یا بیشتر خالی می بینم و از آن لذت عظیم بدل من میرسد و چون بیرون
می روم از آن نسبت تهی میشوم و آن پسرک دیگر بغایت خوب
صورت بود و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار
بودند متعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز باین متهم و مطعون
ساختند گفتم او را عذرخواهی ده تا رود هر چند مبالغه کردند
و راندند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد
و گفت شما را درین چه مانده که من اینجا آیم و در بیرون مردم مرا

از ارتباط

تشویش میدهند و دل من در کشاکش با ایشان افتد و از حضور
و جمعیت باطنی که درین حلقه در خود می یابم دور افتم یاران دست
از وی بداشتند و معذور داشتند کار او بجای رسید که مغلوب
این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه گم می کرد و هرگاه
که مرا بوی مهم بودی و چون خواستمی که وی را کاری فرمایم آن
کار کرده بودی یا دیگران کرده بودی و این پسر صاحب جمال
که حضرت ایشان از وی می گفتند مولانا نور الدین تاشکندی
بوده است روزی مولانا زاده فرکتی که در اول فصل دوم این
مقصد ذکر وی گذشته است بر طریق مشغولی باطنی مولانا نور
الدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در
وقت نماز باین طریق مشغول باشی بودی نکو می شود زنهار که
در وقت نماز بعد از تکبیر احرام تا حین بیرون آمدن از نماز
بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود نگاه داری وی
در جواب مولانا زاده این بیت میر حسینی را رحمه الله خواندند
بیت زان روی که چشم تست احول معبود تو پیرست اول
خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نور الدین را بعرض حضرت
ایشان رسانیده اند حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که
شخصی را در نماز دل باسباب و املاک و عبید و مواشی و اولاد
و سایر اسباب خسیسه میرود کافر نیست اگر مؤمنی را دل بمؤمن

مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود از بعضی خادم چنین استماع افتاد
که مولانا نور الدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و
آن آن چنان بوده است که حضرت ایشان را مرض طاعون
پیدا شده است و دانه بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ آن اشد
صعب است و خطران عظیم ترجه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی
و منبع حرارت غریزی است اقرب است بر آمده وی بملازمت حضرت
ایشان رفته و بنیازمندی بسیار درخواست کرده و گفته که
اجازت فرمایید تا این مرض را برادم زیرا که در وجود هیچ امری
بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صدهزار
حکمت و مصلحت و حق را سبحانه با حضرت شما کارها و بارها
است ایشان فرموده اند تو جوانی نو رسیده عالم ندیده و بخود امید
و در دل آرزو ها دری و گرویان شده است و گفته مرا هیچ امید
و آرزوی غیر از این نیست که خود را فدای حضرت شما کنم و بی اجازت
داده اند و وی مشغول شده و نیز آن باز در آمده و مرض را جذب
کرده و برداشته و آن دانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان
بپهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام
از بستر مرض برخواسته اند و مولانا نور الدین سر بر بالین بیماری
نهاده و بعد از سه روز بخواب رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی
اصحاب بکشف قبور بعد از آن آن کشف محقق بوده است انتهی بوده

اند که روزی در آن مبادی که مولانا نور الدین وفات یافته بود در
ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تاشکند میگذشتم
دیدم مولانا نور الدین را که در لحد کردیدی و روی بجانب حضرت
ایشان آورد آنحضرت فرمودند که می مولانا نور الدین است
خسب وی باز برگشت و روی بطرف قبله کرد و وفات وی در شهور
سنه اربعین و ثمانمائه بوده است تاریخ و بای اول است مولانا
زاده اترادی رحمة الله علیه و از اجله مقبولان حضرت
ایشان بوده اند نام ایشان عبد الله است و بمولانا زاده اترار ی
شهرت یافته است خدمت مولانا زاده گفته اند که چون بشرف
قبول حضرت ایشان مراسم ذکر تلقین نفرمودند این خاطر غلبه
کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب است هر کس
نیست فکر مردم دیگر را مناسب است ذکر مردم دیگر را مناسب است
استعداد شما بر لطف است شما را احتیاج بآن نیست و هم
مولانا زاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان در حجره
فقیر آمده طبخی فرمودند و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه
علی بگیرید و در آن وقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا
خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان گفتند
که میل نفرمودند ولیکن یاران تناول نمودند بعد از خوردن
طعام حضرت ایشان گفتند که در این طعام بی احتیاطی رفته است

محمد بن

شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت
بخاطرم گذشت که چونکه معرفت
عمر
هر کار مناسب هر کس
نیست

است تحقیق کنند و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ چنان معلوم
شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب فرموده اند مناط
کار بر غذاست و در آن احتیاط عظیم واجبست و آنچه بر بدن وارد
می شود اثر خود را بر سالک ظاهر می گرداند این همه بی ذوقیها و پریشانی
ها که مشاهده می کنید اکثر از خوردن لقمهای پریشان است بعضی
مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی درویشان
در حجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت
ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می آمد
و می نشست ویرا کیفیتی در می یافت که نمی توانست برخاست در آن میان
طعام آوردند خدمت مولانا را و ما را استغراق عظیم روی نموده
بود بر حدی که از خود غایب شده بودند که هر چند ایشان را
تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را نظر
بآن جانب افتاد دیدند که کسی مولانا را در میخواهد که حاضر
سازد بوی شده فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر ندانسته که از
ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ می کند درین ساعت
مولانا زاده از ما بحالی مشرف است که خراج کونین ندادد و
اگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن لذت طعام خوردن
از تو رود و این بیت خواندند سنگ چه شوی بحالت رندی
دلان نی هر چه ترا نیست کسی را نبود خدمت مولانا زاده هم در

حال حیات حضرت ایشان اجازهٔ سفر حجاز یافته اند و بعد از
زیارت حرمین شریفین بولایت شام آمده اند و در دمشق اقامت
نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند و آنجا از دار دنیا
رحلت فرموده اند راقم حروف بخط مبارک مخدومی مولانا نور
الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی
این کلمات نوشته بوده اند که خدمت خواجه عبید الله ادام الله
بقاءه مولانا زاده اتراری مولانا محمد عبد الله بدمشق نوشته بود
که بعد از عرض نیازمندی التماس آنکه متبرکان دارند که در
در آخر حیات از لا شی که تعبیر از آن بالایش موجب حیا باید که
باشد نجاتی حاصل شود **مولانا ناصر الدین اترادی علیه الرحمة**
از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر
خرد مولانا زاده اتراریست وی گفته است که در اوایل حال
که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعی از
طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل و صفات و خوارق
عادات حضرت نقل می کردند و امور عجیبه و غریبه می گفتند
از استماع آن حکایات که جز علامت ارباب ولایت نتواند بود
و خاطر مرا بجانب حضرت ایشان واقع شد بواسطه آنکه دل
بیک از مطالب جمله متعلق بود بوقتی روی نمود چون آن اتحاد
متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بآن صوب

خادم وبا جمعی از طلبان این طریق بتاشکند آدم ودران محل حضرت
ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهای تاشکند است چون
بملازمت رسیدم آنچه می شنیدم زیاده از آن برأی العین دیدم وبعد
از چند روز که فصل ربیع الاول نزدیک بود خاطرم بمراجعت
غالب گشت وخار خار عشق آن جوان دلربای ام ساخت
ومیخواست که در سیر وتماشا پشت کوهک چنانچه رسم و
عادات سمرقند است روز نوروز حاضر باشم وملاقات آن
جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم
ورخصت مراجعت کردم اجازت ندادند وچون صباح
نوروز شد یاد آن جوان وسیر پشت کوهک مرا ملول ساخت
وحزن عظیم فرو گرفت وحضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار
شدند وبدین متوجه گشتند ومرا در رکاب همایون خود
همراه بردند ودران صحرا وسیر دل من اصلا نمی گشود که بجانب آن
جوان وسیر پشت کوهک میل داشت ومن ازین صورت بغایت
خجل ومنفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند
واز پشت اسب دست مبارک فراز کردند ولاله فرا گرفتند
وبدست من دادند وفرمودند که مولانا ناصر الدین شرم
نداری که درچنین صحرا ولاله زار یاد جوان وسیر پشت کوهک
میکنی چون حضرت ایشان اظهار این معنی کرده اند از فرق

تا قدم غرق عرق انفعال وتشویر گشتم وعظیم خجل وشرمسار
شدم حضرت ایشان چون از من این معنی مشاهده کردند فی
الفور التفاتی فرمودند که علاقهٔ محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع
گشت وبجای آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت وهم وی گفته
است که دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند
رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق متفرد ودر سایر علوم
ریاضی متبحر مولانا میرجان نام در کسوت قلندریه می زیست و
کپنک می پوشید ونماز نمی گذارد ودر ارتکاب محرمات بغایت
دلیر وبی حیا بود ومنکر طریق مشایخ وطایفه اولیا ودایم الاوقات
غیبت وبخدمت حضرت ایشان می کرد وسخنان بی ادبانه نا
شایسته می گفت روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بوده است
ونسبت بحضرت ایشان سفاهتی کرد وخباثتی می نمود چون
دید ومعلوم است که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض
کرد وگفت شما معتقد کسی شده اید که نه علم دارد ونه حال
نه ذکر ونه خلوت ومن امروز بمجلس وی آیم وپنهان از وی در
مجلس نان میخوردم وبروی حکم می کنم که فلان طعام وحلوا
برای من ترتیب نماید تا شما دانید که او را هیچ باطنی وحالی نیست
وکار او هیچ اصلی ومغزی ندارد ومن از هرزه وهزلیات او عظیم بی
وقت شدم لیکن در مقابله او هیچ غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی

برخواستم و از آن مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان
شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام هزل
و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسید و باتفاق بمجلس
حضرت ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا
آن سفیه بیحیائی و بی ادبی کند چون بنشست پیش از آنکه
سخن گوید مقداری بنگ از آستین کینک پنهان از حضرت
ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد
در گلوی وی بحکم شد و راه نفس گشت هرچند سعی کرد که بگلوی وی فرو
رود میسر نشد اخجال بروی تنگ گشت حضرت ایشان فرمودند تا
مشتی بگردن وی زدند و آن بنگ از گلوی وی در میان مجلس
افتاد و همه حاضران بروخندیدند و او بمثابه خجل و منفعل شد
که صفت نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال ماشا کردان از
مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکند
شهرت کرد او در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود
از آن دیار دوار نمود و کسی دیگر از وی نشان نداد **سند خواجه ترکستانی**
رحمة الله تعالی علیه از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان
بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان
بوی التفات نموده اند و بشغلی از اشتغال باطنی امر فرموده
و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر میشده است تا آنکه

روزی حضرت ایشان وی را در صحرائی دیده اند که چون مرغان
بلند پرواز در روی هوا طواف می کرده است حضرت ایشان
از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت
را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بزمین افتاده است که اعضا
وی کوفته شده و بغایت بی نسبت و لجنی گشته است برخواسته
و در مقام معذرت و نیازمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت
ایشان نهاده هرچند زاری و تضرع کرده هیچ سود نداشته و وی
یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده
آخر الامر سندخواجه بطاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی
کرده و حضرت ایشان را گفته که نسبت و حالت مرا که غارت
و تاراج کرده اید اگر بمن میدهید فبها و الا حضرت شما را میکشم
و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم التفات نکرده اند و
وی دایم در کمین حضرت ایشان می بوده است وقتی از اوقات
آنحضرت را در کوچه باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت
ایشان کشیده و حمله آورده در موضعی که مفری و پناهی نبوده
است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی
چوپانی شده اند طاقیه بره سیاه پر موی بر سر داشته اند و قبای
پشمین سفید در بر و عصای سبز شبانی در دست چون وی
مردی اجنبی دیده دست و کارد نگاه داشته متحیر و متعجب

کشته و برجای خود خشک فرو مانده و حرکت تمام از دست و پای
وی تمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند
و بصورت اصلی معاودت فرموده تبسم کرده اند و گفته اگر من
ترا باین کارد کشتم چه می گویی وی پیش حضرت ایشان روی
برخاک مالیده و زار زار گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر
حضرت ایشان بروی رحم کرده اند و باز وی را بر سر کار آورده و
وی بر دست حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال این حرکات
نکند و کرامات و خوارق عادات وی بسیار بوده و در اخفای آن حسب
المقدور میکوشیده راقم این حروف در سمرقند از پیر عزیزی که یکی
از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید آن عزیز فرمود
که من در جوانی حضرت خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته
جوانی وجیه و با هیبت بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی
از وی یاد دارم که می خواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست به بین
در آیینه روی تو همان روست به بین * تو دیده نداری که به بینی
ورنه سر تا قدمت اوست به بین * مولانا اسماعیل فرکتی رحمة
الله علیه از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین منار است
که از اکابر حضرت ایشان قدس سره بوده اند و ذکر ایشان در
مقابله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را

دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند
بزرگوار ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذه حضرت
ایشان خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است و اجازتی که
خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف
رسیده و آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه نقل
افتاده تیمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذه الجزو صفوة
الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیقه و
رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذه الفقیر من الاحادیث النبویة
والمواریث المصطفویة صلی الله علیه وسلم فطلبوا الاجازة
العامة فانشد هذه الفقیر ایجابا للمسئولهم هذه الابیات
الاربعة مقتبسا من کلام احد الاکابر السلف رحمهم الله ورضی
عنهم اجمعین شعر اخلائی اجزت لکم سماعی * وما صنفت من کتب
علی شرط الاجازة فاحفظوه * من التصحیف والغلط الخبیث * واوصیکم
بتقوی الله کیما تنالوا البر من رب مغیث * کتبه العبد محمد بن
محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنة تسع
عشر و ثمانمائة حامدا و مصلیا و مسلما اولا و آخرا باطنا و ظاهرا
و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسماعیل است که از قدما
حضرت ایشان بوده است نوشته اند که همچنانکه در میان
اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهارم مولانا سیف

الدین بوده اند که شمه از احوال هریک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند
مولانا سیف الدین مناری و وی در مبادی ظهور حضرت ایشان
در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته و وی فرموده است
که در مبادی احوال بنیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتا
شکند آمدم و حضرت ایشان بنابر ملاحظ نسبت ارادت پدرم
بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باغراق خاطر شریف بجانب این
فقیر ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند
و هم در آن مجلس همین التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ
و جمعیت قوی حاصل شد و موجب سرور و انبساط باطن گشت
چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید بر دست
داشتم و مرا بان بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من
برید چون از خواب در آمدم قبض و ملال غالب گشت و از آن نسبت
و جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود
بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول بودم حضرت ایشان
ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب
خود را عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما را در صحبت
نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن
نسبت سبب آنکه جنسیت که با وکسب معارف و صید حقایق
می توان کرد در صورت باز که اسباب صید است دیده شده

غمگین مباشید که باز بدست آید و مقارن این سخن التفاتی
کردند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی حاصل شد و آن قبض
و ملال بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سروری عظیم حاصل
گشت بعد از مشاهده این احوال از ملازمت حضرت ایشان جدا
نتوانستیم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود
که حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی از ین جهت که
فرزند مولانا سیف الدین مناری بود خاطر بایست مصروف داشت
تا او را نسبتی و جمعیت قوی حاصل شد بعد از ان این جای ما باشیدن
و دیگر از ما جدا نتوانست شد و جمع دیگر نیز پیدا شدند و صحبت
منعقد گشت بجهت کفایت مایحتاج این جماعت بحسب ضرورت
بامر زراعت و سر انجام آن مشغولی می بایست کردن تا جمعی توانند
که بفراغت مشغولی کنند و خاطر ایشان بسبب مایحتاج ضروری
متفرق نشود بسبب اشتغالی بدنیا و تحصیل آن این بود چون
بقدر دنیا را تجویز کردیم بیکبار روی آورد و تمام فرو گرفت
آخر الامر از آن ممر خلل بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا
اسماعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب بحضرت
ایشان در فرکت در منزل این فقیر بودند و صحبت بغایت
خوش می گذشت و درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادت
بودی اگر حضرت ایشان درین منزل تشریف داشتندی

مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و با
این مجلس در آمدند و آثار کیفیت عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت
ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاده
و همه را با جمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند **بیت** بر شکر
غلطیدی سودائیان ٭ از برای کوری صفرائیان ٭ حالتی قوی
در باطن اصحاب حال شد که همه بیکبار غلطیدند و مدتی
مدهوش افتاده بودند بعد از آن یک یک بالتفات حضرت
ایشان بشعور می آمدند تا همه برخواستند و هر یکی را کیفیتی
عظیم دریافته بود و اثر او در باطن بعضی تا سه روز باقی بود
و در بعضی تا یک هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب
استعداد و قابلیات و امداد و هم مولانا اسماعیل قریست و دا
نشمند متقی بود از تراکمه تبریز که از هرات بسمرقند آمده بود
و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت
ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجلس گاه گاه با وی
مذاکره علمی می کردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می نماید
که نسبت علمیه مولانا بر وی غالبست و از نسبت باطنی این عزیزان
تاثری چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریهٔ شادمان
در حجره نشسته بودند و مولانا اسماعیل قری با جمعی از اصحاب
و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عزی شیخ سعد الدین

فرغانی که بر قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه نوشته است بخط مبارک حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره بدست داشتند فرمودند میخواهیم این کتاب را
بخط نسخ نویسانیم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام از اهل مجلس
خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر کس مرا خوش آید
این کتابت بوی فرمایم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند
چون خط نسخ فقیر که راقم این حروف یقدر صورتی داشت خواستم
که یک چیز و حال خود نویسم و باین بهانه در دل عرض کنم دست
فراز کردم قلم و کاغذ بر دارم مولانا اسماعیل قری با آنکه خط وی
صورتی نداشت مبادرت نمود و قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در
ربود حضرت ایشان قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را
دیدند و وی بخط شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت
زر غبا تزدد حبا پس برخواست و بدست مبارک حضرت ایشان
داد چون حضرت ایشان آن خط نادرست و آن حدیث غیر
صحیح را دیدند بیکبار تند شدند و فرمودند مولانا اسماعیل
شما از صحبت هر روزهٔ بتشویش بوده اید که آرزوی غب
کردند اکنون برخیزید و در مدرسهٔ شهر بتدریس بنشینید
تا از ملازمت هر روزه خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسماعیل را
همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمع از موالی بشهر فرستادند
تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان ساخته بودند اجلاس

۲۴۱
صحیح را

کردند و وی از دوام صحبت و ملازمت محروم شد اما سیم مولانا
اسماعیل شمس بود و وی مولویت و اهلیت تمام داشت
و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطنی
از وظاهر می بود و وی نیز از تراکمه تبریز بود چون از خراسان
مولانا اسماعیل رفته بود و میان ایشان اشتراک اسمی بود و
لهذا اصحاب ویرا در مقابله قمری شمسی گفتند و بآن مشهور
گشت و حضرت ایشان ویرا بعد از چند سال که در خدمت
و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته
بودند بامر تدریس قیام نمود و بقیه العمر آنجا اقامت فرمود
اما چهارم مولانا اسماعیل ثالث بود و وی طالب العلم خوش طبع
بود و متداولات ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از
هرات علی حده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون
در آن اوقات مولانا اسماعیل شمس و قمری هر دو در ملازمت
بودند و لهذا اسمین را ثالث گویند و باین لقب شهرت یافت بعضی
اصحاب گفتند که چند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی
حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید در همان
ایام مولانا اسماعیل ثالث از هرات در رسید و حضرت ایشان
بوی لطف بسیار کردند و اتفاقا در آن مجلس بادکشی انگور حسینی
پیش حضرت ایشان بود یک خوشه داشتند و بدست وی دادند

شمسی

و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند که حال بروی بگشت و چون
بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی برداشت بشابه بروی
غالب شد که خوشه انگور از دست او در افتاد و مدتی آن غیبت
و بیخودی برداشت بعد از آنکه بشعور آمد کمر خدمت بربست
و بحظ بفراغت نه نشست و وی مردی تن آور و قوی هیکل بود
و در ملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود و تا حضرت
ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از
حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه بنیت مجاورت
اقامت نمودند ثم در آن ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمودند خاتم
کتاب در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال
آنحضرت در کرت ثانیه که راقم حروف بشرف آستان بوسی مشرف
بود روز دوشنبه بیست و چهارم ربیع الاول الآخر سنه ثلث و
تسعین و ثمانمائه در مجلس شریف خود سخنان فرمودند در آن
اثنا گفتند که سه سال و چهار ماه دیگر را نود تمام می شود و
ابتدای مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه خمس و تسعین و ثمانمائه
بود و انتقال بدار القرار در شب بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده
باشد و پیش از انتقال بچهارده روز فرموده اند که اگر حیات باقی
باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل می شود و سال عمر هم بود

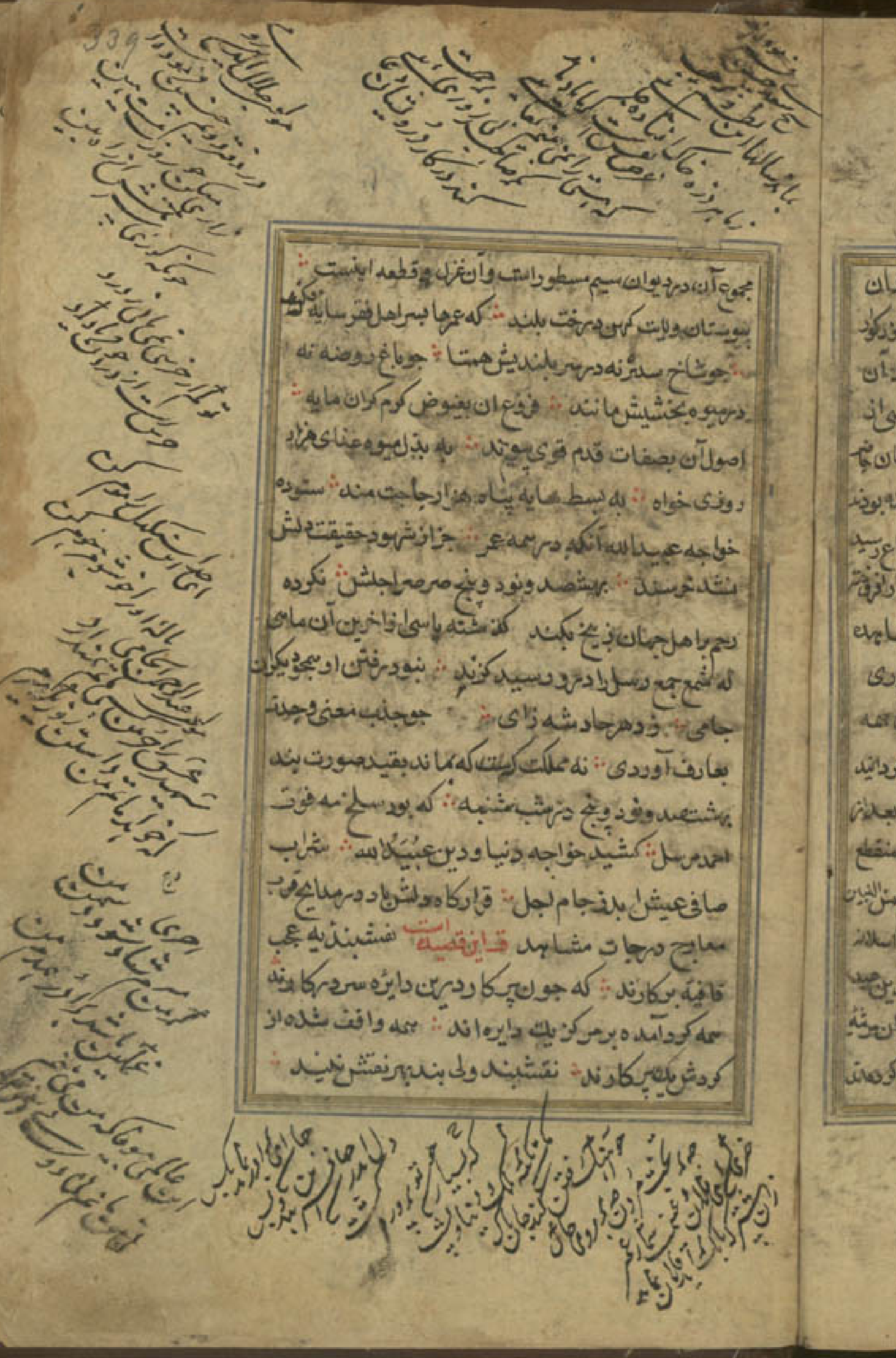
در می آید بعضی عزیزان فرموده‌اند که سر در آنکه مدت مرض حضرت
ایشان هشتاد و نه روز بود و موافق سال عمر آنحضرت گوییا اشارت
به تحقیق معنی آن حدیث که حمی یوم کفارة سنة کرده‌اند خدمت
مولانا ابوسعید اوبهی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب
و روز حاضر بوده‌اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می‌نموده‌اند
فرموده‌اند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین
و ثمانمائه تحویل حوت بود و در چهارشنبه حضرت ایشان از
محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند و بباغ محله
قوچنان نزول فرموده شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه
خواستند که از راه مصر متوجه کمانگران شوند بسبب شدت
مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح
جمعه بجانب کمانگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف
می‌نمودند و لحظه لحظه مکث می‌فرمودند نماز خفتن شب شنبه
بود که بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح
جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده می‌شد و در
مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوات مکتوبه
مبالغه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می‌نمودند که نماز در اول
وقت گذارده شود خصوصا در ایام غلبه ضعف و اشتداد مرض و
چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود

فرمو

برهر

فرمودند که نماز شام شده باشد رسانیدند که شده است نماز
شام را باشارت گذاردند و از وقت نماز خفتن اندک گذشته
بود که نفس مبارک ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق
سبحانه پیوستند چون حضرت ایشان را تغیر شده است و آن
وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده در شهر
سمرقند زلزله عظیم شده است و غبار برخاسته و در آن
وقت مردم در مسجد جامع بوده‌اند اکثر خلق از صعوبت مرض آن
حضرت خبر داشته‌اند چون آن زلزله عظیم و علامت عظمی
دیده‌اند جازم شده‌اند بآنکه حضرت ایشان را صورتی واقع
شده است بعد از نماز جمعه خواص و عوام مجموع از شهر بیرون
دویده متوجه کمانگران شده‌اند و وقت نماز خفتن در حین
انقطاع نفس مبارک ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است
و زلزله سخت در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان
احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت وقت غروب از شهر
بکمانگران رسیده‌اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
دریافته و بیگاه روز شنبه میر محمد درویش ترخان بتعجیل
تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک ایشان را در محفه نهاده
متوجه شهر شده‌اند و نماز پیشین را بمحله خواجه کفشیر
آورده فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته‌اند مجموع خواص

وعوام شهر و ولایت در حوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان
نماز گذارده اند و هم در آن حوطه دفن کرده اند و اولاد بزرگوار
حضرت آنجا عمارات عالیه طرح انداخته اند و قبر مبارک آن
حضرت را به بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند و بعضی از
اعزهٔ اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر
بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی شنیده بودند
چنین نقل کردند که چون نفس مبارک آنحضرت بانقطاع رسید
و آن میان شام و خفتن بود و در آن خانه شمع بسیار افروخته
بودند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده
افتاد که از میان دو ابروی مبارک حضرت ایشان نوری
چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن همه
شمعها را که در آن خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید
و هرکه در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود بعد از
درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع
شد اعلی الله درجته فی علیین من الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین روح الله روح اسلافه
وطول الله عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد
الرحمن الجامی قدس سره السامی از برای حضرت ایشان مرثیه
فرموده اند و در تاریخ وفات آنحضرت غزل و قطعه نظم کرده اند



مجموع آن در دیوان سیم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست ∴
ببوستان ولایت کهن درخت بلند ∴ که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند
∴ چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا ∴ چو باغ روضه نه
در میوه بخششش مانند ∴ فروع آن بفیوض کرم گران مایه ∴
اصول آن بصفات قدم قوی پیوند ∴ به بذل میوه عنایت هزار
روزی خواه ∴ به بسط سایه پناه هزار حاجتمند ∴ ستوده
خواجه عبیدالله آنکه در همه عمر ∴ جز از شهود حقیقت دلش
نشد خرسند ∴ بهشتصد و نود و پنج صرصر اجلش ∴ نکرده
رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند ∴ گذشته پاسی از آخرین آن ماهی
که شمع جمع رسل را درود بسید کزند ∴ نبود رفتن او بیجو دیگران
جامی ∴ ز دهر حادثه زای ∴ چو جذب معنی وجد
بعارف آوردی ∴ نه مملکت گیرنده که نماند بقید صورت بند
بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه ∴ که بود سلخ مه فوت
احمد مرسل ∴ کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله ∴ شراب
صافی عیش ابد ز جام اجل ∴ قرارگاه دولتش داد در مدارج قرب
معارج درجات مشاهد [illegible] نقشبندیه عجب
قافله بیکارند ∴ که چون پرگار درین دایره سر در کارند
همه گرد آمده بر مرکز یک دایره اند ∴ همه واقف شده از
گردش یک پرگارند ∴ نقشبند ولی بند بهر نقش نیند ∴



هردم از بو العجبی نقش دیگر پیش آورند ⁂ هر زمان بو قلمون وار
برنگی کردند ⁂ وین عجب تر که ز رنگی دو جهان بیزاروند ⁂ گرچه
در ظاهر عامند بباطن خواصند ⁂ گرچه در صورت غم حضمه
معنی یارند ⁂ آب نیلند ولی کاب قبطی خونند ⁂ روح محضند
ولی بر عیسی یارند ⁂ گرچه مرآت صقیلند جشنی از زنگ اند
ور خلیلند خطی نمارند ⁂ در قبا از روش آل عبا یاد دهند
نه جو دلاق وشان خرقه از رق دارند ⁂ ستر تلبیس بود شیوهٔ آن
عیاران ⁂ ملبس بهم صفا ملک سیارند ⁂ ستر این کرهٔ موهوم اند آن
وحدت حرف ⁂ چشم دارند از آن بر سر استغفارند ⁂ نکنند
کثرت آثار در ایشان تاثیر ⁂ خویشتن را دوخته برمسند این ثاثار
پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان ⁂ پاس پابند ولی با همه
اغیارند ⁂ دم نکه داشته جون نافه مشکین و لیک ⁂ لب کشایند
دوان پرور صد عطارند ⁂ فاش تانید ولی وقت سخن طوطی وار
همه شیرین شکر کاتند و شکر گفتارند ⁂ بجم اسامه الخلوت در انجمن است
شمع هر انجمن و رونق هر بازارند ⁂ جون مه هاله نشین شان سفر
اندر وطن است ⁂ تن استاده بدل در کشش رفتارند ⁂ دو سه
رند ندکه هشیار دل و سرمستند ⁂ که فلک را بیکی عربده در
چرخ آرند ⁂ صورتی اند ولی دشمن صورتها اند ⁂ در جهانند
از دو جهان بیزارند ⁂ یار آن صورت غیب اند که جانها لب است

همچو چشم خوش او خفتن کش و بیمارند ⁂ سر ز هانند که تا سر ندی
سر زند بندما قیاسند که انگور نمی افشارند ⁂ گر بکف خاک بگیرند
ز ره سرخ شود ⁂ روز گندم درو روند ارچه پشت جو کارند ⁂ مردمی
کن مرو از صحبتشان مردم شو ⁂ زانکه این مردم دیگر همه مردم خوارند
ای صفی مردم آموز از ایشان که ایشان ⁂ مردم دیدهٔ بینای اولوا
الابصارند ⁂ نور این دیده مردمک بینا که بود ⁂ آن گزوا هل نظر
چشم عنایت دارند ⁂ قطب آفاق شه کون و مکان خواجه عبید
کز عموم غم او همه روزی خوارند ⁂ نیر عالم توحید که از مشکاتش
همه ذرات جهان مقتبس انوارند ⁂ خواجه زمرهٔ احرار که شاهان جهان
بدر حشمت او بنده خدمت کارند ⁂ دین پناها قوی ای قبلهٔ حاجات
که خلق ⁂ بخود از هر جهتی روی بتو می آرند ⁂ همه با طوق وفا
حلق بگوشان تواند ⁂ گر عبید اند درین راه و گر احرارند
جاهلان یکسر از ربقه امرت بجهند ⁂ در چراگاه بلا بهیمت جنگی
افسارند ⁂ که سراسیمه فتاده به تیه ضلال ⁂ گاه حیرت زده
در بادیهٔ ادبارند ⁂ ناکسانیکه ز احسان تو محروم زیند ⁂ بر لب
بحر جگر تشنه جو بو تیمارند ⁂ آن حریفان که می از ساغر عشقت
نوشند ⁂ گرچه بی بیخود و مستند عجب هشیارند ⁂ بیخود
از جانب تو دمادم گشتی است ⁂ بیدلان در خم قلاب تو ها
وارند ⁂ ما نی بحر تو ام و در صفت و مدح تو بی ⁂ جون صدف ما که لبا



رشحات در لغت قطربا

در شهوارند ∴ هرکه شد غرق بحر نو فرود آب رخشنی اهل حال
جو صدف پر لؤلؤی مقدارند ∴ جاودان غرقه درین بحر صفا باد صفی
هرکز ش پا زب ازین بحر برون نگزارند ∴ آن کرم روان که انفس
غلرشان ∴ یربود سفر فنا دازین مرحله شان ∴ بیچاره صفی چون
سالك سوخته پای ∴ افتان خیزان از عقب قافله شان ∴
قطعة عربية في تاريخ اتمامها رشحات عين حيات وصلت الى الرحمن
المسماه فتبارك الله أعطى الورى بركاتها ∴ لما رأيت تمامها افترعت
في تاريخه ∴ ما كنت عطشانا لله قد داض من رشحاتها قطعة فارسيه
در تاريخ كتاب آمد رشحات ما كثير البركات ∴ چون آب خضر منفجر از عين
حيات ∴ يابند محاسبان سخن صفات ∴ تاريخ تمامش از حروف رشحات
تمت الكتاب بعون الملك الوهاب على يد الضعيف الراجى
الى رحمة الملك البارى محمد يوسف ابن مباركشاه
غفر الله له ولوالديه ولاستاذيه ولاحبابه
ولمن له دعا بالخير ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم
والاموات انك مجيب الدعوات
ودافع الدرجات برحمتك
يا ارحم الراحمين